

انتخاب
سیر المتأخرین
از بابرتاجمانگیر



به تصحیح
پروفیسر عبدالباقی عباسی سابق پرفیسر کالج ڈوبھو



مطبوعہ
تاج پبلشرز

پروپرائیٹر

ملک نامہ احمد علی سیل پبلشر

موہن لال ڈوبھوین نوید وازہ لاہور

۱۹۴۰ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6742

GIFT OF
Prof Umaruddin,
Head of the Department of
Philosophy, University of
M. U. ALIGARH.

سیر المستافین

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ سرخسہ سلاطین چغتائی ہندستان مجملہ از آبائے او

ظہیر الدین محمد بابر شاہ بن عمر شیخ میرزا بن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میران شاہ مرزا بن صاحب قران امیر تیمور گورکان بر فتنان احوال و اخبار سلاطین و مترصدان
آثار بصداقت و آثار خواقین مخفی و پوشیدہ مانند کہ چون کار فرمایان قضا و قدر سلطنت انشا قلیم در وجود مسعود صاحب
قران امیر تیمور گورکان و دلچست نہادہ بودند و در ایام رضاعت انوار ستراری و سترری از پیشانی حال استقبال
واضح بود۔ در رعیت پروری ان آثار و افعال اولیٰ بود۔ بعد از آنکہ بسن تہیز رسید از حرکات و سکنات او
آثار سلطنت و جہان داری می تراوید۔ و از مجازی گفتار و کردار او بارہ جہان بینی مے درخشید۔ اگر با
ہمزادان و ہمسراں دہ بادی بود۔ غیر از حکایات حکمرانی و فرمانروائی نئے فرمود۔ دور سواری سیر و شکار
ہم لشکر کشی و صف آرائی منظوری بود۔ بہریت

ببازی آمد در سر آہنگ بود۔ حدیث زہد و ہیم و اورنگ بود۔

القصۃ در خدمت شیریں خان والی توران از نسل چنگیز خان کہ ہمد م ہم بود بسر مے برو۔
و بہ مقتضائے شجاعت ذاتی و دلاوری فطری روز بروز بر تہ عالی مترقی می شد حتی کہ پایہ قدر او از جمیع
امراء عالی تر گشت۔ و بدیجہ امیر الامرائی رسید۔ امیر طراغان پدر او ترک امارت کردہ در گوشہ قناعت بیجا۔
رب اللباب اشتغال داشت۔ چوں در گذشت صاحب قران در بیست و پنج ساگی بود پس از آنکہ
یازدہ سال از ولادت پدرش در گذشت۔ در سنہ ہفت صد و ہفتاد و دو ہجری بیادری بخت پیدا
بعد فوت شیریں خان والی توران در خطہ بلخ بر سریر فرماندہی و تخت سعادت جہان بینی جلوس فرمودہ سگہ

خطبہ بنام خود و سمرقند اور الاسطنتہ قرار دادہ ہوئے عالمگیری و گیتی کشائی برافراشت۔ و کوسس
مملکت ستائی و جہان آرائی بلند آوازه ساخت۔ و در اندک زمانے ولایت ماوراءالنہر و خوارزم و
ترکستان و خراسان و عراقین و آذربائیجان و فارس و مازندران و کرمان و دیاربکر و خوزستان و
مصر و شام و روم و کابلستان و بلخستان و گرجستان و ہندوستان و دیگر ولایت مفتوح ساختہ اکثر
ممالک را در حوزہ تسخیر خود در آورد و رؤسنا میر و جوہ و مانیر بنام نامی خود مژین و فرمانروایان ہفتے تین
را قرآن پذیر خویش گردانید **نظم**

ولایت ضبط کرد از قاف تا قاف شنگاران فروموند از اطراف

نماندند جہاں صاحب کلا ہے کہ در پیش نرفت از دیدہ راہے

کلاہ دارے کہ سرکش بود بیباک سرش را بے کلاہ افکند بر خاک

خسان را پاک رفت از ہر دیارے بگلزارے زمین نگداشت خالے

ہفت سی و پنج سال کمال استقلال سلطنت کردہ در سنہ ہشت صد و ہفت در مکان اہوا

ہفتاد و ہجری سمرقند کہ متوجہ فتح خطا بود و رعیت ہفتاد و یک سالگی بہ بیماری سخت حلت نمود **نظم**

سلطان تمر کہ مثل او شاہ نبود در ہفت صد و سی و ہجری و آمد بوجہ

در ہفت صد ہفتاد و دوم کرد جلوس در ہشت صد و ہفت کرد عالم پدرو

جلال الدین بن میراں شاہ میرزا اسپر سوم صاحبقران حکومت عراقین و آذربائیجان و دیاربکر

داشت در سنہ ہشت صد و دہ ہجری با قرا یوسف ترکمان در حوالی تبریز جنگ کرد۔ و در میدان آں

کشتہ شد سلطان محمد مرزا بن جلال الدین میراں شاہ میرزا در غارت غلیل سلطان مرزا برادر کلان خود

کہ فرمانروائی ایں بود بہ سپہ داری و سرداری میگذاشت۔ باہل طبعی درگزشت۔ سلطان مرزا ابوسعید میرزا

ولد سلطان محمد میرزا در عمر سی و پنج سالگی سر بر آئے سلطنت گردید۔ بیچہ سال حکومت ترکستان را

ماوراءالنہر و خراسان و کابل و غزنین و قندھار و بعض حصہ ہندوستان نمود۔ در آخر عمر عراق برگرفت۔ و در سنہ

ہشت صد و ہفتاد و سی ہجری اتفاقا کہ ہوئے داد در قید آندوان حسن ولد قرا یوسف خان حاکم آذربائیجان

افتاد و یادگار میرزا نبیرہ شاہ رخ مرزا کہ نوکر او بود۔ سلطان را بقتل رسانید۔ عمر شیخ میرزا اسپر چہارم

ابوسعید میرزا حکومت فرماند ولایت اورکند و بخش داشت در خطہ انجان کہ تختگاہ فرماند است بسبب



شکستین جسر که عمارات سلطانی برآں بود در سنه هشت صد و نود و دو هجری در عمری که سالکی راه نور و عقی
 گشت. الف بیگ میرزا هم برادر عمر شیخ میرزا خلف ابو سعید میرزا است در علوم نجوم کمال مهارت داشت
 بهمت به بستان رسید بر گماشت. و با انجام رسانید چنانچه اکثر باب تخم الیوم استخراج تقویم از سنه آن
 می نماید. مگر بعضی که بر صدر راجه سکه سوائی که در هندوستان است و اهتمام میرزا خیر الله بیگ
 مهندس انصام یافته بزنج جدید سعید محمد شاهی شهرت دارد و قوف یافته اند التفات به نیز الف بیگ
 نمایند. بعد انتقال عمر شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر بکالان او که سلطنت عمر قند داشت بر سر اندجان
 لشکر کشیده بدست محاصره نمود. ازارا دست الهی لشکر سرباز لشکر یانش قلبه آورد. اکثر مردم و چارپایان کشته
 ازین جهت از اینجا خائب و خاسر برگشت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بن عمر شیخ میرزا در دوازده سالگی و در سنه
 هشت صد و نود و نه هجری در اندجان بر سر سلطنت جلوس نموده یازده سال با و الله بر اسلام طایفه چغتای و
 او را بکلمات سخت نموده سه نوبت بر سر سلطان احمد میرزا عمومی و غالبه فتح مقرر کرد. اراخا که شش
 انلی برآں فتره بود که کشور هندستان بر پر تو اقبال بابر بر قزوین و نقش تسلط بابر بادشاه در مالکستان و ران
 درست نشست ناچار از سمرقند برگشته با معتمد در بدخشان رسید و با خسر و شاه جنگ نموده فتح یافت
 باز اراخا بکابل آمده از محمد مقیم ولد والنون ارغون که در عبدالرزاق میرزا بن الف میرزا بن سلطان ابو سعید
 میرزا عزاده بابر بادشاه طایفه یاقه بدکت کابل و در تصرف داشت انزع نمود. محمد مقیم شکست خورده
 انکابل پیش شاه بیگ برادر خود که حکومت قندهار داشت رفت. و بابر استقلال یافته مستند انکابل
 کابل و بدخشان گردیده روزگار میگردانید و لا و صا جعفران امیر تیمور گورگان را پیش ازین میرزا گفتند که
 از زمان بابر لقب پادشاهی دین سلسله را بج گشت ایام بهار کابل بفرح و سرور گذشت و هوای آن
 خطه و لکشا با مزاج اوسانگاری نمود. فواکه و آب گوارا افتاد. کابل شهر است بزرگ و بازار بطور ولایت
 ایران مسقف خوش آب و هوا بود و شدت سرمای بر آن آنجا چندان گزند. هبیت فواکه و انمار بابر
 بهارش پسندیده چمن قامت بابر بادشاه در کابل سنه نه صد و یازده هجری زلزله عظیم واقع شد و سیاه
 قلعه اکثر منازل پادشاه بالا حصار و عمارات شهر از شدت زلزله از پا افتاد. و خانه های بعضی مواقع تمام
 انصام یافتند. و سی و نه مرتبه در یک در زمین در جنب آمد. و اساس عربیای که مردم یگونی حیات و خیرت
 و نایکاه و شبانه روز یک مرتبه زمین به زلزله می شد و بعضی جاها بر چوبی که غرض آن یک گز و طول

شخصت ورعه باشد بریده بقدر یک تیر انداز فرو رفت و از آنجا چپته پیدا شد و در حلقه قریب شش فرسخ
نوعی شگافت که بعضی از اطراف او بر بقامت قیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوه ها گرد و با
بشتا تپه برخاست که آثار قیامت می نمود و در همین سال در هندوستان هم زلزله عظیم شده بود و بالجمیع بابر
و کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اعیان صفوی بگوشتال محمد خان شیبانی که به شیبک خان اشتبا
داشت فرغ افزائی مملکت خراسان گردید و شیبک خان را که بلند پروازیهای نمودن فوج بسیار
طنع تنقید آید از وفو الفقار آثار و خراسان را ضمیمه ممالک محروسه خود گردانید بابر میرزا با ذیال و دولت آن
ابا و شاه به مال توکل جسته بدار و قوچ ظفر موج مستطیر گشت و تبخیر بلخ و بخارا که مرتبت یسته مفتوح
ساخت و خطبه امامیه بنابر عرب سطوت سلطان مرتضوی نسبت بخارا خوانده شد اما بنابر نفاذی که
با امیر نجم سالار قزلباش و بابر بادشاه بهم رسید بعد چندی در یکی از حروب که با والیان توران اتفاق
افتاد و امیر نجم تغافل در جنگ نمود و بهر قوچ بابر پادشاه شکست افتاد و امیر نجم و مریدان جنگ کشته
شد و بابر را جمال پادشاهی و بخارا رساند و بناچار بی برگشته باز نفاذت بدو بخشان و کابل و بر خه از ممالک بلخ
نمود بعد چندین که فوجی آراست جمعیتی بهم رسانید بر خه ای و ضلع هندی شنبه قاصد استخلاص آن شد بعد
استیذان از پادشاه مصطفوی نژاد از ذون شدن از آن بارگاه سلاطین سجده گاه از کابل قاصد یورش
گردیده اول مرتبه در ششصد و دوازده بهتری تانزله از توابع ملتان مرتبه دوم در ششصد و سی و نه بر خه کابل تا
نواحی اقل عرف ملتان مرتبه سیم در ششصد و سی و پنج تا بهیره پنجاب مرتبه چهارم در ششصد و سی و نه تا به
و دیالپور و ششصد و پنجم در ششصد و سی و سه چول از بهلولکی قبیله و سلطان ابراهیم لودی اکثر اهل رگشته و رکنان بلاد
هند لوی قنده و فساد برافراشتند و بر خه از توکان سلطان ابراهیم لودی در زینند دولت خان لودی از لاهور کابل
رسید و بر خه به هندت بهرست و پل نموده بابر پادشاه قصد بهرستان فرموده بعضی امارا را پیش از خود بلاه و اطراف
آن دیار فرستاد و خود بقا قنده و اقبال خود نهضت فرموده بر کسار آب سدر رسید بعد ملاحظه مسان
حد و سوار پیاده از سپاهی و سوار و اگر و کابری و مسافر ده هزار رسید و برین اشنا خبر آمد که دولت خان غازی خان
از محمود و امیر یگانه چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده مصار کلا فوراً متصرفت شدند و با هم رسد پادشاهی که
پیشتر در لاهور رسیده بودند قاصد جنگ اند و از هر دو پادشاهی سیالکوٹ نیز انتراع نمودند بابر باستماع این خبر
بسرعت متوجه رگشته بر کسار آب پنجاب ایلی فقهیه بهلولپور نزول اجلال فرمود و فرمان داد که سیالکوٹ

را خراب کرده ساکنان آنجا را در بملول پورا گردانند. و آنجا روانه پیشتر شد بحسب اراده ازلی رونے
چند قبل ازین عالم خان و دیگر امرا از سلطان ابراهیم لودی متحرف گشته لولے مخالفت برافراشتند و قریب
چهل هزار سوار یار او جنگ با سلطان ابراهیم فرام آورده بر سر سلطان بطرف دہلی رفتند چون سلطان بمقابلہ
آنها برآمد صرفہ در جنگ میدان ندیده شد شب خان دندہ و روز دیگر در میدان محاربہ سخت منہزم گردیدند
و بسر ہند رسیدہ خبر نزول رایات بابر شاہی شنیدند. باستماع این خبر مستبشہ گشتہ اوراک دولت ملازمتش مقیم
شمرندہ بعد وصول باین آستان مورد انتافت بیکراں گردیدند. بابر پادشاہ از سیالکوٹ متوجہ
پیشتر شدہ براہ پور سرور بگلا نور رسیدہ از آنجا کوچیدہ قلعہ بلوت بتسخیر در آورد. دولت خان کہ
از عہد برگشتہ بود. از رونے خجالت بحضور نمی آمد. چون نادم گشتہ رسید. بر وفق صلاح خیر خواہان
دولت خان باریقانش در قلعہ بلوت محبوس شد. دور ہماں حبس و حش از قفس یدن او پرواز نمود. و
بابر پادشاہ بانہالہ رسیدہ شاہزادہ ہمایوں میرزا را بتسخیر حصار فیروزہ شخصت فرمود. شاہزادہ اکی نواحی را
مسخر گردانید بلامت رسید. و در ہمدوی این خدمت حصار فیروزہ دیکہ کرد و تنگہ نقد بشاہزادہ حجت
شد. و در منزل انہالہ خبر رسید کہ سلطان ابراهیم بایک لک سوار و توپ خانہ بسیار و ہزار فیل کوه تنکوہ
بقصد جنگ از دہلی برآمدہ منزل بہتر می آید. بابر در انہالہ راضی باقا ست گشتہ در حوالی شہر پانی پت
نزول بمقابل فرمود سلطان ابراهیم نیز در نواحی آس شہر رسیدہ مستعد بیکار گردید. ہر روز از طرفین جنگ قہرولی
می شد. و یکہ تازان لشکر بابر می بتائیدات الی غالب آمدہ مورد تحسین و آفرین می شدند. سلطان ابراهیم
باشوکت تمام بقصد جنگ ب فیل سوار گشتہ رو بہ حرکت آورد. افغاناں در آں کارزار فیلان کوه کردہ
انتخاب کردہ بکچیم و دیگر یاق و سلاح آراستہ بر لشکر بابر می راندند. عفریت پیکیان مذکور از تند خوئی و غریدہ
جوئی بہر طرف کہ می دیدند صفوف مغلہ از ہم می شکافت. و تو زک فوج ولایت ادا نظام می اتناؤ.
و اسپہ سالے مغلاں کہ ہر گزہ چنین جانولے مہیب ندیدہ بودند رم خوردہ پیش نمی توانستند رفت. و اگر
سوالے دیری نمودہ پیش میرفت از خرطوم فیلان در جنگ اجل گرفتار شدہ بجاک ہلاک برابری شد.
دیرین وقت بابر پادشاہ بیدلی لشکریاں دیدہ کلمات ترغیب تہدید متضمن نیم و امید بر زبان آوردہ تاکید
و تحریص بر پور شاہ نمود. بجانفشاناں را دل قوی تر گشتہ بر مخالفان حملہ آوردند. چوں مشیت قادر توانا بآں
رشتہ لو کہ رشتہ او دیاں منقطع گرد. و مالک ہندستان در ظل رافت خاندان بابر می در آید بجد کشش

و کوشش بسیاریم فتح و ظفر از مهلب قبال و زید و غنچه مراد و گلبن آمال بابر سی شکفته گردید و سلطان
 ابراهیم در میدان کشته شد و لشکر یانش نیز علف تیغ بیدار گشته پنج شش هزار آدم نزدیک نحش
 سلطان مقتول افتاد و یقیناً السیف منزه گشتند با الحمله بتاییدات ایزدی فتحی که مقدمه فتوحات
 تمام هندستان بود چهره نملو برافروختند و برقی بارقه تیغ افواج بابر می خرمین و مرود دولت سلطان بنیم
 بودی پاک بسوخت. بعد فتح پادشاه جبین نیاز بر زمین عجز نهاده سجدات شکو و سپاس بدرگاه
 بے نیاز حقیقی بجای آورده و در دلی که تخت گاه سلاطین هند است رسیده سکه و خطب نام نویشتن کرد
 و برهائے خزانے که اندوخته چنانیس سلاطین بود کثوده هفتاد و یک تنگه سکندری بشا براده همایون میرزا
 و یک تنگه پادشاهی بے آنکه تحقیق شود غنیمت آن انعام فرموده ده لک تنگه بامرامر محبت شد و تمامی بیکه
 جوانان بلکه مردم اردو از انعام کامیاب شدند بشا براده هائے کامکار که و کابل بودند و پر دو گیان شتابان قبال
 بقدر تفاوت رجعت حال نقد و جنس روانه گردید. بعد از نظام امور دلی متوجه آگره گشت. دوران محموره که
 دارا سلطنت بود بنابر بن بست مالی و ملکی طرح اقامت انگند غیر از دلی و آگره که درید تصرف نازان بابر
 بود و در جمیع ممالک اطراف افغانان و لائے مخالفت برافروختند. آخر الامر بتدابیر صائبه و افکار ثابته پادشاه
 بمرو بایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول عواطف گردید
 و امرائے قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد. والده فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
 را مشمول عواطف فرموده اموال و خزان خاصه ایشان را بایشان مرحمت نمود و اضافه آن هفت لک
 تنگه بوالده سلطان بطریق سیور حال مقرر گشت. والده سلطان منون عنایت گردیده یک قطعه لباس
 که هشت مشقال وزن داشت بمهرشان قیمت آن زیاده از حد قیاس میگفتند از خزانه سلطان
 علاء الدین خلجی بود و او را از اولاد بکر با حقیقت پادشاه پیشکش بابر پادشاه نمود *

الفصل فی بابر در آگره نزول فرموده با نظام مهام پرداخت. و تمام ایام بعیش و عشرت گذرانید
 و فیض عدل گستری و بیست و پیری بلا در آباد و سکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام بیست و نه
 انجاء میاید بابر پادشاه بعد و سهره که از ایجاد هندو است باستبصال مخالفان متوجه شد هم درین اثنا
 راناسا لکه از ابراهیم هائے عظیم ایشان برستان بود باغوائے حسن خان میواتی بالشکر فراوان بجزئیات بیکی
 تمام از جاسه نشو و جنبیده و بیانه که متصل آگره واقع است بقصد بخاریه بایام در رسید و نیز بجهت از امرائے

افغانه که یا سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پنجاه هزار سوار و فیلان بسیار در لولج قفج خروج کرد
 پهلوان ولد دریاخان را بسلطنت برداشته سلطان محمد لقب نمودند و شورش عظیم از هر طرف برخاست
 امرائے کابلی که خود پیر و یار سرد سپر بودند بستیوه آمده بعضی از رنج گراما و حروب متواتر عظیمه و برهنه از
 بیدلی و خوف مخالفت اناسا لگا و افغانه معاودت را مرجع نموده در زمان کنگاش بعرض رسانیدند
 که چون مخالفت از هر طرف هجوم آورده اند و ملک تا حال بضمبطه واقعی در نیامده بهتر آنکه در اینجا قلعہ چنند
 احداث فرموده خود در ملک پنجاب اقامت باید ورزید و مترصد لطیفه غلبی باید بود - بادشاه فرمود که
 چنین میسکته وسیع را که بشفقت تمام گرفته و خلق کثیری از قوم خود بکشین داده باشم - امروز از پیش
 بندے که بدون جنگ بروم - پادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک بچشموت مذکور
 شود؟ بیہمتا وقت آنست که عزیمت را با شجاعت ہمدوش داشته کاروائے باید نمود کیباد کار ماند اگر
 بتائید الی فتح میکنم غازی ام و اگر گشته می شوم در زمرہ شہداء محسوب خواهم شد - و دیگر سخنان مردان
 شجاعت افزا بر زبان آورده آن جماعت را دلہی نمود - دیگران بہتت زیر راں کشیدہ اند اگر ہر آمد -
 رتقا با اتفاق دل بر مرگ نہادہ صفوف مصاف آراستند - اذ آن طرف را اناسا نگاہیز آماہہ پیکار گشت
 بہادران قوی چون شیران زنجیر گسل بر زمگاہ درآمدہ کشتے و کوششے نمودند کہ نظار گیان بیدل را بشاہد
 آن نہرہ از بیم آب گشت - و ذکر حروب رستم و افراسیاب انسا نہ و خواب نظم

بجینش درآمد و لشکر چون کوہ	از آں جنبش آمد زمین در ستوہ
د پولاد پوشان لشکر شکن	تن کوہ لرزید بر خویشتن
ز باریدن تیرہم چون تگرگ	بہر گوشہ بر جاست طوفان مرگ
زہر جادیران زور آوران	کشیدند شمشیر کین از میان
ز خون جو بہا شد سبک تر و ان	یکے خان نشان و یکے جانتان

چون تائیدات الہی قرین حال اولیائے دولت بابر سی بود - صبح اقبال از مطلع فیوزی میدید
 را اناسا نگاہ مضطر بالحوال رو بہ عزیمت نہادہ بصد محنت و شفقت افتان و خیزان بیوت خود رسید
 لشکر یا نش علف تیغ بیدار غ شدند - بابر بادشاہ بعد از فتح سجدات شکر نمائے بیکران ایزد
 منان بدرگاہ و اہلبطایا بتقدیم رسانیدہ باگرہ معاودت نمود - و بتدبیرات رست خضر خان شاک وجود

ارباب خلاف طغیان از عرصہ ممالک پاک فتنہ اطراف اکناف دہلی و اگرہ و رچیہ تصرف اولیائے دولتش درآمد و ہنگامہ افغانان طرف قنوج نیز پریم خوردہ اور ہم شکستہ فرونشست امرائے کابلی از ظہور جنین فتوحات دل نہاد خدمت شدہ حسب المانع قطع یافتند و دل ارادۃ انصراف کابل پر گرفتہ در ہندوستان سکنی اختیار افتاد و بر ہم خوردہ گیمہا نظام یافت و مہام سلطنت نظام مد شہزاد ہمایوں میرا رابلے نظام پر آئند گیمہائے سنہیل فرستاد شہزادہ کامران مرزا را لاہور و ملتان فرجاگیر مرحمت فرمودہ از کابل طلب داشت شہزادہ از کابل بلاہور آمدہ ولایت ملتان را کہ مدتے از تصرف سلاطین دہلی بدر رفتہ بود بحسن تدبیر شمشیر برت خود و اقبال بابری تہتیر درآمد +

میر سید خان آثار پوشیدہ نہاند کہ بعضے تاریخہا چنین فرمای نمایند کہ آغاز ظہور اسلام در ملتان در سنہ ۷۰۰ ہجری سیدی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف است بعد از ان سلطان محمود غزنوی آن ولایت را از تصرف ملاحدہ قرامطہ بر آورده و اج اسلام داد پس سلطان شہاب الدین غوری بر ہندوستان ظفر یافتہ ولایت ملتان را نیز متصرف شدہ از ابتدا سنہ ۷۵۰ ہجری تا ۸۰۰ ہجری لغایت ہشت صد و پنجاہ و ہشت اس ولایت و تصرف سلاطین دہلی ماند بسبب ہستی سلطان محمد شاہ کہ از نژاد ریایات علی خضر خان فرمانروائے دہلی بود و در ہندوستان ملوک طوائف گردیدہ و اطراف امرایہ از اطاعت بر تافتند حاکم ملتان نیز از اطاعت سر باز زدہ از حکم سلطان محمد شاہ انحراف و زبید چوں نوبت سلطنت سلطان علاؤ الدین ولد محمد شاہ رسید از پدر ہم سست تبرآمدہ از جمیع ممالک را زیادہ تر مختل ساخت و نقش امیرے کہ از محمد شاہ و پسرش علاؤ الدین در آنجا بود درست نشسته مخدول و منکوب گردید +

ذکر سلاطین ملتان شیخ یوسف کہ حسب قسمت سلطنت سید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشورہ آراستند و از ہم دیگر استشارہ نمودند کہ وجود حاکم سائس قابہ برائے انتظام امور بھانہانی ضرور بدوین چہیں کسے اوضاع ایں دیار مختل و حفظ عرض و ناموس مردم مشکل است صلاح در چیست ؟ ولایت ایں مرتبہ کیست ؟ اتفاق رائے ہا بریں کہ دین ولایت مثل شیخ یوسف قریشی کہ خدمت ایں ولایت است و لیاقت ریاست ظاہر و باطن اورد و دیگرے را نمیدانیم

چون این محقق گشت شیخ مذکور را بسلطنت برداشته سکه و خطبه بنام او کردند. و امور قوا و ثوابی را ر و نفقه و
 رونق تازه بهم رسانید و بعد چندنگاه رانے سنتره که سردار جماعه لشکرهاں بود. و قصبه سیوی با او تعلق داشت
 شیخ یوسف پیغام نمود که سلطان بهلول لودی غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده. و بر تخت دہلی
 نشسته باطراف نیز تسلط بهم رسانیده. مبادا بر ملتان لشکر کشد. در چنین وقت ہوشیاری و حراست
 ملک ضرور است. اگر ارا از جملہ دولت خواہان و لشکریان خود دانند. و جماعہ لشکرهاں را کہ خدمت
 طلب و سپاہی اند. پیش آرند بقیم خدمات بجان کوششیدہ شود. شیخ این معنی را قبول
 کردہ مشاڑا لیرہ را پیش آورد. و با تنظیم امور جہانباقی رفیق گردانید. رانے سنتره کمر خدمت بر
 میان جان بستہ برانے اطہار و استحکام نیک اندیشی و دولت خواہی و فخر خود را در لکاح شیخ در آورد
 و ہمیشہ اتحاف لائقہ بدقت ارسال می نمود. و گاہ گاہ برانے دیدن و فخر خود در شبستان شیخ
 میرفت. نوبتے جمیع مردم را در ملتان آوردہ التماس کرد. کہ جمیعت مارا بنظر قریبی در آورده فرما
 اس خدمت و رعایت فرمایند شیخ سادہ لوح از کمر و خمر او عاقل گشتہ تفقادات بسیار نمود. رانے
 سنتره بعد ازاں کہ مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتگار بجمت ملاقات دفتر آندہ نشست.
 خدمتگار بوجہ اشارۃ او بر غالہ را تنہا در گوشہ بکار و فخر کردہ خون گرم اس را در پیالہ پنهان آورد.
 اس بکار پیالہ خون مذکور در کشید و بعد از زلزلے از روتے قریب فریاد بر آورده اطہار در در شکم
 نمود. زبان زمان جزع و فزع زیادہ می کرد. قریب نیم شب ملازمان شیخ یوسف را بقصد و صایا
 حاضر ساخته در حضور این جماعہ خون استفراغ نمود. و باین قریب خویشتان برادران خود را بکھشتہ دافع
 و وصیت از ہر دین شہر درون قلعہ طلب داشت. چون ملازمان شیخ یوسف را بدین سوال دیدند.
 از آمدن مردم اودرون قلعہ مضائقہ نکردند. بدین تقریب اکثر مردم اوقلعہ درآمدہ بعد از زلزلے سراز
 بستہ بسیاری برداشته منتسبان خود را یکجا کردہ معتقدان را بکمر است ہر چہ را در دازہ متعین کرد تا ناگذازد
 کہ نوکران شیخ یوسف از قلعہ شہر دیراک توانند آمد. آنگاہ در غلوت سرانے شیخ رفتہ کسان خود بہ ہر طرف
 نشانید و شیخ را مقید کردہ سر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطابا کردہ سکہ و خطبہ بنام
 خود رائج ساخت. مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال بود +

ذکر سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان قطب الدین عرف سنه لنکاه در سنه هشت صد و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرده
 بامور فرزانگی پرداخت و شیخ یوسف بقاوتی کربان داشت. از قید قرار نموده پیش سلطان بهلول
 بدلی سلطان بهلول رسید بن شیخ مختتم دانسته خوش وقت گردید. و کمال احترام بجا آورده و خضر خود را در عقد
 مناکحت شیخ عبد الله صلیب شیخ مذکور آورد +

الفصله سلطان قطب الدین فرزانگی با استقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طیبی در گذشت
 مدت سلطنت او شانزده سال بود +

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنکاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه هشت صد و هفتاد و شش هجری قائم مقام پدر
 گشت چون دلاور بود و بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را از تصرف غازی خان بعد چندگاه چوت
 رانیز از ملک مانچی کھو کھر گاشته سیفان گرفت. و در اسرع اوقات کروڑ کوٹ و دهنکوٹ را بهم تفرقت
 شد. سلطان بودی. تحریک شیخ یوسف باریک شاه پسر خود را با تانار خان حاکم پنجاب. بر سر سلطان
 حسین فرستاد. بهم درین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین بنی و زید خود را سلطان شهاب الدین
 خطاب کرده سر لشورش برداشت سلطان بمقابلہ برآمده بعد بحار به برادر خود را دستگیر گردانید.
 باریک شاه و تانار خان در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار را استند سلطان حسین باده هزار سوار و
 پیاده آماده کار را گردید. و بهر یک از لشکریانش سپهر تیر غنیم زد. یکبارگی سی هزار تیر به لشکر باریک شاه
 که رسیده تاب نیاورده به فرار نهاد. و تا قصه جسوت اصلا عنان نکشید. و گماشته سلطان حسین
 را که در جوت بود. بعد جنگ بدست آورده بعدم خانه فرستاد. درین ایام ملک سهراب داؤد
 زنی پدر را اسمعیل خان و فتح خان یا قوم و قبیلہ خود از نواحی کچ مکران بخدمت سلطان حسین آمد.
 سلطان مقدم او را مختتم دانسته کروڑ کوٹ تا دهنکوٹ بمنگ سهراب جاگیر داد. و از
 شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بخدمت سلطان حسین رسیدند. و بقیه ولایت

در پائے سنده به بلوچان مقرر گردید. و رفته رفته از سبب پوزنا و سبکوت بلوچان قرار یافت. چنانچه اناں ایام آن ولایت در تصرف اولاد ملک سهراب است. چون صیت بنیکنامی سلطان حسین ممالک مشهور گشت. جام بایزید و جام ابراهیم از جام نند اعمام ولایت بکشته رنجیده خدمت سلطان حسین پیوستند. سلطان آنها را پیش آورده عاقلها نمود. و فرار خورمال هر یک جاگیر مقرر کرد که طرفین بر ولایت خود قانع بوده هر مدد و یک دیگر یورش نکنند. چون پیرو ضعیف شد. پسر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرده خطبه بنام او کرد. ازین جهت که خلق آزار و تنگنا بود. عماد الملک وزیر او را زهر داده کشت. درین صورت سلطان حسین باز خطبه بنام خود کرده. سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه ولی عماد گردانید. و عماد الملک را با انتقام خون پسر خود با اتفاق جام بایزید بعدم خانه فرستاد. بعد پندرده روز سلطان حسین با جمل طبیعی بر حمت حق پیوست. ایام سلطنت او بیست و دو سال بود.

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود بن فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه هشت صد و نود و نه هجری قائم مقام جده خود گردید. چون خورده سال بود انازل پرست شد. او باش و اجلاف گرد او فراهم آمدند. و اوقات او بلبه و لعب و حرکات سقیمانه سبک مصروف می شد. ازین جهت اشراف و اکابر از صحبت او دوری جستند. هنگامی که ظهیر الدین محمد بایرا و شاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت نمود. بعد رسیدن در پنجاب بمیرزا شاه حسین از غوغا حاکم بکشته منشوای نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد. آن را بتصرف در آورده و آبادی ملک و رفاه رعایا گوشتد. میرزا شاه حسین از غوغا بکشته آمده با سلطان محمود جنگید. و چند گاه در طرفین مقابله و محاربه ماند. درین اثنا سلطان محمود در گذشت. مدت سلطنت او بیست و هفت سال بود.

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود. امرائے دولتش او آن طفلک را در سنه صد و بیست و پنج هجری بر مستبد حکومت نشانیدند. و مراهم اطاعت بجا آوردند. بعد چند روز قوام خان و

لشکر خان لشکاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند مختلف ورزیدند و اکثر حال ملتان را منصرف
 شدند و بمیرزا شاه حسین ارغون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده لولے فتح برافراشتند و
 ملتان به تسخیر در آورده شهر را غارت نمودند و شریای از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاده
 سلطان حسین نیز محبوس گشت و بعد چند گاه بهار آخرت فتافت و ملتان آهنگین خراب شد که بخاطر
 پنج کس نبود که باز آباد خواهد شد و مدت سلطنت که محض پانزده سال بود هشت سال بمیرزا شاه حسین ازین
 نه صدوی و دویست و بیست و پنج ساله و در این زمان نام لور خود را بحر است ملتان مقرر کرده لشکر خان در کار مالی
 و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چند گاه شمس الدین را از میان برداشت و لولے حکومت را فرشته
 و هم استقلال زد و درین لاکه لاهور و ملتان بجا گیر شاهزاده کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن
 در لاهور لشکر خان را از ملتان طلب داشته جای دیگر مرست کرد و ملتان را بکسان خود سپرده چهار سال
 زمان حکومت مرزا شاه حسین ارغون بود با الحمد الله از ابتدای سنه هشت صد و پنجاه و هفت لغایت سنه
 صد و سی و هفت مدت هشتاد و سه سال ملک ملتان از تصرف فرمان دہان دہلی بیرون بود و درین لاکه
 ممالک محروسه فرمانروایان دہلی گردید و شاهزاده کامران میرزا بآل مکان تسلط یافت و درین ایام بعض
 بابر رسید که شاهزاده ہمایوں میرزا را که بنظم و نسق و بابر سنبھل مامور شده بود بسیار بی صعب لائق گشته فرمان داد
 که از لاکه دور یا بخصه و الا بر مد شاهزاده بموجب رسم لعلی آورده و اگر رسیدہ امراض مختلفه و اعراض
 متضاده که معالجه کیے باعث ازدیاد دیگرے می شد لائق بود طبیبان حاذق ہر چند در مداوا کوشیدند
 سودے ندیدند و کار از معالجه در گذشت عوارض استشد و یافت چون مدت بامتداد کوشید
 و آشامیاس ظاہر گردید بخلصان خیر اندیش معروض داشتند کہ در چنین اوقات کہ کار از مداوا گذشتہ
 باشد چارہ منحصر بر تصدق و دعا ست و او تعالی قادر و توانا و تصدق و فدیہ نفس ہمایونی چیز
 باید کہ بہ ازالہ و تخفین سلطانی نتوان یافت بالفعل الماسے کہ والدہ سلطان ابراہیم گردانیدہ
 پنج چیز بآں برابر می کند مناسب است کہ تصدق شاهزادہ کردہ آید تا بزرگواری او را شفا بخشد
 بابر در جواب گفت کہ جان ہمایوں چنان عزیز است کہ پنج مال دنیا فدیہ او نمی تواند شد من جان
 خود را فدائے اے گردم و مصیبتے گسترده نمائے خواند و عرض حاجت نمود کہ خداوند ارحم عالم
 خود را فدیہ جان ہمایوں گردانیدہ زود بگاہ تو آورده ام اسید و ارم کہ پذیرائی یافتہ ہمایوں را شفا کرامت

کئی بهمان وقت اثر خفت سبکی در مرض هایوں ظاهر گشته گرافی بدن عرض بیماری دیدن بامیدار
گردید. و موجب حیرت مردم گشته. و مبدع مرض هایوں در تنزل و عارضه بابر در ترقی بود. تا آنکه
در کمتر زمانه که شاید زیاده از پنج شش روز نخواهد بود. هایوں شفا یافت و بابر در سن چهل و سه سالگی به عالم
آخرت شتافت. و نعش او را یکا بل برده در گدرا گام برباب آجوهی بخاک سپردند. مدت سلطنت
سی و هشت سال از انجمه در هندوستان پنج سال و پنج روز *

ذکر احوال نصیر الدین محمد هایوں باو شا بن ظهیر الدین محمد بابر باو شاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه ناظم امور سلطنت و مدار علیه سلطنت از شاهزاده محمد هایوں میرزا بهینا که
بهر سال بود نمی خواست. که بوجود او سر سلطنت زینت پذیرد. مافی الضمیرش آنکه خواجہ مہدی
و او یار پادشاه را که سخی باذل و صاحب بہمت در یاد دل بود. و بامیر خلیفه و بعضی اُمرا اتفاق داشت.
بسلطنت بر وارد. خواجہ مذکور بامید این محض طمطراق بسیار بروئے کار آورده امیدوار چلو س
او رنگ جهان بینی بتوقع امداد و مہربانی اُمرائے موافق بود. اما چون کاذب و الوہیت مشیت الهی
عنایت الهی است. کارکنان قضا و قدر هر کرا لائق سریر و اشراف اند. باین عطیہ سرفرازی فرمانند.
بنابراین اعانت امیر خلیفہ و اتباع او خواجہ مہدی را سووے نداد. و اُمرائے عظام با اتفاق در سنہ صد
وسی و ہفت ہجری هایوں پادشاه را در سن بہت و چہار سالگی زینت افروز و سر پر جهان بینی نمودند. خواجہ
سپاہ بدستور سابق بجال داشتن اکثرے را باضافہ سرفراز فرمود و ولایت کابل و بدخشان و بلخان
یا قلع برادران قسمت یافت. بعد از نظام امور بجانب کالجہ منصف شد. راجہ تا آنجا تاب نیاورد و
مراجم انقیاد بجا آورده و از دہ من طلا بپیشکش گزرا نید. چون سلطان محمود بن سلطان سکند لودی
بسمت جو پور علم خود سری برادر شتہ بود. لشکر باستیصال او نامہ فرمودہ یا گمہ معاودت کرد.
سلطان محمود تاب صدمات عساکر نیاورده بہت پلٹہ و بگا لہ رفت. و بعد چند سال در بہمان
طرف بمرگ طبیعی در گذشت. چوں محمد زماں میرزا و اما و بابر باو شاه ارادہ یفی داشت. او را

بدست آورده و رقلعه بیانه مجوس نمود. و حکم فرمود که میل و چشم او بکشند. چون تقدیر بریں رفته بود که
 مکشوف البصر نگردد. فرمان بپاس ظاهر کرده ازین بلیه محفوظ ماند و قابویانته از قید گنجیت و پیشین
 سلطان بهادر و والی گجرات رفت. بهایوں باستماع این خبر مکتوبی بنقضین و داد و اتحاد سلطان
 بهادر نوشته اشعار نمود. که اورا بحضور فرستد یا از حد و خویش بدر سازد. سلطان بهادر گجراتی از
 پیروی جواب نام لائتم پزگاشت. و خود باغولے سلطان علاء الدین ولد سلطان بهلول لودی و
 تاتارخان سپیش که لوکر سلطان بهادر بودند بر قلعه چیتور هم کرد. و تاتارخان را بالشکر گران بطرف ملک
 پادشاهی فرستاد. و اجسارت نموده قلعه بیانه بتخییر و آ آورده رو با گره نهاد. بهایوں برلے دفع این پیش
 هندیال میرزا برادر بخورد خود را بالشکر گران و مبارزان جانستان متعین کرد و هر دو لشکر با هم پیوسته کارزار نمودند
 باقبال بهایوںی تاتارخان با کثرت از رقلعه خویش در محو کشته. سلطان که از سفاکت جواب لے
 نام لائتم نوشته بود. بهایوں پادشاه با قتلے غیرت ملوکانه گوشمال اولائتم دانسته اذ اگر
 نهضت نمود. سلطان بهادر هم از محاصره قلعه چیتور برخاسته بقصد سپکار غلام گشت هر دو
 لشکر در ساحت مندر مور هم پیوستند. و محاربات متواتر لے داد. سلطان بهادر تاب نیس آورده
 منظم گشت. و اکثر گجراتیان در اس روز کشته و خسته شدند. بهایوں قصبه استیصال و مصمم کرده
 تعاقب نمود. سلطان بهادر بیچ جا در ملک خود اقامت نتوانست کرد. و در جزیره از جزائر دریای کشور
 رفته پنهان شد. بهایوں تا کسباب رفته بلاد آں ولایت را بضبط خود آورده. و هر محله را بیکه از
 معتمدان خود سپرده بعد از غلغ و اطمینان این امور قلعه جاپانیر را که در رصانت منات مشهور است
 گرد گرفت کسان سلطان بهادر در جراس است قلعه و پانذاری اهر و انگی نمودند. چون محاصره با متداو شد
 رفته بهایوں بهر بهانه شکار با محاصره برآمده دو بر آں قلعه مشاهده فرمود. ناگهان از گوشه نزدیک قلعه
 رسیده بیخ لے فولادی بردیوار نصب کرده نفس نفیس خویش با چند از دلاوران بر قلعه صعود نمودند و آن
 رفت. و در دانه را بر رفته لشکر یان خود کشت و جمیع از لشکر داخل قلعه گشته اهل قلعه را علف تیغ بیا ریخت
 نمودند. و آں حصن حصین بعد محاربه سخت تخییر و آید. و آں قدر خزانه و اموال با دست لشکر یان
 پادشاهی افتاد که تا یک سال محتاج حاصل خود نبودند. بهایوں بعد فتح آں حصن را بنسب سور رسیده
 ولایت گجرات را با جاگیر عسکری میرزا باور حقیقی خود مرصحت فرمود. عسکری میرزا در آں

ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت. و به رفق و وفق مهمات ملکی در پرداخت سلطان بهادر قابو یافته از جزیر آمد و باز در گجرات رسید عسکری میرزا با وجود بسیاری لشکر سامان سلطنت غلطی را که به ترویات موفوره بدست آمده بود بمحض پلے ہتی مفت از دست داده بدین جنگ رو بہت آگرہ نہاد بعن سازاں بعرض رسانیدند کہ میرزا خیال سلطنت در سردار و لہذا ہمایوں از مندر سو نہضت نموده رگہ لے آگرہ شد میرزا عسکری کہ از جانب گجرات می آمد قبل از ورود و خبر ناگہاں در راہ ملازمت نمود ہمایوں بمقتضائے اہلیت ازین مقولہ چیزے بر روئے ادنیاء و محمد زمان میرزا باشارہ سلطان بہادر از گجرات براہ رگستان بجانب لاہور آمدہ شور انگیز گردیدہ بود عسکر قاہرہ بر سر او متحین شد۔ میرزا تاب نہاوردہ گجرات رجعت نمود۔ ہمایوں بار دیگر باستیصال سلطان بہادر عازم گشتہ نہضت فرمود۔ و عساکر منصورہ پیشتر معین گردید۔ و کمر مصافحہ داد۔ سلطان بہادر شکست ہلے فاش یافتہ و جزیرہ نزد فرنگیان رفت چوں نقش غلہ و خلع از ناصیہ حال آنہا بر خواندے خواست کہ بگریزد۔ و روقت سواری بر عراب بدیہائے شورا قتاوہ غرق لُجہ فنا گشت۔ و ولایت گجرات بتصرف اولیائے دولت ہمایونی درآمد۔ و آل حضرت ازاں دیار خاطر جمع نمودہ بہر حال عسلہ کار گزار و سپہ سالار با فوج مناسب منصوب نمودہ باگرہ برگشت۔ چوں شیرخان افغان بہ سبب بودن ریا ست ہمایونی بہمت گجرات قابو یافت۔ ملک جوہر و بہار و رہناس و چناڑہ را متصرف گشتہ قوت و مکنت بہرسانید۔ و بر ملک پادشاہی می تاخت۔ و روز بروز گرد او جمع می گشت۔ لہذا اطلاق فتنہ اول لازم دانستہ متوجہ ممالک شرقیہ شد۔ و قلعہ چناڑہ را باندک محاصرہ از کسان شیرخان انتزاع نمودہ متوجہ پیشتر گشت۔ شیرخان قبل از نہضت ہمایوں بہمت بنگالہ رفت۔ و بجا کم آنجا جنگ کردہ اورا شکست داد۔ و بنگالہ متصرف گشتہ و راجا اقامت ورزید نصیب شاہ ولی بنگالہ زخمی گشتہ از شیرخان بہرہیت خورد۔ و بہر گاہ والار سیدہ استغاثہ نمود۔ ہمایوں پادشاہ شیر بہار و بنگالہ مصمم نمودہ کوچ کوچ قطع منازل کردہ بنگالہ نزول اجلال فرمود۔ شیرخان تاب سلطت او نہاوردہ ہلال خان بہر خود را در نواح بنگالہ گذاشتہ خود بہ جھاڑ کھنڈ رفت۔ پسرش نیز تاب تصادم افواج پادشاہی نہاوردہ پیش پد رگشت۔ ہمایوں ہلے بنگالہ را خوش نمودہ طرح اقامت انداخت۔ و بعیش و عشرت پرداختہ غافل و بے پروای گذرانید۔ تا آنکہ حکم کرد۔ کہ احدے خبر ناخوش بعرض نہ رساند و مدد

اسباب و باراد و ہمیں بود شیرخان باستمع این احوال فرصت غنیمت شمرده لشکر گراں فراہم آورد۔
 و اطراف ممالک بہ تصرف در آورده خلل عظیم برپا کرد۔ بعضی امرا از غفلت پادشاہ بے فرصت باگز
 آمدند۔ و باغوائے آہنا ہندال میرزا پرور ہمایوں در آگرہ بقی و زیدہ خطبہ بنام خود کرد۔ چوں اخبار
 اختلاف ممالک و بقی میرزا در لشکر رسید۔ چکس را بلایے آں نمود کہ بعض ہمایوں رساند۔ آخر خیر
 اندیشان ضرور انتہ حقیقت شیرخان و بقی میرزا ہندال و اختلاف مملکت احوال رسیدن غلات را و زیدہ
 و مفصل التماس کردند۔ بعد از مذاکرات اخبار در عین برسات از بنگالہ نہضت نمود تا انطیانیان دیا باشند۔
 سیلاب و کثرت آب نے راہ صحرای عظیم بر لشکر بیان و دایہ اسباب گذشت۔ و اکثر چول و راہ ہا غرق شد
 بسببے از چار پا و ردا تلف گشت۔ چوں بہوج پور بتزل بہتہ رسید۔ شیرخان با لشکر بسیار استعداد
 شائستہ رسید۔ نزدیک لشکر پادشاہی اقامت و زیدہ و از بعضی مکر و خدایت پیغام اطاعت و تقیاد
 می فرستاد۔ چند گاہ ہمیں آئین در قلع قحال گذشت۔ از آنجا کہ بسبب نارسیدن غلات و دیگر اجناس
 و تلف اسپان و دیگر چار پایان سپاہیان پادشاہی بے سامان شدہ استعداد پیکار نہ داشتند۔ بایں
 حال در غفلت می گذشت۔ شیرخان براحوال لشکر پادشاہی وقوف یافتہ و صورت غلبہ خود را ناہیئہ
 احوال طریقین معاینہ کردہ بے خبر صبح با استعداد تمام بر لشکر ہمایوں تاخت آورد۔ لشکر بیان پادشاہی
 را فرصت آں نشد۔ کہ سپاہ را زین کنند تا بہ پیکار و پرداختن بکار راز چہ رسد اکثرے علف تیغ میدیخ
 شدند۔ و بسببے در دریا غرق گردیدند۔ و بقیہ سردر بیان نہادہ بہر صورت کہ میسر آمد آب گذشتہ
 جان بسلامت برونہ۔ ہمایوں حال بدیں منوال دیدہ ہماچار اسب را و در بایے گنگ انداخت۔
 چوں دریا در طغیان و آب گند بود۔ بر کنار دریا از اسب جدا شد۔ بسبب بندگی کنارہ و عمق و شدت آب
 رسیدن یکبارہ و بیرون آمدن ازال و ربایے ذخار و شواگشتہ گاہے غوطہ خورده در آب فرو میرفت
 و گلستہ سرش برآمدہ بروے آب می نمود۔ در ایں حال سقائے ملازم سرکار رسیدہ دست او گرفتہ
 بر آورد۔ خود و چہ نام داری؟ گفت نظام و تو کہ سرکارم۔ تفاؤل نمودہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالیٰ
 کار من نظام خواہد گرفت +

القصدہ بدست یاری آں سقا از آں بلا برآمدہ بکنار رسید۔ و پرسید کہ چہ میخواہی؟ گفت چوں
 بدار سلطنت اگر نزول اقبال خود نیم روز بخت سلطنت مامور بکلاس شوم قبول نمودہ بہر ازل

تعب و عناد را گره رسید. و خلاصه مخدرات استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص همایون پادشاه در قید شیرخان افتاد. او اهلینیت و آدمیت بجای آورده با عزاداکرام تمام بعد مروتی بر خیز ارایام و معاودت از عراق بکابل بخدمت همایون رسانید. این واقعه در سنه نه صد و چهل و شش برکنار گشت. در همیشه بجهت چهره روئی داد. اندک غفلت و بیخبری که در نگاله اختیار افتاد. این بلیه و دیگر حوادث عظیمه که پیش از این مذکور خواهد شد نتیجه داد همایون در آگره رسید به یقینم آوردن لشکر و انتظام پراگنده گشته احوال اشتغال و رسید. در آن وقت سقائے زکورا آمده حاضر گشت همایون الطیائے عهد لازم دانسته بموجب قرار یک با او در میان آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان تیم روز گردانید و حسب الامر تمامی امر حاضر شده مراهم فرمان پذیری بتقدیم رسانیدند. او در زمان جلوس بر تخت هر چه بخاطر داشت. احکام خویش جاری کرد. گویند که چرم مشک خود را هم در دنا یر بریده پاکب طلاء و نقره هم خویش بر آن نگاشته رانج گردانید. و این معنی تا حال زبان ز مردم است. هندال میرزا که تخریک بعضی از امر البغی در زید بود و شرمند و سرافکنده ملازمت نمود عسکری میرزا نیز از بیانه بخدمت رسید و کامران میرزا هم با ستملغ این چنین فترت از لاهور آمده چار و ناچار گردید. چون مجلس نگاش آراسته گشت. کامران میرزا که حسد و عداوت جلی داشت. اجلاس سقا را بر تخت دست آویز شکایت و فحاشی گردانید. تعریف بسیار نموده آخر از چار از صحبت ظاهر کرده روانه لاهور گشت. و از جمله بست هزار سوار که همراه داشت. سه هزار سوار بخدمت همایون گذاشت و در چنین وقت که دشمنی قوی چو شیرخان چهره دستی داشت. و باینکه مراهم اتفاق و یکدیگر بظهور رسد. توفیق رفاقت نیافت همایون باز در سنه نه صد و چهل و هفت خود را آراسته با فوج بسیار از آگره بدفع قنده مشیر شاه می تو چرخید. او نیز با پنجاه هزار سوار و تودک و تحبیل بسیار و دیگر اسباب پیکارا از آن طرف در رسید. در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوست. و در یلای نگالغ وصول هر دو لشکر با یک دیگر بود. آخر شیر شاه پیغام کرد. که هر دو لشکر مقابل هم نشسته در انتظار انفصال تنگ گردیده یا پادشاه راه دهد و این لشکر عبور نماید یا مرا امر شود. که سر معبر بر خیزم و آن حضرت مع عساکر فرو آمدند تا آنچه در پرده تقدیر پنهانست آشکارا و عیان گردد. همایون از غیرت سلطنت راضی بر برگشتن نشده شیرخان را پیغام داد. که پس تر دو. و قبول نموده از معبر دور تر

نشست. و همایوں با فوج خود عبور نمود و محاربه سخت بود و دو جوانان کار و مردان کار گزار داد و می
و جلادت دادند. باراده ازل و پادشاه لم نزل شکست بر لشکر همایوں افتاده انتظام افواج از هم نجات
همایوں بذات خود دو سوار نیزه و کف یصف اعدا ناخت. و گرد و سیجا برانگیخت. اما چون نجات یاف
نبود. سودے ندیده ناچار از کارزار برگشت. فو سیل سواره از آب دریائے گنگ عبور کرده
بکنار رسید. چون کناره بخت نبود. بدست یارشی میثیس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران کامران
میرزا همراه بود بالا برد. و بجلبه وی همیں خدمت میر مذکور به انگلی شاهزاده محمد اکبر سر قرازی یافت
و در عهد سلطنت شاهزاده مذکور رسید. مرقوم با اتهام قبیلہ خود بدولت عظیم کامیاب گشت.
و در جائے خویش گذارش خواہد یافت بالجمله همایوں پادشاه با نیراں محن و مشاق در اگر رسید
در آنجا توقف صلح ندانسته راہی شد. و بعد قطع مسافت در لاهور رسید. بابر ادران مجلس مشو
اہر است. و ہر گونہ کنکاش در میان آمد. ہر یک از برادران موافق رائے خود برخلاف رضائے
همایوں سخنان و دراز کار کردند. همایوں فرمود. کہ فردوس مکانی یعنی بابر پادشاه ہندوستان
را بچہ مشقت تسخیر کردہ. اگر اذیہ اتفاقی شما مرزا حیطہ تصرف برآمد. پادشاہان رائے زمین شما را چہ
خواہن گفت؟ و من ہر گاہ تنہا بر غنیم ہر دم. اگر بعنائیت اتی فتح و تصرف دے و ہد شما بچہ روم را خواہد
دید. و اگر عیاذ باللہ معاملہ بطور دیگر شود. شما را در کنج ہندوستان بسر برہن نہایت مشکل است.
چون کامران میرزا اشیر خان از راہ عدلیت امیدوار کردہ بود. کہ ولایت لاهور بر مسلم داشتہ باشد.
ایلیہ مذکور از معاونت ہمایوں پادشاہ اجتناب ورزیدہ صلح جنگ نداد. بلکہ بالتفاق عسکری
میرزا را دلاہ کابل گردید. بعد رسیدن بکابل غزنین و قندھار و بدخشان را متصرف گشتہ بکے و
خطبہ بنام خود کرد و بزم کامرانی آنرا است. و میرزا حیدر کا شخری خالہ زادہ ہمایوں کہ در عهد بابر بادشا
از کا شختر آمدہ در اگر ہبلہ زمت فائز گشتہ بود. رخصت گرفتہ بکشمیر رفت. و ازل ولایت رابر و
شمشیر و قوت شجاعت ستر گردانید. اولاً بصلح کشمیر پان بکے و خطبہ بنام ناک شاہ والی آنجا
بمال داشت. و بعد چند سال کہ ہمایوں از عراق معاودت نمود. رؤس منابر کشمیر و وجود
در اہم و زمانہ خطبہ و سکہ ہمایوںی مقرر ساخت. بالجمله چون ہمایوں دیدہ کہ برادران ترک یار
کردند و نوکران مسلک فانی پیو نہ توقف در لاهور صلح ندیدہ بکنار آب چناب رسید. در آنجا

ہندال میرزا مع ناصر میرزا پسر عثم خود رسیدہ اور اک دولت حضور نمود۔ وہمایوں پادشاہ بالفاق
 اینہا متوجہ شدہ براہ ملتان در بھکر رسید۔ خواص خان غلام شیر خان ماعاگر گراں تملتان اچھ تعاقب
 ہمایوں نمودہ برگشت۔ بعد ازاں کہ ہمایوں در بھکر نزول فرمود۔ ہندال میرزا بے رخصت برضا
 رفت۔ وہمایوں ملے در لواحق بھکر طرح اقامت انداختہ مشور عنایت بسطان محمود مرزا بنانجا
 نوشتہ رہنوں موافقت گشت۔ او توفیق ادراک این ثبوت نیافت و بلا لطف الحیل
 گزانیہ ناچار بہت ٹھٹھ متوجہ شد۔ بعد رسیدن نزدیکی ٹھٹھ ملے با پادشاہ حسین میرزائے
 ارغون والی آنجا جنگ در میان ماند۔ ارغونیاں راہ رسیدن غلہ در لشکر پادشاہی مسدود
 ساختند۔ و ہر مردم پادشاہی چناں کار تنگ شد۔ کہ اکثر گوشت حیوانات میگذازیدند۔ درین
 ضمن ولے ٹھٹھ از روئے فریب و ضوں پیادگار ناصر میرزا گوشت کہ چوں پیر و ضعیف شدہ ام
 و سوائے دھڑواری نہ دارم۔ چہ خوش باشد کہ صبیہ من رہن بنا کحت تو در آید۔ و درین وقت غصائے
 پیرئی من باشی۔ میرزاے سادہ لوح کہ عقل معاملہ شناس تداخت بایں امید باطل خاک بر فرق
 اعتبار خود انداختہ از ہمایوں جدائی ورزید۔ و بہات مذکورہ در انجام کلے از پیش رفت۔ بالظہور از
 ٹھٹھ عنان غریت بجانب ملے مال دیو کہ از اجمائے بکثرت و جمعیت و سحت لائیت ممتاز بود بر تات
 و از راو اوج و بیگانہ متوجہ خود ہو کہ از الایالت ملے مال دیو بود شد۔ چوں بدہ کہ دہے خود ہو پور رسید
 معلوم شد۔ کہ ملے مال دیو بمقتضائے پست فطرتی و خوف شیخاں خیال فاسد در سردارد۔ لہذا
 پیش اورفتن از خرم بید دانستہ کسان معتبر را برلے تحقیق مافی الضمیر او بطریق اخفا فرستاد۔
 خبر آوردند کہ فی الواقع ارادہ باطل دارد۔ بالظہور از انجام حاووت نمود۔ چوں راہ ریگستان طے پائینے
 کرد۔ بیشتر سوار براہ جسیلیہ روانہ گشت۔ در راہ سہ روز و شب آب میتر نہ شد۔ از بے آبی فقدان غلہ
 اکثر مردم تلف شدند۔ بہتر ایاں تعب در حصار امر کوٹ نزول واقع شد۔ راہ با پرشاد حاکم انجام قدم
 ہمایوں متختم دانستہ شرائط خدمت بتقدیم رسانید۔ بعد رسیدن در آں حصار بتاریخ پنجم رجب سنہ
 نہ صد و چیل نہ ہجری اخیر ہرج کامگار ہی از مطلع اسید و مید شاہزادہ جلال الدین محمد اکبر از لطن جیہ بانو گیم
 کہ نسب آل عقیف بزبدہ اولیائے کرام حضرت زندہ فیل احمد جام میرسد وہمایوں پادشاہ بحر رسیدن
 بہ لواحق ٹھٹھ در عقدا ز دلچ خود آوردہ بود۔ متولد شد۔ منجماں صحیح نظر دستارہ شناسان نیک

اختر مشاهده زانچه و بر بیداری بخت و بلندی طالع و غلبه و سلطنت و ارتقائے جاه و دولت از یاد
 عمد و شوکت مستبشر گشته همایون را بشا زها دادند. آن حضرت مراسم حمد و سپاس بگاه و الهی
 بتقدیم رسانید. و چندگاه در آن سرزمین بسر برده دل را از آن حد و بر کند. و داعیه نمود. که
 بقصد حصار رفته پروگیاں در آنجا گذارد و خود قدم آرزو در راه تجرد نهاده روانه مکه معظمه گردد
 بنابرین با حاکم محضه صلح کرده راهی شد چوں در حوالی قندهار رسید. میرزا عسکری که از جانب
 کامران میرزا در آنجا بود. بقلعه داری کوشیده آماده جنگ گردید. و نظر بقلعت استعداد همایون نمود
 خواست که او را دستگیر نماید. همایون بمقتضائے وقت صلح در جنگ ندیده متوجه پیشتر شد
 چوں یک منزل از قندهار دور تر رفت. میرزا عسکری از قلعه برآمده قصد همایون نمود. او
 باستماع این خبر بسرعت رانده بالعرض متعلقان حرم سر بدر رفت. میرزا عسکری برخیمه گاه او خود سیه
 اردو را غارت کرد. و شاهزاده محمد اکبر را که پد مستی آن پدر شربت افتاده بود. در قند حصار آورده بعد
 چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد. چوں در استار حکمتائے الهی انواع مصلح و در پرده
 نامراد پیا مرادات بسیار ستوری باشد. و این انقلاب عیار مردم از افارت بخوانند و ملازمان
 گرفته آمد. همایون دل تنگ گردیده خواست. که قدم در بادی ترک تجرید گذارد و دامن مقصود
 حقیقی بدست آورد. یا گوشه عزلت بهر رسانیده از دیده اجائے زمان بگردان باشد لیکن بالحل و سما
 همرایان و استرضائے خاطر و فاکیشان که درین سفر خطر و اسم خلاص و جان سپاری بتقدیم رسانید
 بودند. فتح این اراده نموده خراسان و عراق شد. چوں در حدود خراسان رسید. بامیر الامرئے
 هرات از ورود خود خبر داشت. او در جواب نگاشت که درین حدود و یکام و آرام آسوده نامه به بادشا
 سلیمان جاه شاه طهماسب صفوی بنگارند. بعد ورود جواب هر گونه مرضی او باشد بسلیمان بیاورد
 همایون بقلم خاص خود عریضه بآں پادشاه سلاطین پناه متقن حوائی که رسد داد باحوال نگاشت
 استخراج نمود این بیت هم در آن مندرج فرمود.

بیت

بگذشت از سر ما آنچه بگذشت چه بکوه و چه بصحرای بدشت

چوں کتابت همایون بآں سلاله خاندان شرف و سیادت رسید بمقتضائے جوانمردی حلی
 و عفو فطری فرمان بامیر الامرئے خراسان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان در باره ضیافت

و مهماندار می همایون با کمال احترام و عزت و اعتشام بتا کید تمام نگاشته جمیع جزئیات امور
مهماندار می را در این مبدع فرمود. و تا کید نزد که در هر جا خدمت کنان همایون پادشاه را از خود راضی
داشتند نزدیک با یکام و آرام رسانند و چنان گفتند که هیچ وجه غبار ملائی بر خاطر عاشرش نه نشیند. به همایون
پادشاه نیز نامه و جواب تهنیت تشریف آوردن و آن روز ملاقات در نهایت دلجوئی و مروت قلمی فرمود
و این بیت حافظ شیرازی را عنوان نامه گردانید **بیت**

همایون آوج سعادت یدام یافتد اگر ترا گذر بر مقام یافتد

و تا نایق شاهزاده که جانشین و حاکم خراسان بود نوشت که چو همایون بدار السلطنت بهرات
رسد. شاهزاده را با استقبال برده بادب پذیری و سپری بآی پادشاه و الاجاه ملاقات بکنانند. و هنگام
دخول شهر و در راه رفتن شاهزاده یضابطه پسران همکارب پادشاه راه رود. پادشاه اگر نظر حاجات
در ملاقات و راه رفتن تواضع نماید بخوبی عرض نموده ازان قسم سلوکما باز دارد. همایون بعد وصول
جواب با صواب غره ذلیقده سنه نه صد و پنجاه هجری در بهرات رسید. محمد خان حاکم بهرات بموجب
فرمان عالی نشان شاه طماسپ تهران ایران مرا هم مهمان داری و لوازم خدمتگزاری بجا آورد. حسب الامر
شاهی شاهزاده مراد میرزا را با استقلال بر دو لوازم بزرگ داشت و در تعجیل و احترام بطور رسانیده. با
همایون پادشاه ملاقات نمود. و جمیع اسباب سلطنت و هر گونه مایحتاج سفر سرانجام کرد. که تا
محل ملاقات شاه و الاجاه بهیچ احتیاج نداشت. همایون چندگاه در بهرات مقام فرموده بعد سیرتانی
باغها و یارت مرقد خواجه عبداللہ انصاری و دیگر مراقبات عظام کوچ کرده در حایم نیارت مراد حضرت
زنده نبیل احمد پیام نمود. و از آنجا در شهر مقدس طوس رسیده بنیارت روضه رضوی علی مشرفا السلام
و الحجه فائز گشت شاه قلی خان استجا او حاکم آنجا بقدر مناسب و لوازم خدمتگزاری سعی نمود و همچنین
بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قضایا که در راه بودند هر یک در وسیع امکان مقدور خود خدمت
می نمودند. و در نیشاپور سیرکان فیروزه نمودند. و در این متاک چشمه ایست بمثل صده اش آنکه اگر چیزی بپسید
در دل آن افتد. و بهر اطفال پیدا شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد. این تماشا را نیز آنچه خود
مشاهده کرد. بعد سیران کن مرقد متوجه پیشتر شد. چون نزدیک بدار السلطنت رسید. اهل اردو
ارکان اعیان دولت و امرای نامدار و وزلای ذوی الاقدار و اکابر و ابالی حسب الامر عالی شاهی

باستقبال برآمدند چون ہمایوں نزدیک رسید شاہ سلیمان مرتبت نیز از شہر برآمدہ در میان بہرہ
 و سلطانیہ ملاقات نمود۔ و از روئے مردمی و مروت و تعظیم و نکیم و دقیقہ فرو گذاشت۔ و طوسی عظیم
 ترتیب دادہ و از ہم ضیافت و مہمانداری بنوعیکہ سزاوار طریقین تواند بود بوقوع آمد۔ و بہر روز مجلس تازہ
 آراستہ و داد و اتحادی افزود۔ و داد و عیش و عشرت بنا بر و لجوئی و خاطر داشت مہمان عزیز میداد۔ و انواع
 تحف دہد۔ ایاز اسپان عراقی انتخابی بازینہائے طلا و عنایتہائے مرصع و دگر گہائے فاخرہ و استرہائے
 مرتب و شترہائے صبار قمار بدین پیکر یادہ و فرد چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجا بہر و ہمایوں ہائے نقد
 و قماشہائے نفیس و پوستین ہائے لائقہ اتقا تم و سمور و سحاب و خز و غیر ذلک و جامہائے پوشیدنی
 از جنس زرباف و منسل و اطلس و شجر مرغی و زینے و کاشے و چندین طشت آفتابہ و شمع دان زر و نقرہ
 مرصع یہ یو اقیقہ و لآلی و چندین طبقہائے طلا و نقرہ و نرگاہ ہائے مزین و بساط ہائے عالی کہ در
 کلانی و خوبی نادرہ روزگار بود و سائر اسباب پادشاہانہ تواضع فرمود۔ جمیع ملازمان رکاب ہمایوں را
 باعطائے نقد و جنس بقدر حال بہر یک جدا جدا تفقد فرمود۔ و ہر یک را رعایت بقدر حال نمودہ ہمایوں پادشاہ
 بہم دران جشن عالی و دلست پنجاہ محل گراں ہمائے بدخشان برسم از مخانی بنظر شاہ والا جاہ نوبے گذرانید کہ
 بموجب مسرت طرفین گردید و مجالس متعددہ بعیش و عشرت گذشت۔ ابیات

دو صا جقراں در یکے بزم گاہ قرآن کردہ بہم چو خورشید و ماہ
 دو سعد فلک در یکے برج جا دو والا گہ را یکے دُرج جا
 دو کو کہ بپیشان فلک راستیں بہم در یکے عرصہ چوں فزینیں
 دو چشم جہاں ہیں بہم ہم عنان بہم چوں دو ابرو تواضع کنان
 دو نور بصر چشم اقبال را دو عید مبارک مہ و سال را

و در انہائے مکالمہ شاہ والا جاہ پرسید کہ سبب شکست و بر آمدن از ہندوستان
 چہ شد۔ ہمایوں گفت کہ بے وفائی ہمایوں و نفاق برادران۔ بہرام میسر زار برادر
 حقیقی شاہ طہماسپ صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشتہ خواست کہ بہر ہم زن معاملہ
 ہمایوں پادشاہ گردد۔ سلطان سلیمان شاہ بعید از مہمان نوازی و غریب
 پردری دانستہ انتہائے بکلاتش نفوس و بدفعت بزم نشاط و انبساط کہ

لائق شان پادشاہان والا قدر ہوئے باشند آراستہ آمد۔ وہ نمودن تماشائے شکار قرعہ چندین بار رنگ دے
 دل گرفتہ و خاطر شکستہ مہمان گردید۔ قریب سہ سال ہمایوں پادشاہ دران سرزمین بعین و عشرت
 گذرانید۔ چوں اس مدت منقضی گشت شاہ والا ہمت بعد ازلے مراسم اخلاص و مہمانداری
 فرمود۔ کہ مارا برادر خود و خود تصور نموده مہبتائے اداد و اعانت دانند۔ و آنچه مطلوب باشد۔ بے
 تکلف اظہار نمایند تا اس قدر ملک کہ در کار و متروار باشد۔ سرانجام دادہ آید۔ و اگر مارا باید رفت
 ہمراہی کنیم ہمایوں پادشاہ شکر الطاف بجا آورده است۔ غلے ملک نمود۔ شاہ سلیمان جاہ اسباب
 سلطنت جملہ مہبتا ساختہ شاہزادہ سلطان مراد میرزا خلف خود را پادوادہ ہزار سوار حیرت آریہ ملک
 ہمایوں مقررہ کرد۔ و منزل او تشریف آورده و دایع فرمود۔ و ہمایوں از انجا روانہ شد۔ سیرا و بیل و زیارت ہزار
 بزرگان آں کیا کردہ بعد قطع مراحل طے منازل بالمشکر کی شاہی فرجوائی قند ہار نزول ابدال فرمود۔
 میرزا عسکری و قلعہ تحفین جیتہ ہر اسم قلعہ داری سعی بلیغ نمود۔ و بعد سہ ماہہ گشتہ بوسیلہ خانہ زاد بیک ہمشیر
 بابر پادشاہ کہ کامران میرزا اورا برائے سفارش اکابر قلعہ صاف فرستادہ یو بملازمت نمودہ مقابلہ قلعہ نظر
 گذرا۔ پدید ہمایوں قلعہ را متصرف شدہ عسکری میرزا را در قید نگاہ داشت۔ چوں از پادشاہ طہا سبقت
 یافتہ بود۔ کہ بعد فتح قند ہار را بخارسان شاہی سپارند۔ بنا بر ایفائے عہد قلعہ را بدل خان کہ سرکرد امرائے
 ملک بود۔ سپرد۔ و حسب تقدیر شاہزادہ سلطان مراد میرزا پسر شاہ بر جہت حق پیوست۔ ہمایوں تہمت تمناگی
 و مردم آزاری بر بدل خان بستہ قلعہ قند ہار را بیک و حبیلہ دوست او انزعاع نمود۔ و بہ کسان خود سپردہ دیں
 مخصوص معذرت ہا بشاہ سلاطین پناہ نوشت۔ و اس والا ہمت از راہ فتوت پذیرفت۔ ہمایوں تنظیم و
 تنسیق مہمات قند ہار متوجہ کابل شد۔ و کامران میرزا از قلعہ کابل آمد۔ و باندک جنگ رو بہ ہزیمت نہاد
 بطرف غزنہ رفت۔ و از انجا پیش شاہ حسین میرزا حاکم ٹھٹھہ رسید۔ ہمایوں بفتح و فیروزی داخل قلعہ
 کابل گشتہ بدیدار فرزند دلہندہ خود شاہزادہ محمد البکر کہ پیش کامران میرزا در قلعہ کابل مقید بود و میرزا در
 نمان بر آمدن برائے جنگ اورا ہمانجا گذاشتہ بود۔ کامیاب بہجت و مسرت گردید۔ و جشن
 شادمانی ترتیب دادہ با متحان شہر نور و دیدہ خود والدہ اورا در میسان عفاف و دیگر ایستادہ کردہ
 فرمود کہ والدہ خود را بتناس۔ با آنکہ از میادی ولادت تا آن زمان چہا رسال از عمر او گذشتہ۔ و دریں
 مدت از والدہ خود جدا بود۔ بمقتضائے شعور خدا داد و جزویت و عینیت خلقی در چندین نسوان بکسار

والدہ خود درآمد از مشاہدہ این حال کہ خالی از غریبتہ نبود. غرور از عصائیم حرم پرفاقت. وہیایوں
 در شکفت نامدہ الطاف ایزدی شامل حال آن تازہ نہال چمن اقبال تصور کرد +
 القصبہ چند گاہ در کابل وارد عشرت دادہ شاہزادہ را در کابل گزارشتہ متوجہ بدخشاں گردید. وہابیہ را
 سلیمان حاکم آنجا جنگ کرد. و مظفر و منصور گشت. در آن حدود طبیعت ہمایوں از مرکز اعتدال
 منحرف گشتہ بعارضہ صعب مبتلا گردید. چند روز غشی و بے ہوشی روی داد. خبرائے ناخوش
 زبان ہائے جاری گردید. بعد چند روز اقلقتے عائد حال او گردیدہ بہ شفقتی تسکین یافت. و بہ ہی
 انتظام پذیرفت. اما کامران میرزا کہ برادر ہمایوں کہ دے سراسر کین و نفاق داشت. باستیلا ہما
 اخبار را و لیس مسرور گشتہ از حاکم ٹھٹھہ کمک گرفت. و سنجح استیصال را بہی گشتہ و بجز در کابل سید قلعہ را
 بتغیر در آورده اعلان ظلم و ستم بر مردم نمودہ اکثرے را بناحق کشت. چون این منی بسبع ہمایوں رسید
 از بدخشاں متوجہ کابل گشتہ قلعہ را محاصرو کرد و کار بر متحصنان تنگ ساخت کامران میرزا دست
 جوہر و جہا بر عیال امرے پا دشاہی کہ درون قلعہ ماندہ و امرائے مذکور در رکاب ہمایوں بودند در آن کرد.
 و زناں را پستان بستہ از کنگرہ قلعہ در آویخت. و بچگان صغیر را از تن جدا کردہ در مورچل ہائے
 پا دشاہی انداخت. بر غم غلطش آنکہ شاید امر از دیدن این حال از رکاب ہمایوں جدا شوند. و نفہید
 کہ اس کار باعث اودیا و عناد و سوخ علاوت او در دہائے امرائے غیرت شعار خواهد شد. امرائے
 مخلص. و فانیستہ حجت کش را اعتنائے بہیمیائی او نہ کردہ و در محاصرو قلعہ ثبات زریہ داد و فراگی
 میدادند چوں کامران میرزا دید کہ بایں صورت ہم کار از پیش نہیرو. نہایت بیہوشی و سنگلی را
 کار قرار گشتہ شاہزادہ محمد اکبر برادر زادو خود را کہ در کابل ماندہ بدست میرزا را آکدہ بود. محاذی توپ خانہ
 پا دشاہی از کنگرہ قلعہ در آویخت. و عن و صون ایزدی شامل حال فرزندہ مالکش گردیدہ اصلاً کسی
 و گزندے با و نرسد نظم

آں را کہ خدائگاہ دارد گرسنگ ز آسمان ببارد
 حاشا کہ با و نرسد گزندے آزرده شود ز ناپسندے

کامران میرزا بہ وبال اعمال خود کاسے از پیش نتوانست برد. آخر الامر دست پاچہ گشتہ از قلعہ
 برآمد و بہ بہریمیت نہاد. ہمایوں بفتح فیوزی داخل قلعہ گشتہ شاہزادہ محمد اکبر باز در آن خوش رفت

گرفت. و نیز همشاردانی برآراست. کامران میرزا بعد از هجرت در بلخ رفته به پیر محمد خان دالی تودان التجا آورد
 پیر محمد خان بدخشانی را از میرزا سلیمان متخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرد و بجای خویش
 برگشت. بعضی اُمراء اتفاق سرشت و اقعه طلب از استماع تسلط کامران میرزا بدخشانی از
 همایون جلدائی جسته قریب سه هزار سوار از کابل فرار نموده بدخشانی رفت. همایون بعد از آن
 جماعه بدمال برلئے رفع شورش کامران میرزا قنادهیب اُمراء کافر نعمت از کابل روانه شد. در وقت
 عزیمت آن سمت یاوگان ناصر میرزا را که سر حلقه قندهار اندر آن در قلعه کابل محبوس بود. مسافر
 ملک عدم گردانید. **بیت**

آتش را که خلق را سوزد جز بگشتن علاج نتوان کرد

بعد قطع مراحل در نزدیکی طالقان رسیده بر کامران میرزا منظر و منور شد. و میرزا اگر بخت
 در قلعه طالقان متحصن گشت. و همایون محاصره قلعه نموده کار بر تنگ کرد. و میرزا عاجز شده قبول
 اطاعت نمود و استدعائے رخصت که معظمه کرد. و از قلعه برآمده عازم شد. اُمراء که از کابل فرار نموده
 بودند به سلمه دستگیر نموده شمشیر برکشیدند و هر کدام انداخته بچش آوردند. همایون شایع فوق رفعت
 و از روئے حرمت قلم عفو بر جرائم آن جماعه کشیده هر کدام را بغایت سرفراز فرمود. بعد پنج روز کامران
 میرزا که عازم کعبه بود. از راه معاودت نموده بملازمت همایون استسعاد جسته مؤدیان را از غایت گشت
 همایون اولاد باب سلطنت میرزا را دریافت. بعد از آن برادرانه ملاقات نمود. و کنایه گرفته گریه کرد
 چون ازاں یازده در نواحی لاهور از هم جدا شده بودند مفارقت در میان بود. و بعد از نه سال ملاقات بهم
 داد و بزم عیش و عشرت آراسته شد و دوا و انتعاش مسترت داده آمد چون مجلس آخر شد. گویا ب و بعضی
 از ولایت بدخشانی بکامران میرزا محنت فرمود عسکری میرزا که تا حال در قندهار بزدان مکافات
 گرفتار بود. خلاص نموده حواله میرزا کرد. و در همان طرف جاگیر داده بفتح و فیوزی بکابل مساعد فرمود.
 بعد از نظام مہام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نه صد و پنجاه و شش هجری بتسخیر بلخ پورش
 فرمود. با جمیع شائسته متوجه آن سمت شد. و نشورے متخصن طلب کامران را دیگر میرزایان که در
 حد بودند و صد و گشت میرزایان و اُمراء بالشکر شائسته آمده ملازمت کردند. مگر کامران میرزا بطاعت لیل
 گذرانید همایون کج روانه شد. بعد رسیدن در آن ملک بانگ جنگ قلعه را انتزاع نمود. بعضی

آں در لاجی بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد. پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف گشت
جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر مخالف افتاد. و پیر محمد خان از معرکه برآمده منزه گشت. بهایوں
داعیه تعاقب مخالف و تسخیر بلخ مصمم داشت. اما از بے اتفاقی اُمراء و اشتراک عرفا الفت کامران
میرزا و عزیمت او به سمت کابل این اراده بطور زرسیده کار بصورت گرفته انجام نیافت. و بطور وقت
تسخیر بلخ موقوف دانسته روانه کابل شدند. و داخل قلعه کابل گشته بعیش و عشرت اشتغال ورزید کامران
میرزا از گولاب بر سر پادشاه و آں لاجی لشکر کشیده پامیر را سلیمان و میرزا بندال جنگ نمود از آنجا
کابل را تسخیر و کابل آورد. بهایوں باستماع این خبر متوجه دفع او گشته در شقاق متصل غور بند
دو لشکر با هم پیوست. و آتش کارزار متصل گشته. بهایوں با فوج قول پر پشته ایستاده حال توکلان خود
می بینید. دید که اکثر اُمراء خاک ادبار فرق روزگار خود در نیت بجانب کامران میرزا روانه شدند. و بعضی در
استعداد رفتن هستند. و محال دیگر گویا گردید. بمشاهده این حال از سر قهر و غضب و غلبه غیرت سلان
جانشان بدست خود گرفته بر فوج مخالف تاخت. ناگهان تیرے بر اسب خاصه رسید لشکر غنیم
طالب آمد. و لشکر بیان بهایوں مغلوب شده رو بفرار نهادند. بهر پشته

چوں بینی که لشکر به پشته تو تنها ده جان شیرین بباد
چو بینی که یارای نباشند بهر تیرمیت زمینان غنیمت شمار

بالقصر و عنان تاب گشته بجانب ضحاک روان شد و بنا بر ضعف که از بسیاری توده دهافض
شد چپبه خاصه از بالائے والائے خود فرو آورده پیچ از خندنگاران سپرد. او از ساده لوقی حبیب را در
راه اناخته ای گشت. چوں نزدیک کمر در رسیده نزول اقبال واقع شد. شخصی اناں طرف آواز
داد که لے کار و انیان در میان نمایم خبر پادشاه است. بهایوں خود فرمود که چه میگوئی و در میان
شما خبر پادشاه چگونه است؟ گفت که پادشاه زخمی از معرکه برآمده. دیگر کسی ایشان را ندیده. بهایوں
رو بسمه خود پادشاه و دیدن رنج پادشاه باعث تسلیم او گردید و درم کامران میرزا حبیب بهایوں را که در
راه بدستبیا آنها آمد. پیش میرزا آوردند. او در گذشتن بهایوں ازین جهاں تصور نموده شادمانیها
کرد. و اناچار و کابل آورده قلعه را تسخیر و آورد. و شاهزاده محمد اکبر را مقیم ساخت. بعد سه ماه بهایوں
باز سامان لشکر کرده متوجه کابل شد. و کامران میرزا باستماع این خبر کسان خود را در قلعه گذاشته

و شاهزاده محمد اکبر را مقتید با خود گرفته بقصد پیکار برآمد همایون از روی رافت مشتعل متعین نصائح
 از چند که گوشواره گوش بپوش او تواند بود اصدار فرمود. میرزا در جواب نوشت که چنانکه قدر با شما تعلق دار
 کابل بمن باشد باین شرط مصالحه می تواند شد. باز همایون نوشت که اگر راستی و درستی را آهنگ
 مستقیم است صبیحه شود و در عقد مناکحت شاهزاده محمد اکبر در آرد تا کابل را با آنها عنایت فرموده در
 تسخیر هندوستان کمر بست بر بندیم. میرزا میخواست که این معنی را قبول ننماید امری منافی نگذاشتند
 بهار به انجامیده در نزدیکی چار بکاران محاربه عظیم روی داد. و میرزا کامران تاب نیاورد و در بهریت
 نهاده و خود را در افغانستان کشید. و میرزا عسکری باز در قید آمد. **بهشت**

به فیروزی شاه لشکر شکن سپاه را در گرجان در آمد هتین

شاهزاده محمد اکبر که در قید کامران میرزا بود بعد از مدت همایون مشرف گشت. موجب هزاران
 شاد و کامی گردید. و مقرر شد که من بعد شاهزاده از کابل اعلیٰ جدا نشود و از آنجا روانه کابل شد و میرزا
 عسکری را مسلسل نزد میرزا سلیمان در بدشتان فرستاد که براه بلخ روانه کند معظه گردانند میرزا عسکری
 در نهایت تجلست روان کعبه اندک دید. در سه صد و شصت و پنج هجری در میان که و شاه ایام
 حیالانش بشام مات رسید. کامران میرزا بعد از بهریت خود را براه تخر دزد قلندراته از دسیر بطرف جغتو
 شاهی کلحال بجلال آباد و موسوم است روانه و با عانت افغانه خلیل و مهند و دوسه مرتبه جمعیت
 یکجا کرده با قوای پادشاهی که بر سر او منتعین شده بودند کارزار نموده شکست یافت همایون بمات و دفع
 شورش از کابل نهضت فرمود. چون نزدیک گندهک رسید کامران میرزا با مدد ابر حاشام افغانه
 شهنون آورد. و کامی ناساخته بدرقت. اما میرزا هندال در آن شهنون از دست افغانه نادانسته قتل رسید
 و همایون را باعث غم فراوان گشت. و به نزدیک مزار پدر خود بابر با و شاه در گذرگاه کابل مدفون گردید
 بالجمعه همایون در موضع بمسجود اتوالج ملک بهار تا انقضای ایام زمستان اقامت فرمود. چهل
 باخر رسید و صولت سوار دیکمی آورد. و بر سر افغانه که کامران میرزا و پناه آنها رفته بود یورش نمود. و در پیش
 ملایع پاسبان از شب گذشته جنگ روی داد. اکثر افغانان بوحشت آباد عدم رفتند. کامران میرزا از آنجا
 گریخته بدر رفت. بعد از چهل روز از قتل میرزا به کابل محاورت فرمود. کامران میرزا بسته آمده و به هندوستان
 نهاد. و پیش سلیم شاه ولد شیر شاه که بعد از فوت پدر تخت نشین هندوستان شده بود

دوران وقت پنجاب بهم جوں اشتغال داشت. در مقام قصبه بن رسید سلیم شاه پسر خود آواز فل
و مولانا عبد الله سلطان پوری و دیگر امرا باستقبال فرستاده نزد خود طلبید. بعد ان فراغ از مهم جوں میرزا را
همراه گرفته عازم دلی گشت و میخواست که ورا دستگیر نماید. میرزا برین معنی آگاه گشته و منزل را چپی و از
فرصت یافته یوسف آفتابی را و راجه مثنوی خود گذاشته فرار نمود. و بر آنچه بکلمات که نسبت کرده بی
سر منتهی واقع است پناه برده از آنجا نزد راجه کلهوڑ که از راجه های کوهستان بکثرت جمعیت و ولایت متنازع
بود رفت. چوں اذیم بمرد دست پاچه گشته به فکر کوٹ رسید از آنجا در جوں آمده و راجا هم تنواست اقامت
ورزید بمشقت بسیار پیش سلطان اذیم بمرد. در آن زمان بابا دشاهاں نیایش داشت و بطور خود حکومت
میکرد. سید سلطان اذیم میرزا آنگاه داشته عرض داشت متضمن اشتداعی مقدم همایوں نمود و ادعای شاهی را
اکبر پناه نگذاشت متوجه شده از آنجا سده گذشت. سلطان اثر لطف دولت خواهی بجا آورده کاملان میرزا را
همراه گرفته در مقام پراگه خدمت همایوں آورد. چوں میرزا مصدق تصفیرات عظیمه شده بود و همایوں از
بلای عتالی و نفاقتی متوالی اول تنگ حیران لشکریان هم بجان بودند و محمد بابا و شاه بهایوں وقت
مردن وصیت کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نمایند قصد جان آنها نکنی. بنا بر این مثال امر به قصد
جان میرزا نکرده میل در چشم او کشید و از نورینش مائل بیکه معطله را بی گروانیده میرزا در آن مکان شریف
و موضع بنیف رسیده بعد از آنکه سرج در سینه صد و شصت و چهار سحری بهای طرف اوجیت حیات
بخانق کائنات سپرد. و بهایوں بعد خصصت میرزا بطرف مکہ در کابل رسیده بعیش و عشرت پرداخت
و از پای دولت بهایونی که غبار آلود حوادث بود بستر چشمه افصال الی شست و شویافت. اکنون
شتمه از احوال شیر شاه تحریر و در آوردن و برلئے مترصدان انجبار سلطانین از معانی گذشتن
ضرورت شمرده می نگارد +

ذکر شیر شاه تامل فرید خان سوزا ز اولوس افغانه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمانروای هندوستان بود. ابراهیم خان جد او که مؤاخری اسپا
کرده از ولایت رده آمده بموضع نملہ تابع تار لول توطن گزیده در عهد سلطان سکندر بن بهلول
لودی پیش جمال خان حاکم چمنپور نوکر گشت. بعد فوت او حسن خان خلف او که پدر فرید خان است در

خدمت جمال خان رشد و کاروائی خود ظاهر کرده ترقی یافت و بکینه سسرلم و مانده از توابع رهناس بجایگاه او
 و پانصد سوار همراش مقرر گشت. حسن خان بکینیه مائل گشته اولاد او را عزیز میداشت. و فرید خان
 و برادر او را از نظر نداشت. فرید خان از قوط غیرت و شروع جوانی ترک مصاحبت پدر نموده بچوپور رفت
 و با جمال خان بسرمی برد. در غیبت به تحصیل علم عربیت نموده مقدمات نحو و صرف یاد گرفت. پدر
 به چوپور طلبید رجوع بسسرلم ننموده بآلتقانی ادب جمال خود و استیلائے کینیه و اولادش با جمال خان ظاهر
 نمود. تا آنکه پدر از نیشیه بچوپور رفت. و بعد از قال و مقال و نصیحت اقدام و اخوان فرید خان را بدینعلیه
 معاملات جایگزین نمود و دانیله بسسرلم مخصص فرمود. فرید خان که از امتداد فکر و انوار عقل بهره دریود.
 نظم و نسق مهملات آنجا باوقی کرده و زادبیت تخریب گردن کشان قلع و قمع متمردان کوشیده و
 رعایا را خوشنود و آباد گردانید. و چنان مساعی جمیله بکار برد که در اندک وقت جایگاه آبادان و محصول
 فراوان گشت. و سرکشان از بیم او بر خود لرزیده تن بمالگذازی و رعیت گرمی در دادند. بعد از آن که
 حسن خان باز بچوپور آمد. کینیه که معشوقه او بود به لایب گرمی چنان کرد که باز کار بجایگزین دست فرید خان
 برآمده بدست پسر گلان آن کینیه سپرده آمد. و فرید خان از زده گشته باز بچوپور رفت. چون حسن خان
 برود ریاست با وجود تسلط کثیر زادگان بفرید خان رسید. اما برادران علقاتی با او لفاق و رزیده. غالبی
 طلبیدند. در آن زمان هم از فرید خان جسارتها ظاهر رسید. مورخ حسین آشنا و بیگان می شد تا آنکه
 ظهیر الدین محمد بابر از ننگ آرائی سلطنت هندوستان گردید و سلطان ابراهیم لودی در کارزار کشته شد
 فرید خان بجا که بهار که یک از امرای لودیاں در آن زمان اسم سلطنت بر خود بسته خطاب سلطان محمد
 داشت رفته نوکر گردید و مصدق خدمات پسندید گشت. نوبت در حضور سلطان محمد در تکارگاه از روی
 جرأت و دلوری شیرے را بشمشیر زد و او فرید خان را شیر خان خطاب داده پیش آورد. روز بروز رتبه
 او بلند گردانید. بعد چندگاه بوقالت پسر خود مقرر کرد. بعد چند سالی بنابر بعض جهات شیر خان را سونے
 ظن از او بهم رسیده نزد سلطان جنید برلاس که از اعظم امرای بایری و خواهر پادشاه در حباله نکاح او
 بود و در مانیکپور رفته نوکر گردید. اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانیکپور بملازمت پادشاه آمد. شیر خان
 همراه او بود. و منق و اطوار پادشاهی دیده بایاران خود میگفت که مغل را از هندستان بر آوردن آسان
 است. چه مغل خود بمعاملات نمیرسد. بعیش و عشرت مشغول می باشد. و مدار معاملات بر دوزار.

میگذارد. عیب افغانان همین است که با خود اتفاق ندارند. اگر مرا اتفاق قوم دست دهد با سانی
 مغل را بدرستی توانم کرد. یاران او ازین معنی در غیبت استخفاف او میکردند. در آن روز با بابر پادشاه
 اطعام و انعام ملازمان محفوظ فرموده نوبت به نوبت بمرامیر را بار نقائے او برانده خاص احضار
 می فرمود. روزی که نوبت سلطان جنید بود. برانده پادشاهی حسب الامر حاضر شد. شیرخان نیز در آن
 مجلس حاضر بود طبق آتش ماییم پیش شیرخان گذاشتند. چون گلبه بنمید و نخوده بود. خود را از خوردن
 آن عاجز یافته کار و کشیده پاره پاره کرد. و تهاشقی خوردن گرفت. چون نظر پادشاه بر آن افتاد این حال
 تعجب نموده تنال در ونگر گیسیت و پرسید که از هر سیان کیست؟ سلطان جنید برگزارد که همراه قیادت
 پادشاه گفت از چشم این افغان قلمه می بارد. بهتر آنکه مقید دارند. جنید برلاس معروض داشت. که
 راه رجوع آغا غنہ باستان دولت مسدود خواهد شد. باین سبب درین تأخیر افتاد. و شیرخان صد و
 حکم پادشاهی بفرس دریافته پیش از آنکه قید شود. بدر رفت. و باز بملازمت حاکم بهار شتافته صاحب اختیار
 گشت. چون او بمرد و پسرش بجائے او نشست. چون طفلی بے رشادت و از پیرایه لیاقت بزرگی
 عاری و شیرخان بداریعلیم امور و از همین حیات پدر بود. بعد فوت پدرش کمال استقلال یافته بهمت
 به تشییر اطراف و کثافت گماشت. و بهم و برین حیانت تلج خان افغان که قلعه چنار گره را متصرف بود
 گذشت. او غیر از دن و ارثی نداشت. پنج برادر از آغا غنہ کار بردار خانه او بودند. یکے را از آنہا
 با شیرخان آشنائی و یکتادی بود. شیرخان در باره دادن قلعه اتمترج او نمود. او بر نوشت. درین زودی که
 کار با اختیار باست اگر برسی ممکن است. شیرخان بلا تأخیر شتافته قلعه مذکور را بقبضه خود آورد. و زن
 مشغوره را بهم بجا آید نکاح خود گرفت. و نیز درین نزدیکی ظمیر الدین محمد بابر پادشاه را بمکب لقا بمبود. و
 نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاه سر پرانے سلطنت گشت. سلطان محمود بن سلطان سکندر بلودی
 بہ پٹنہ رسیدہ مسند ازانے حکومت گشت. شیرخان متالبعثت او اختیار کرده با اتفاق یکدیگر بہ جونپور رفتہ
 اس نواحی را از ازانے پادشاهی ستخلص گردانید. بعد چند گاہ لشکر پادشاهی جونپور را از دست آغا غنہ
 باز گرفت. چون سلطان محمود در سنہ ۷۵۰ و چهل و پنج ہجری در گذشت. شیرخان بلا مشاکبت غیر بہ
 پٹنہ و بنگالہ تسلط یافته قوت و کمکت بہم رسانید. و بر ملک ہمایوں تا حقن شروع نمود. بعد از آنکہ
 ہمایوں بدفع او متوجہ شد. شیرشاہ صلح جوئے نمودہ پسر خود را با نواج و ملازمت گذاشت. کہ د

خدمت حاضر شد چون ہمایوں بہ تسخیر گجرات شناخت پسر شیرشاہ از نجا گرنہ پیش پدر آمد وہمایوں
راہ ہم گجرات درنگی روئے داد شیرخان فرصت یافتہ باز تہتر و ہجاست چون از گجرات معاودت
شد اول اقواج پادشاہی ہر سر شیرخان متین گردیدہ متعاقب آں ہمایوں نیز متوجہ شدہ و در آں
زماں شیرشاہ در نواح قلعہ ریتاس سرگرم تدبیر تسخیر قلعہ مذکور و متوجہ تاخت و تاراج اطرافش
بودہ و ہراجہ چنتاسن خان قلعہ ریتاس بواسطت برہمنہ پیغام کرد کہ چون عقل در پے من است اگر ان
روئے مردمی و مردوت اہل دعیال مرادون قلعہ جائے دہی احسانے عظیم تا باقی عمر برگردن خواہد
و برہمن را با نعام زد و سخن سازی چنان فریقہ نمود کہ دانید کہ او با راہ ہجاست نمودہ آخر اہل قلعہ کردین
خود فرستاید راجہ پاس مذہب ناچار گشتہ با انکمر راضی تہود قبول نمود کہ اہل دعیال او در قلعہ در آید
آنگاہ شیرخان چند صد دلی ترتیب دادہ باہر ڈولی و ولفر افغاناں بہادر را تا بحر قفقہ ناموس بہرہ فرستاد
راجہ کہ ستارہ و دلفش نزدیک بہ قریب بود از سادہ لوحی فرمود کہ مزاحمت نکنند چون ڈوہیا قلعہ
آمد راجہ با سجدہ برائے مہمان نوازی و دلہاری برد و واہ جانشین مقرر شدہ بود آمدہ امنیت ہرم
سر رائے شیرشاہی گفتہ فرستاد افغانہ قوی چنگ یکبار ششیر با علم کردہ راجہ مع ہر ایمان تہتر تیغ
بیدار گشتند و غریبہ قلعہ عظیم از قلعہ ہجاست شیرخان نیز با خرچ مسلح خود را بد و واہ رسانید افغانہ
در راہ روئے او کشیدہ اندرون گرفتند اتباع راجہ ہمہ بقتل و تاراج رفتہ قلعہ چنان منہکم و کمال
سہولت و آسانی بدست آمد شیرخان ایں قلعہ را بدست آوردہ اہل دعیال خود را سنجی گذاشتہ دیں
منس خیر مفتوح شدان قلعہ چناڑہ بدستہ اولیائے دولت ہمایونی بشیرخان رسیدہ اگرچہ بول شہ
اتاکفت کہ احمد شہ از دقتالی اہل ایں حصار رفعت اساس ریتاس بہ از ان بخشید چون ہمایوں پیش آمد
شیرشاہ ہم قاصد بگا کہ گردیدہ پیش میرفت آخر تاب مقاومت نیاوردہ خود را بکہرستان جہانگھنڈ
کشیدہ و احوال برآمدش از کہرستان بکورد غالب آمدن بر ہمایوں در شرح احوال ہمایوں مفصل شد شیرشاہ
بعد فتح ثانی بر ہمایوں تالابوہ تعاقب کردہ از نجا خواص خان غلام خود را کہ مقدمتہ بجنش قریب بازوئے
او بود با لشکر گراں بتعاقب پادشاہ فرستاد و تا ملتان و اوج تعاقب نمودہ معاودت کردہ شیرشاہ
خود ہم در پے او تا قلعہ اکسکان رفتہ برگشت و متصل کوہ بال ہم قلعہ بنیاد نہادہ بر تاسع سوم
گردانیدہ و دہ ہزار سوار برائے سید راہ لشکر پادشاہی و مالش کسکان و از نجا گذاشت و سلام شاہ

اس قلعہ را با ہتمام رسانید *
 القمۃ شیر شاہ بعد تنظیم و تسبیح مہتات اس دیار با گہ رسیدہ در نہ نہ صد و چہل و ہفت ہجری
 سکہ و خطبہ بنام خود نمود و شیر شاہ لقب یافت . بعد ازان سہ را جہ پورن مل کہ شوکت بہم رسانیدہ
 تھر و سہ و زید و دو ہزار زن مسلمہ و ہندو در زمرہ پاتران و قصان گذاشتہ در حرم سرے خود داشت
 ناخنہ با قلعہ نائے حیثیت اسلام و آئین سلطنت بنا دیا و بہت گماشت . قلعہ را محاصرہ نمود .
 پورن مل را عاجز ساخت . را جہ استدعاے مصالحہ نمودہ بعد اخذ پیمان بیرون برآمد علمائے افغانی کہ
 غولان بیابانی اندہ قولے بلایانی بایں روش دادند کہ ہر چند عہد و پیمان بعہل آمدہ چوں ایں کافر
 زمانہ مسلمہ در خانہ دارد . قتال او برابر مجاہد است بچارہ شیر شاہ پایائے اس بد قولان بقصد ثواب
 بجنگ برخاست . بہر ہیان اودست از جان شستہ کار را صعب نمودند . و زنان و اطفال خود را
 با صطلاح ہند جوہر نمودہ خود ہم در دنبال آنہا شتافتند . و بلند نامی بیادگار گذاشتند . شیر شاہ بجاییں
 ماجرا و اگرہ رسیدہ بیمار گشت و عارضہ صعب کشید . بعد حصول صحت برائے مالدیو حاکم اجیسر و
 جوہر و میرٹھ کہ نچاہ ہزار سوار در ظل راہیت او بود و پوش آورد . و مکر جنگا نمود . چوں دید کہ کار
 بہنگ پیش نمی رود تدبیرے اندیشیدہ مکاتب چند در جواب لیا چو تال کہ اعیان عسا کہ الدیو بودند .
 منتہی اطاعت پادشاہی و انحراف از رائے مالدیو تحسین آنہا دریں خصوص دوا عید عتایا و فرمان
 مجوس کردن رائے مزبور بسا خشی نوشتہ بعد اآن خطوط را بخوے فرستاد کہ بدست مالدیو افتاد و
 بایں جیلہ دل رائے مالدیو را از اعیان و لش بد گمان گردانیدہ قلعہ عظیم در لشکر او انداخت . و
 علی التواتر جنگا کردہ فتح یافت . و اجیسر را بہ تسخیر در آوردہ بدلی مراجعت نمود . چوں حاجی بیگم حرم خاص
 ہمایوں پادشاہ در جنگ بھوجو پر ہیہ بدست شیر شاہ آمدہ بود . شیر شاہ از رائے نیک ذاتی اس عقیقہ
 را با عراز و حرمت محفوظ و مصون می داشت . بعد ازانکہ خبر معاودت ہمایوں پادشاہ از عراق و ن
 بکابل شنید . اس عفت قباب با احترام تمام پیش ہمایوں فرستاد . نیک ذاتی و صفات حمیدہ
 عقل و تدبیری ملک گیری و جہانداری کہ ہتا بود خصوص در قیام افغانہ نظیر نہ داشت و در قیام علایا و سوگی
 خلایق بہت بسیار می گماشت در محکمہ عدالت خویش در گمانہ را بیک نظری مید گونیدہ روز شانہ و عادلان
 کما زہمہ کلان بود و فیل سوادہ از کوچہ اگرہ میگذاشت . بقال نے در ضامہ خود کہ دیوار ہائش بہت بود و بہ

غسل میکرد چوں نظر شاهزاده بر آن زن افتاد۔ بیژن پان بسوئے او انداخت و نگاہے کردہ انراں کچھ گذاشت انراں کاکہ اس عورت صاحب عصمت و زن عقیقہ بود ازین حرکت کنگرگانہ اورا برہنہ دید۔ خواست کہ خود را ہلاک کند شوہرش واقف گشتہ مانع شد و او را از ہلاک بازداشتہ اس بیژن پان را بدست گرفتہ در جرگہ فرہادیان رفت۔ و حقیقت حال بعرض شیرشاہ رسانید اس پادشاہ معدلت پناہ برماجرائے بقال واقف گشتہ بر احوال پسریے تاسف کرد۔ و بمقتضائے معدلت کیشی حکم کرد کہ این نقال را بر فیل سوار کردہ زن عادل خاں را پیش او حاضر سازند تا مستغیث ہمیں بیژن پان را کہ بدست دارد بسوئے او اندازد۔ وزراء و اُمراء ہر چند دراستغاثے اس امر التماس کردند پاریائی نیافت و گفت نزدیک من در عدالت فرزند و رعیت برابر است۔ آخر الامر نقال راضی شدہ عرض نمود کہ بخی خود رسیدم و از ظلم باز آمدم۔ در زمان سلطنت خود اکثر اختراعات شائستہ در ہماں جہانبانی نمود و بمنے قوانین سلطان علاؤالدین خلجی کہ تاریخ فیروز شاہی بآں مشعر است پسندندہ مدار کار ہائے خود بر آں عنوان بط گداشت۔ داغ اسپ را کہ پیش ازین سلطان علاؤالدین مقرر کردہ انا رواج نیافتہ بود۔ راج گردانید۔ و ہزار پانصد کردہ از بنگالہ تارہتاس پنجاب بفاصلہ دو کردہ ہماں سرا با آباد کردہ در ہر سرائے دوا سپ و یک نقارہ گذاشتہ طاک چوکی نام نہاد۔ در سہ روز خبر بنگالہ برہتاس مذکور می رسید۔ و نیز مقرر کرد بگاہ برائے او دسترخوان بگسترند نقارہ کو ازند و بجز و استماع آواز نقارہ دار السلطنت چوں سرا مانزد یک بود غروب نقارہ از ہر سرائے بلند گشتہ از مقام پادشاہ تا منتہائے مسالک قلمرو او ہر جا سرا بود۔ در ساعت واحد صد نقارہ بعماء پادشاہی رسیدہ آگاہی دست میداد۔ و در ہماں وقت از سرکار پادشاہی بمسافرن سلیمین طعام و بہندہاں آمد و در دغن و غیرہ ما یحتاج رسیدہ کام خواہش جمیع مترودین مسافرن از ماندہ فضل اس پادشاہ در بانوال برآمد و مترودین تہید دست ہر یک از فیض او پیاسوئے۔ در عہد سلطنت او اہلبیت ہمہ سے بود۔ کہ اگر مسافرن متمول در صحرا یا منزل گردندے حاجت پاسبانی نبود ایسات

اگر یک تن برد چوں مہر انور زمشرق تا مغرب طشتے از زر
نیار و بیچ عور از نوع و پرہیز کہ در طشت زہر او بنگر و تیز

گویند چوں آئینہ دیدے۔ تاسف کرے کہ نماز شام بمقصد رسیدم چوں اجلس بسر آمد شیرشاہ را داعیہ تسخیر کا بخورد دل رسوخ یافتہ قلعہ را محاصرہ نمود۔ و چاہائے رفیعہ کہ سرکوب قلعہ تواند بود از

تو ہائے گل و خاک کہت۔ وحقہ ہائے باروت را آتش داود درون قلعه انداختن آغاز نہاد۔
 اتفاقاً حقہ ہر دیوار قلعہ خوردہ برگشت۔ وور دیگر حقہ ہا افتادہ آتش در گرفت۔ بسیاے از لشکریان
 نابود شدند۔ و شیر شاہ ہم چوں نزدیک بود۔ بہاں آتش سوخت۔ آتا نار مقی داشت تاکید در تسخیر
 قلعہ میکرد۔ و آخر ہاں روز قلعہ مفتوح و روح شیر شاہ نیز از حصار بدن بیرون شد۔ سال تایخ او
 از ہن قطعہ ظاہر میشود ابیات

شیر شاہ آکہ از صلابت او شیر و بز آب را ہم می خورد
 چو کہ رفت از ہاں بدار بقا یانت تایخ او را آتش مرد
 مدت حکومت او بہت سال و کسرے از انجملہ پانزدہ سال در امارت و ملازمت پادشاہ
 پنج سال سلطنت ہندوستان *

ذکر اسلام شاہ پسر شیر شاہ کہ معروف بسلیثم است

اسلام شاہ پسر شیر شاہ معروف بسلیثم شاہ نام او قبل از سلطنت جلال خان بود۔ چوں واقعہ ناگزیر
 شیر شاہ رے داد۔ ارکان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند کہ شاہزادہ عادل خان خلیفہ بزرگ
 در قلعہ رخصبور و در دست است۔ و دھو پادشاہ برائے پاسبانی سپاہ و رعیت ضرور۔ والا فقہ عظیم
 بر قاضیہ احتمال کلی دریں دولت راہ می یابد۔ ناگزیر شاہزادہ جلال خان خلیفہ خرداوار کہ در بعضے از
 مضافات پٹنہ بود۔ طلب داشتند۔ او بچلح استعجال بقلعہ کالجہ رسیدہ در سنہ صد و پنجاہ و دو ہجری
 بر تخت سلطنت جلوس نمود۔ و سکہ و خطبہ بنام او جاری شد۔ خود را اسلام شاہ خطاب کردہ بپیران بزرگ
 بزرگاشت۔ کہ برائے تسکین فتنہ و آشوب و محافظت سپاہ بریں جماعت اقدام نمودہ ام۔ و در حقیقت بجز
 اطاعت امرے دیگر منظور نیست۔ شاہزادہ عادل خان در جواب نوشت کہ اگر ایں گفتار فروغ راستی
 دارد و خواص خان و غیرہ چہا را میر کہیہ را بفریبند تا در پنجاہ رسیدہ و خاطر مرا مطمئن گردانیدہ برند۔ اسلام شاہ
 امرے مذکور را فرستاد۔ کہ تسلیم قاطر شاہزادہ نمودہ بیارند۔ بعد از انکہ کالجہ با گمر رسید۔ شاہزادہ عادل خان
 نیز از رخصبور آمد و قلابر ملاقات طرفین افتاد۔ اسلام شاہ را ارادہ دیگر گون گشت۔ و غدرے در بطن
 اندیشیدہ مقرر کرد کہ زیادہ از دوسہ کس در قلعہ ہمراہ شاہزادہ نیایند۔ چوں تقدیر

زمره بود که این اندیشه باین زودی ظهور یابد در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه
 بالضرورت اظهار ایقلے عهد نموده گفت که تاحال انعامات را از تفرقه نگاه داشته شد اکنون بشملے
 سپارم برادر بکلاں ازین کار انکار کرده دوست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشانده و اول خود اسلام
 مبارکباد گفت بعد ازانال دیگران کورنش و تهنیت بتهنیم رسانیدند و شاهزاده عادل خان بمایلین
 وقت رخصت شده در بیابان رفت اسلام شاه با وجود این مہل طاعت کہ از برادر بکلاں بوقوع آمد
 مطہرین خاطر شد و از بے اتفاقی بعضی امر ترسناک و اندیشہ مندی بود بنابر این ترغیب طلبا بدست
 غازی خان محل فرستاد کہ شاہزادہ را مقید کردہ بسیار دشاہزادہ بعد اطلاع باین معنی نزد خواص خان
 در میوات رفتہ از تقصیر عہد اسلام شاه او را مطلع گردانید خواص خان ایں معنی بر آشتی رفیق او گشتہ
 بالشکر بسیار رواۃ اگرہ گردید قطب خان و دیگر امراد کہ در عہد رفیق بودند از اسلام شاه بچیدہ شاہزادہ
 عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بتدارک ایں خورش پر داختہ قطب خان وغیرہ را بخود
 متفق گردانید شاہزادہ عادل خان باتفاق خواص خان و دیگر امراد و لواحق اگرہ آمدہ صفویہ کا راست
 بارادت الی شاہزادہ عادل خان شکست یافتہ بطرف در رفت بعد ازان احوال او کسے را معلوم
 نشد خواص خان و علی خان ہر میت خوردہ بجانب کوہ کساؤں رفتند اکثر اوقات از کوہ برآمدہ
 و امنہ کوہ کہ تعلق بپادشاہ داشت تاراج میکرد بعد چند گاہ قطب خان با عساکر گراں بر سر انہا
 متعین گردید چون قطب خان ہم در ترغیب آمدن شاہزادہ عادل خان شریک بود بدین سبب
 ہمیغہ از اسلام شاه ہراس میداشت از انجا راہ لاہور گرفتہ پیش غنم ہایوں رسید و او قطب خان را
 بموجب حکم علی قید کردہ در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چار کس دیگر و قلعہ گوالیار محوس گردانید
 اگرچہ رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیدہ دیگر ہم پایدار ہمسال بود اما
 امرائے سپاہی پیشہ را نہایت دلتنگ و آزرده می داشت بکہ از ستم ظریفیائے او آں بود کہ انہر
 آزرده می شد علوفہ را موقوف داشتہ و جاگیر تئیر کردہ فرمان میداد کہ با حیت خود حاضر بودہ بدستور
 خدمات پادشاہی کردہ باشد و در صورت تقاعد بلکہ انی اتہا وں مورد عتاب بے حساب گشتہ
 مع سیاست میر سید نظم

سپہ را در آسودگی خوش بدار کہ در حالت سختی آید بکار

سپید که کارش نباشد بزرگ کجادل ز مهر و ز بهیاب بزرگ
 بهلئے سرخویشتن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
 چو دارند گنج از سپاهی در لعل در لعل آیدت مست بدون تیغ
 بهماں به که لشکر بجاں پوری که سلطان بلشکر کند سرو می

از وقوع چنین امور بعضی امر منحرف شدند و اعظم بهایوں عرف بهیت خان نیز در لاهور را ایشاعا
 برافراشت. و خواص خان و علی خان از طرف کماؤں در انباله متصل سهند رسید مشورت کردند که
 شاهزاده عادل خان را طلب داشته بسلطنت باید برداشت. اعظم بهایوں که خود اراده سلطنت
 داشت قبول نکرد و خواص خان بخجیده بے جنگ برخاسته رفت و علی خان خود را پیش اسلام شاهزاده
 اعظم بهایوں و دیگر نیازیان متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار و باندک جنگ منظم
 گشته آواره دشت ادبار شدند. سیدخان برادر اعظم بهایوں خواست در مردمانیکه مبارکباد فتح میداد
 رفته قصد اسلام شاه نماید فیلبان ازیں معنی واقف گشت و کارے از پیش رفت *

القصه نیازیان گرنجته در دهنکوٹ نزدیک رده اقامت ورزیدند و اسلام شاه تاربتاس
 تعاقب کرده معاودت نموده بگوالیار رسید. روزی شجاعت خان را شخصی زخم زده بود. او سنج ایں
 واقع را با اشاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گرنجته بمالوده رفت. علی خان باست
 سوار بتعاقب او متعین شد. او بخاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت. بالضرر شجاعت خان
 اطاعت کرده در حضور آمد. بعد چندگاه مورد عنایت گشته باز بکومت مالوده سرفرازی یافت. چوں ظاهر
 شد که اعظم بهایوں در دهنکوٹ اقامت ورزیده در آن نواحی مصدر قننه و فساد است. بنا بر رفع این
 شورش خواجه اولیس را که از عمده امرئے والا شان بود. باست هزار سوار متعین نمود. خواجه در جنگ شکست
 یافته رو بفرار نهاد. اعظم بهایوں بفتح تاسرهند تعاقب خواجه اولیس نمود. و لشکر پانش بر قصبات و
 دہات پنجاب دست تطاول دراز کرده مال و مواشی و سکنه آن دیار غارت نمودند. شورش عظیم
 و حالت غریب بر ساکنان آنجاری داد. بنا برین اسلام شاه بالشکر گراں و توپ خانه فراوان
 از دہلی برآمده عازم دفع نیازیان گردید. اعظم بهایوں که رشتیں آن جماعه بود تاب مقابلہ نیا ورده در
 دهنکوٹ متحسّن گشت. و لشکر اسلام شاهی قلعه را اگر گرفته اسباب قلعه گیری مهیت کردند. و

شکست بر مخالفان افتاد۔ اعظم ہمایوں گرختہ در کوہستان کمکران رفت۔ و بسلطان آدم کمر پناہ برد۔ اہل و عیال و ماوریش در دست مردم پادشاهی اسیر شد۔ بعد ازاں اسلام شاہ بر کمکران لشکر کشید سلطان آدم آمادہٴ نیکار گشتہ بارہا منصف داد۔ آخر الامر سلطان آدم عاجز شدہ غدر ہا خواست۔ و اعظم ہمایوں را از پیش خود بدر کرد۔ او فرار نمودہ بطرف کشمیر رفت۔ اسلام شاہ انا کے تعاقب نمودہ برگشتہ در ان سفر از رہ تنگہ اتفاق عبور افتاد۔ شخصہ مکین کردہ شمشیر سے بر سر اسلام شاہ انداخت۔ انا کارگر نہ شد۔ پادشاہ جیتی و چالاکي نمودہ برو غالب آمد۔ و بدست خود اورا بقتل رسانید۔ بالجملہ اسلام شاہ اناں لواحق خاطر جمع نمودہ براہ دامنہٴ کوہ روانہٴ دہلی گردید۔ چون نزدیکی جموں بقصبہ بن رسید خبر آمد کہ کامران میرزا براہ در خورد ہمایوں پادشاہ در کابل از براہ شکست یافتہ باستدعائے کمک آمدہ نزدیک خیمہ گاہ پادشاهی رسیدہ است۔ اسلام شاہ آواز خان پسر خود را مع مولانا عبداللہ سلطان پوری باستقبال فرستاد۔ آہنارفتہ میرزا را آوردند۔ چون میرزا در حضور رسید ایتادہ اسلام شاہ از روئے رعونت استغفار او منظور داشتہ عمدتاً تافل کرد و حسب الایما میر توڑک باوازلہ گفت کہ قبلہ عالم مقدمہ زادہ کابل مجرانی کن۔ و این لفظ سہ مرتبہ تکرار یافتہ موجب بے آبروی میرزا گردید۔ آخر الامر اسلام شاہ نیم قدر ہمت با میرزا ملاقات کرد۔ و این حرکت زیادہ تر باعث خفت کامران میرزا شد۔ چون از انجا انصفت واقع شد میرزا را نظر بند ہمراہ برد۔ و اوقالو یافتہ از راہ گرختہ دبراہ کوہ سواک تہمل مشاق مالایطاق پیش سلطان آدم کمر رسید۔ سلطان او را دستگیر کردہ بہ نزد ہمایوں پادشاہ رسانید +

القصبہ چون اسلام شاہ در دہلی رسید شہرت یافت کہ ہمایوں باو شاہ برائے دستگیر کردن کامران میرزا از آب ستہ گزشتہ۔ باستماع این خبر اسلام شاہ از دہلی متوجہ لاہور گردید۔ نرگادان توپ خانہ برائے چرا با ماکن بعیدہ رفتہ بودند بنا بر عجلت برائے کشیدن الابہائے توپخانہ آدمیان مقرر شدند۔ ہر توپ کلال و دہنہ را آدمی کشید۔ بعد رسیدن بلاہور خبر یافت کہ پادشاہ بعد گرفتاری کامران میرزا از دریائے سندھ باز بکابل مراجعت کرد۔ اسلام شاہ ازاں دیار معاونت نمودہ بخاطر داشت کہ لاہور شہریت بزرگ در اندک فرصت تجمعات پادشاهی و سامان لشکر ہا و سپاہی بزدی و حاصل می تواند شد۔ و طریق درآمد مثل از کابل ہمیں راہ راست۔ باید شہر را خراب کردہ مانکورٹ را کہ در عین راہ واقع و قلعہ استوار کردہ است و اما السلطنہ گرداند۔ و ان قلعہ البست متضمتن چہار قلعہ استوار

برقرار کرده. و کوهها مقامین بهم. و بهیئت مجموع آل قلع آسانی ارتفاع بنظر نظار گیاں از یک قلعه زیاده
نمی نماید. وصول لشکر بآں قلع مشکل. و بر تقدیر وصول بر سکنه آنجا دست یافتن بے دشوار است
گوارا فراوان دارد. و آذوقه چند آنکه خواهند میسر لیکن این اراده او پیرایه ظهور نیافت. چون بگو الیا
رسید و آنجا مقامات اتفاق افتاد. محترمانه شیر شاہی که او هم انا فاعنه است می نگارد. که فقیر
در زبان اسلام شاه پیدا آمد. که نام قید بود و لا بالیانه می نیست. احتراز از منکرات چند نمی کرد و بهیئت
اعالی و صحبت منم مکان اندات جوانی رغبت داشت. اسلام شاه که پاس ظواهر شرع بسیار
می نمود. بایسے اورا پیغام ممانعت از چنین محاسن از دعایم کرد و انشیت پیش خود بعنف طلبیده
تهدید کرد و گفت که اگر باز بر سر این کار بادی بسوز خواهی رسید. و ترا خواهم سوزانید. فقیر
بکمال بے پروائی گفت. که اقل تو خود را از سوختن باز رہاں. بعد از آن مارا بسونان برقت. قضایا
همان روز یا روز دیگر دانه تزدیک بمقتد اسلام شاه بهم رسید و جدتے داشت که اسلام شاه می غلطید
می گفت که سوختم بهمین حال بعد یک دوسه روز رخت هستی از دنیا برست برست گویند در تشیید
قوانین مملکت و قواعد سلطنت مانند پدر بدل چند می می داشت. در عهد او دست اقدیا بضضانی رسید
از نیلاب تا بنگاله و در میان سرها که شیر شاه احداث کرده بود. یک یک سرے دیگر تعمیر نموده بدستور پدر برے
مسافران طعام از سرکار خویش مقرر کرد. قانون گویان پرگنت برے نگا داشت سر رشته کاغذ از فقیر و
قطیر و بیان حال رعایا در تدبیر آبادی و افزونی زراعت و دیده بانی ضبط حاصلات و گذارش نیک
بدرخواست اختراع اوست. ملک گیری و جهانداری و مراسم محلات و انصاف و انتظام مهمام و راقل
آبام بنوعیکه ازین پدر و پسر ظهور رسیده از سلاطین گذشته هند کمتر نشان می دهند. مملکت سلطنت
او هشت سال دو ماه و هشت روز.

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد از حلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در عمده سالگی بود. بر
تخت نشاندند اسلام شاه در همین حیات باز وجه خوبی بی بائی می گفت که مرگ این فرزند تو بروست
مبارز خان برادر است. اگر سلاطین پسرخود را میخواهی دست ازین برادر خود بردار. و بگذار که من او را

از میان بردارم. او جواب میداد که برادر من در دولت تو بعیش میگردد. او را به پادشاهی کار نیست
 من یک برادر دارم. اگر او هم نباشد در سلطنت تو مراجع لذت زندگی خواهد بود. آخر آنچه اسلام شاه
 بنظر در بین دیده بود زن اورا نیز مشاهده گشت. و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت
 مبارز خان بطبع سلطنت قصد خواهرزاده خود کرده اندرون حرم سرانجامیکه همیشه میرفت درآمد. بی بی
 بانی آگاه شمرارت از ناصیه حال او دیده هر چند عجز و الحاح و گریه زاری نمود که دست از قتل پسر من بردار
 و حقوق احسانم کن مرا که از دست اسلام شاه مکرر ترار یافته جان بخشی تو گنا نیده ام فراموش مکن.
 و طفل مرا به بخش که من دست او گرفته بهر جا که گویی بروم آن بیحیله سنگین دل قبول نکرد و فیروز شاه
 را با قبح ترس و چو گشت. و خسران دنیا و آخرت پرست خود انداخت بدست سلطنت آن طفل مظلوم روز

ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف مبارزخان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه عرف مبارزخان علی بن نظام خان برادر شیر شاه در سنه نه صد و
 شصت هجری بر تخت سلطنت جلوس نموده بکلمه و خطبه بنام خود و بسططان محمد عادل مخاطب گشت
 تا در لفظ افافه بلفظ علی شهرت یافت ابواب خزان کشود. و مانند سلطان تغلق دست بیدل اموا
 کشاده بشیر خان برادر خود و خاص خان را که غلام زاده شیر شاه بود. وزیر اعظم و مدار علیه ممالک ساخت
 و بیوی بقال ساکن دیوانی پیش او اعتبار یافت. این بیوی در ابتدائش کوچه بزاراں به منکی نمک
 شور فروخته بعد آن در اردوے اسلام شاه دکانداری میگردد. بعد چند بلطائف الحیل مودی مکار
 اسلام شاه گردید. چون طالع او امداد کرد اعتباری یافت از معتدلان گشت. و در اکثر امور ملکی و مالی
 دخل یافت. بعد از آن که سلطان محمد عادل پا و شاه شد. بیوی معتد علیه گردید. و رفته رفته هیچ نعمات
 ملکی و مالی با و رجوع شد. چندگاه بخطاب سنت رائے مخاطب شد. بعد آن راجه بکما جیت خطاب
 یافت. کار سلطنت از پیش برود. و اگر چه اسم سلطنت بر علی بود اما کار و بار جهانیانی به بیوی تعلق
 داشت. نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای جاگیر و انتظام عساکر با اختیار او بود.
 فیلیخانه و خزانه شیر شاه اسلام شاه در قبضه او بود. گویند بدقیافه و کرمینظر کوتاه قد و راز اندیشه بود.
 سوارش اسپ نمیدانست و شمشیر و کمر نمی بست. همیشه سوارش فیلی میکرد اما ساجات و لاوری بمرتبه داشت

کہ از طرف سلطان محمد علی با افغانیکہ مدعی سلطنت ہو و لیست دو جنگ نمودہ منظر و منصور گشت و
 مختل و دانش ہمیناں بہرہ داشت کہ تدبیر فرمانروائی و کشور کشائی آئینچہ بود بظہور رسیدہ۔ از رؤسائے
 افغانہ کسے نکرہ۔ جمیع افغانہ را بجوئے مطیع و متقا و خود نمودہ بودیکہ احدے را بحال سربازی و سرازخیز
 اطاعت او بیرون بردن میسر نہ بود *

القصہ بعد چند گاہ افغانہ از سلطان محمد علی برگشتہ ہر یک بہرنا جتے یعنی ورزید و فتنہ عظیم
 برخاست۔ شاہ محمد قلی و سکندر خان پسرش پیش روئے سلطان محمد عادل گفتگوئے ناہموار کردہ
 بسیاے را کشتند۔ و خود نیز کشتہ شدند۔ تاج خان برادر سلطان کلانی در دیوان خانہ سلطان عدول
 از اطاعت نمودہ از کابل بر کنار دریائے گنگ رفت و جمعیت فراسم آوردہ لوائے مخالفت برا فراشت
 ہیون بالشکر بسیار رفتہ اورا شکست داد۔ ابراہیم خان سور کہ خواہر او عقد نکاح علی داز بنی اعمام
 شیر شاہ بود۔ مخالفت ورزیدہ اکثر بر پگنات لواحق دہلی را متصرف گشت۔ و امراے بسیاے با خود متفق
 گردانید۔ علی تاب نیاوردہ بطرف قلعة چناڑہ رفت احمد خان سور کہ برادر زادہ و داماد شیر شاہ و خواہر
 دیگر علی نیز در خانہ او بود۔ خود را سلطان سکنہ رملقب ساختہ بر سر ابراہیم خان رفت۔ لشکر ابراہیم خان
 ہفتاد ہزار سوار بود۔ و سکندر خان دو ہزار سوار داشت۔ بتائیدات سجانی سکنہ رمل خان غالب آمدہ آگرہ
 و دہلی را متصرف گشت۔ و از سند نادریائے گنگ بہ تصرف او درآمد میخواست کہ شرق رویہ رفتہ
 مدعیان حکومت را از میان بردارد و بسبب شہرت توجہ پادشاہ از کابل بہت ہندستان در آگرہ
 متوقف گردید ہیون از جانب علی بالشکر بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانے بہ شاہ با ابراہیم خان
 جنگ کردہ مظفر گوید۔ بعد اذینان از طرف او بہت چناڑہ رفتہ رفیق سلطان محمد علی کہ ولی نعمتش
 بود۔ گردید۔ و از پیش او بر سر محمد خان سور حاکم بنگالہ را کہ علم مخالفت برا فرشتہ عازم چنپور و کالپی و آگرہ بود
 رفت۔ و در موضع چیرکھ دوآزدہ کروہے کالپی مجادلہ عظیم نمودہ مخالفت را شکست داد۔ و محمد خان در
 رزم گاہ کشتہ شد۔ و کار ہیون بلندی پذیرفت۔ اتابا بر تسلط سکندر بر آگرہ وغیرہ ارادہ ایں طرف را
 مقرون بصواب ندیدہ بجانب بہار و بنگالہ را ہی گشت۔ بقیہ حال علی ہیون در ضمن سوانح ایام کہ
 پادشاہ گذارش خواہد یافت۔ اکنون ذکر آمدن ہمایوں پادشاہ تخیر ہندوستان و مظفر و منصور شدہ
 او بر کندر و القطار رشتہ سلطنت افغانہ از ہند مناسب تر است۔ مذتب حکومت علی قریب

سال وابتداء شیرشاه تا عدلی مذکور شانزده سال +

ذکر آمدن بهایون شاه به بخیرستان و ظفر یافتن برافغانه

چون بهایون در کابل شنید که در هندوستان بهر قطر از قطار افغانی اولی حکومت برافراشته بم استقلال میزند. ملوک طوائف شده نهضت بنه خیر لیس ملکات عین مصلحت دیده در سینه نه صدور نهضت و دو جبری منم خاں را بحکومت و حراست کابل گذاشته بطرف هندوستان نهضت نمود. و روزیکه میخواست روانه شود دیوان حضرت حافظ شیرازی که بے شبهه لسان الغیب و سرورش بے عیب است طلبید تفاؤل نمود و بایں بیت بشکر گشت. بیت

دولت از مرغ بهایون طلب سایه او / تا آنکه باز غم در غن نشیمن پست نبود

شاهزاده محمد اکبر را همراه گرفته با سوار سوار بر آه که پیروان شد کوچ کوچ قطع مسافت نموده ، بلاهور رسید. افغانه آنجا با ستیج صیت سطوت مرکب بهایونی پراکنده شدند. و لاهور بے جنگ تصرف اولیائے دولت بهایون درآمد. بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره سرکردگی بیرام خان خانانان بجا آمدند و غیره متعین فرمود. و در مرتبه آن نواحی جنگ در میان آن خانانان منقطع و منصور گردید. بعد آن خانانان از دریائے ستیج عبور نموده و در حوالی ماچھیوانه بطول رخنون برافغانه رخنیت و جنگ عظیم نموده بتائیدات الهی افغانه را شکست داد و فیل اسپی و دیگر اسباب بدست بهادران فیروزمند آمد. خانانان بعد فتح در سرخند رسید. درین وقت سلطان سکندرا استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن لوکران خود اذرا کرده کوچ کرده با ششاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار و در نزدیکی سرخند آمد. و گرد معسکر خود خیمه کشیده مستعد کار را نشست. خانانان شهر را محکم کرده بمقدور و در مدافعه میکوشید و عراقل متضمن روئداد به بهایون گشته استعدائے مقدم او نمود. بهایون با وجود عارضه قوی از لاهور نهضت فرموده بعد قطع مراحل در سرخند اول اجلال فرمود و صفوف پیکار را راسته بمقابل غنیم که اصحاب مضاعف لشکر او بودند نشسته هر روز جنگ و تفنگ در میان می آمد. بعد چیل روزیورش را تقسیم داده بر سر فرج مخالف رخنیت بتائید و نصرت ایندی فتح و ظفر نصیب اولیائے دولت بهایونی گردیده شکست برافغانه افتاد. و سکندرا از آن محرم برآمده روئے فرار در کوه سواک گذارشته بقلعه مانکوٹ اقامت در زید بهایون شاه ابوالحالی با لشکر

گماں از سرسند بجانب لاهور متعین نموده فرمود کہ اگر سکندر را کہوہ بر آید مدافعت او نماید و نیز مہمات ولایت را تمشیت دہد۔ و خود بقح و قیر وزی از سرسند روانہ شدہ بدار السلطنتہ دہلی نزول اجلال فرمود۔ و از ہر فو اکثر بلاد ہندوستان بقبضہ تصرف او درآمد۔ و امرائے کہ درین ہتم صدر ترددات شالستہ شدہ بودند۔ بجاگیرے لائقہ سرفرازی یافتند۔ و سکہ و خطبہ بنام ہمایوں رائج گردید۔ آب رفته درجواند۔ بخت بد خفتہ بیدار شد۔ بشتیہا کشاد یافت۔ و ختگیہا مدوا پذیرفت۔ بقیہ این سال بعیش و عشرت در دارالملک دہلی گذرانید۔ درین اثنا بمرض رسید۔ کہ سلطان سکندر از کوہستان برآمدہ ہر گنات پنجاب دست تصرف دراز کرد۔ و تا برگشتہ بجاگیرے و پٹیا لہ شروع تحصیل مل نمود۔ شاہ ابوالعالی ازین حجت کہ بانسپاہ ہراسی کہ سلوک ناہنجار داشت مدافعت بنیم از دست او سرانجام نہ توانست شدہ ہمایوں نفس این معنی نمودہ برائے رفع این شورش شاہزادہ کامگار فرخندہ اختر محمد اکبر را باہرام خان غنایا روانہ فرمود۔ و ہنگام رخصت انواع الطاف پدری نسبت بحال شاہزادہ مصروف داشتہ این

قطبہ بر زبان آورد ایات

چرخے چوں تواند رود و دامنم چہ روشن نباشد چشم چاہم
بہر کاسے زیر دامن یاریت باد ز عمر و ملک بمنخور واریت باد

شاہزادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مراحل نمودہ و رقبہ کلان نور نزول اجلال فرمود سکندر از آوازہ انتہای مرکب منصور دست از تصرف باز کشیدہ در قلعہ مانکوٹ کہ مامن او بود رفتہ متحصن گردید +

ذکر رحلت ہمایوں پادشاہ

چوں بقا خاصہ آفریدگار۔ و ممکنات را از زبے چند در دنیا برائے کار ہائے کہ باید بہرہ از وجود دادہ بہار آخرت طلبیدہ اند۔ ہمایوں را ہم زمان زندگی بسر آمد۔ یا علم نجوم و معرفت کو کتب شوقے داشت۔ روزیکہ منظر طلوع مسائی بہرہ بود۔ وقت شام بعزم دیدن آں کو کب بر بالائے سقف کتاب خانہ برآمد۔ و لحظہ ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود مؤذن شروع بانگ نماز کرد۔ او بتعظیم اذان پر زینہ دوہا نشست کہ در جابت زینہ از شدت صفا لغزیدگی داشت۔ سر عصا لغزیدہ و ہمایوں بسر در

غلطان غلطان بر زمین رسید و اعضا و مفاصل کوفته شده. و ضربی غلطی بشقیقه راست رسیده
به بیوشی منجر گشت. هر چند اطباء و حکما بمعالجه پرداختند فائده بر آن مترتب نگردید. بالاخر داعی
حق را بلیک گفته بجا بم باقی خرامید. و نقش او در کیلو گری محترالدین کیتباد مقین گردید. و عمارت
عالی بر و احداث یافته. اکنون بزمیان حال داستان عبرت میخواند شعرش عصر و تاریخ وفات او اگر چه
اشعار بسیار گفته و دستخوری داده اند. اما این قطعه نادر افتاد. بیت

همایون پادشاه آن شاه عادل	که فیض خاص او بر عام افتاد
بنائے دولتش چون یافت فوت	اساس عمرش از انجام افتاد
چو خورشید جهان تاب از بلندی	بپایان در نماز شام افتاد
جهان تاریک شد در چشم مردم	خلل در کار خاص و عام افتاد
قضا از بهر تاریکیش رقم کرد	همایون پادشاه از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم ده ماه +

ذکر الوافتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن همایون پادشاه

اگر چه احوال عجائب اشمال آن پادشاه قوی اقبال مختران سوانح ایام مثل خواجه عطائے قزوینی در
تالیخ اکبر شاهی و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ عبدالقادر بدایونی و شیخ الله داد و
شیخ فرید مختاطب مرتضی خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک محمد شریف معتمد خان در اقبالنامه جهانگیر
مفصل نگاشته یادگار گذاشته اند. خصوص مجموعه فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل بن مبارک
یعنی الاصل هندی ناده داد و انشاداده کتبش مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه
والاجاه بکمال شرح و بیسط و احوال بزرگان سلسله تیموریه اند. پیر اکبر تا حضرت ابوالبشر علییه السلام
باجمال مناسب بتحریر در آورده کتاب موسوم به اکبرنامه درست نمود. و دو دفتر سومی را بآئین اکبری
مسمی گردانید. و نصف و فتر اول متضمن احوال بنیان اکبری و نصف آخرش محتوی جلوس
اکبر برادر رنگ جهانپانی و واقعات هفده ساله که با فرمان خود محاربات نموده آنها را گوشمال و اجبی
داد. و دو دفتر دوم مشتمل بر تسمیه و لایب مالوه و گجرات و پلنه و بنگاله و اتریش و کشمیر و بهک و مصلحه و قندهار

دوران پوره فائیس و مالک و دیگر استیصال فرمان پذیری حکام آن ولایات و واقعات از ابتدا
سال هجدهم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر و دفتر سوم که مستی بآئین
اکبری است بمناسبت بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد و هندوستان باقیه
حدود اراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملانان و بهره یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریا
کیشان آن عصر و تفصیل مزار و پنجاه و معابد بلاد و هند و ارباب لغت و ساز و پیشه و ران هنر
پرواز و آفرینش اوضاع و اطوار هندوستان و آئین و ادیان هندیان و عقائد و دقایق کتب و
علوم هندو. اثبات این کتاب منتظمین فوائد بسیار است بشرط الفصح و توضیح مطالبش با این حال
حاجت بذکر احوال اکبر نیست. اما بنا بر انتظام سلسله ذکر سلاطین سلف مطهره و فضیله و واقعات
عظی بقید تسطیر درآورده منتظران و قائل و اخبار را از مغفله ساز کرده آمد.

الفصل پنجمیکه بهایوس پادشاه سمرقندگانی را در عرصه انجمنی جولان داد و شاهزاده همراکبر
باستیصال سکندر که از قلعه تانکوٹ برآمده بطرف لاهور آتش افروخته بود. با لشکر گران در لواح پنجاب
بقصبه کلا نور بود چون این واقعه ناگزیر باور رسید بعد تقدیم مرکم تضرعیت و رخصت الهاب و در جمعه سوم
ریح الثانی سنده صد و شصت و سه هجری و در نوبت سلطنت را بفرق قدم خود بلند پاشی بخشید
در آن ایام عمر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود. بیام خان خانان ملوک
وکیل السلطنت گردید. حل و عقد و تمات و قبض و قبض معاملات و رقبه اقتدار و کف اختیار و آباد
بعد انجام لوازم جشن جلوس برائے قلع و قمع سکندر از کلا نور رخصت نموده کوچ کوچ بپایان قلعه تانکوٹ
رسید. بنا بر رسیدن برسات و دید که تدبیر قلعه ستانی باسانی پیش نمی رود و مراعات حال سپاه منظور
فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از آنجا معاودت نموده حدود و جانی هر منزل گزید.

در بیان آمدن بهیون بقال بقصد محاربه و شکست دادن او و قتل رسیدن او

چون بهیون که سپه سالار و سردار علیه سلطان محمد علی بود با ابراهیم خان سور و یا سلطان محمد حاکم بنگاله
و دیگر فاغنه که هر یک دعوی پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت. محاربات نموده و قلع و قمع داشت و در
انک گشته کار نامها بطور رسانیده بولته استکبار برافراشت. با ستم و خیرات حال بهایوس از شرع سلطنت

از دست اکبر اتباع او آسان شمرده علی را در پلنگه گذاشته عازم آگره و دہلی گردید۔ چون با گره رسید۔ با سکندر خان و قباخان گنگ و دیگر امرائے پادشاہی مصافحہ سہلی دادہ آگرہ را متصرف گشت از انجا بدلیری ڈلاؤسی تمام در دہلی رسیدہ ترموی بیگ خان را مع دیگر امرائے پادشاہی بانڈک جنگے از پیش روئے خود برداشته گریزانید و پانچاہ ہزار سوار و ہزار و پانصد فیل و پنجاہ ایک توپ کلاں و پانصد ضرب زن و دیگر توپ خانہ گراں پائے ثبات و استقلال در دہلی افشرد۔ این خبر در مقام جالندھر بعرض اکبر رسید۔ چون دانش بزرگانہ با وجود خورد سالی عنایت ایزدی داشت۔ باستماع این خبر ہم سکندر ملہوسی داشتہ بقصد استیصال ہیوں بقال نہضت فرمود۔ امرائے پادشاہی از اطراف و جوانب سب الطلب جان نرشدند ترموی بیگ خان کز ہیوں شکست یافتہ بود و راحت سر نہ بد بلا زمت رسید۔ بیرام خان خانان اناں کہ بنا بر بخشی وجود او نمی خواست دریں سانچہ اور اسکت النشہ بمنزل خود برد۔ و تفسیر فرما از بقائے برا و اثبات نمودہ بقتل رسانید۔ بعرض اکبر رسانید کہ نہر میت امرافچہ ہیوں از قافلہ ترموی بیگ خان رومے داد و کشتن او بر لے عیرت دیگران سہلح دولت بود۔ اکبر ہوشیاری واقف نمائے وقت اغماض فرمودہ چنینے بر روئے او نیاورد۔ از انجا متوجہ پیشتر گشتہ بعضے از عسا کمر مسطورہ بسر کردگی سکندر خان او ز یک برہم منقلہ دستورسی یافت کہ چند کمرہ پیشتر میرفتہ باشند۔ ہیوں کز نہر میت امرافچہ آگرہ و دہلی خیرہ و دلیر نہ شدہ بود باستماع نہضت اکبر از دہلی روانہ گشت۔ و توپخانہ را بطرف فردریشتر از خود و رجالی پانی پت فرستاد۔ نادراں نواح در مکان مناسبہ نصب کردہ آداؤ پیکار باشد۔ فوج اکبر کہ برہم منقلہ متعلین شدہ بود جہارت نمود توپخانہ را از دست فوج ہیوں انتراع نمودہ بقالوئے خود و آدرو۔ این امر موجب دلکشی بقال و دلاوری لشکر اقبال گردید۔ ہم دریں اثنا ہیوں دل قوی داشتہ بہ پانی پت رسید و ہنگامہ کارزار گرم ساخت۔ فوج منقلہ باقبال پادشاہی مستظہر گشتہ پائے ثبات افشرد۔ و ہمداران قوی دل چون شیران زنجیر گسل از طرفین داومرداگی دادند۔ اتمانہ غلبہ از فوج ہیوں بظہور رسیدہ بر فوج پادشاہی شکست افتاد۔ و اکثرے راہ فرار سپردند۔ ہیوں از ہرج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خود و تعاقب فراریاں گردید۔ چون خواہش ازیدی باستیلائے اکبر و اولاد او بر پا و ہند رفتہ بود۔ قضا را تیرے از شمسیت یکے از دلاوران مغلیہ کہ در ایں وقت پائے استقلال افشردہ داشت جسٹہ در حلقہ چشم ہیوں نشست و از کاسہ سر او رگدشت۔ او

از غائب درو سر خود بر تنگیه گذاشت. همراہیان ہودج را خالی دیدہ راہ فرار در کمال اضطراب پیوہند و
 لشکرت بعد از فتح بر لشکر او افتاد۔ عساکر پادشاہی کہ مغلوب گشتہ ستر سیمہ حال بود بہ شاہدہ این
 عطیہ غیبی عطف عنان نمودہ بتالاج اسباب و اسلحہ و اسب فیل لشکر غنیم برداشت گاہ شاہ قلی خان
 نزدیک فیل کہ بران سہیوں پنهان افتادہ بود رسیدہ خواست کہ فیلان را کشتہ فیل را کہ با ساز نقرہ
 بود بدست آورد۔ فیلان از سیم جان رمان طلبیدہ سہیوں را در حوضہ فیل نشان داد شاہ قلی خان از این شہادت
 شادمان شد فیلان بہ امر بانی نمود آن فیل را با فیلان دیگر گرفتہ روانہ حضور کردید۔ رلیات خاص اکبری از سوت
 کردندہ کوچ فرمودہ ہنوز بہ لشکر منتقلانہ پیوستہ بود کہ نوید صبح و ظہر بعرض رسید۔ و بعد از زمانہ
 شاہ قلی خان سہیوں را دست برگردن بستہ حاضر آورد۔ سہیوں بنا بر نصرت سائے متواترہ کہ بر
 افواج درو سائے افغانہ یافتہ بود۔ نہایت خیرگی و دلیری داشت۔ و باتکبار میگفت کہ ہر گاہ بر
 چنین لشکر ہائے بیکراں افغان منظر ہاشم۔ این پادشاہ خرد سال بایں قلب لشکر کجا تا مقاومت
 تواند آورد۔ و تحت ادباعت زوال واد بار او گشت۔ بعد آمدنش در حضور ہر چند او سخن پرسیدند۔
 جواب دادن نتوانست۔ بعضی از امر التماس نمودند کہ پادشاہ بدست خود بعقیدہ آہنا بقصہ غزا
 و نتیجہ ثواب آن ششیرے بر او اندازد۔ اکبر جواب داد کہ تیغ بخون اسیرے آلودن از آئین مروست۔
 بیرام خان پاس مرضی پادشاہ کردہ بعرض رسانیدہ **بیت**

چہ حاجت تیغ شاہی / بخون ہر آلودن تو بنشین اشارت کن بجیشے یا با بچوئے

این بگفت و پیش دستی نمودہ بصمصام خون آشام تن او را ز بار سرسبک ساخت۔ ہر او یکابل و
 تنش بدہلی فرستادہ بر دار کشیدند۔ بعد از قتل سہیوں باستعجال روانہ شدہ دار الملک دہلی نزول اقبال
 فرمود۔ و جشن شادمانی ترتیب دادہ بر سر بر جہان بانی مجدد ا جلوس کردہ در فراہم آوردن پراگندہ گیسائے
 امور سلطنت تقلید و زریں سوا و اعظم ہندوستان از فروغ محدث شاہی رونق تازہ پذیرفت۔
 امرائے کہ مصدر ترددات نمایاں و محاربات شایاں شدہ بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب فرستاد
 گشتہ برائے انتظام اطراف ممالک و ستوری یافتہ مولانا ناصر الملک عرف پیر خان بھنڈو لہ
 میوات متعین گشتہ۔ پدر سہیوں کہ پیر شتا و سالہ بود از قصہ ریواڑی مسکن او بدست آوردہ رہنمائی
 دین اسلام کردہ او جواب داد کہ ہشتاد سال عمر گذاریدہں کشن لہرہ بآئین خود آفریدہ کار پرستش نمودہ ام اکنون

دے بیش نیست چگونہ ترک دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصر الملک جواب او بزبان شمیر
داہہ بیچارہ از ہم گذرانید +

در بیان فتح مانکوٹ و اخراج سلطان سکندر و انقطاع ستره افغانان

چون بعرض اکبر رسید که سلطان سکندر از کوہستان برآمده در پنجاب شروع بشورش و عصیان
بعض پرگنات نموده در آن دیار فتنه برپاست. قلع و قمع او ضرورت است از دارالملک بلی بستی پنجاب
نہضت نمود. بعد قطع مراحل در قصبہ دہبیری کہ اکنون منور پور مشہور است نزول اجلال نمود و با جہلچہ
مرزبان نگکوٹ و دیگر راجہ ہارایان کوہستان بملازمت رسیدہ کہ خدمت بر بستند. در آن وقت اکبر از
کتاب جناب حافظ شیراز رحمتہ اللہ تعالیٰ علیہ تفاول نمود. این بیت برآمد بیت
سکندر را نمی بخشند آبے بزور و زور بیشتر نیست این کار

ازین ایشارت خوش وقت شدہ متوجہ پیشتر شد. و پایان قلعہ مانکوٹ کہ سلطان سکندر درین
آن مختص بود نزول نموده محاصره فرمود. جنگ تفنگ بیان آمد. سلطان سکندر باستماع خبر کشته
شدن سپہوں بقال دفع عساکر اقبال گستہ خاطر و شکستہ یال بود و زنیلا شنید کہ عدلی کہ در لواتی چالگ
اقامت داشت خضر خان سلطان محمد خان سورسکہ و خطبہ بنام خود کرد. و سلطان بہاد و خطاب خود مقرر نمود
با تمام سپہوں در جنگ سپہوں کشتہ شدہ بود با عدلی جنگ کردہ غالب آمد. و عدلی در رزم گاہ کشتہ شد
سکندر بہادر اک چنین اخبار را فغانہ را عاری از اقبال شمرده بے دست و پا گردید. و عنان جرأت از
دست داہہ زبان عجز و انکسار بر کشود. و استدعا نمود کہ یکے از بندہائے در گاہ والا جاہ دست گرفتہ مرا
حضور رساند. حسب الامتاس او میر شمس الدین محمد انکہ خان و مولانا ناصر الملک برائے اطمینان خاطر او
آوردنش در حضور حضرت یافتند. سکندر فرستادہ ہارا با عزا و دریافتہ التماس نمود کہ مصدر بر تفسیرات
عظیمہ شدہ ام روئے آن ندارم کہ در حضور رسیدہ عذرخواہی نمایم. بالفعل اسپر خود را بعتبہ فلک تہ
میفرستم. بعد چند گاہ خود ہم پنجاب والا رسیدہ ناہیہ سائے عبودیت خواہم شد. التماس او در حضور
باجابت مقرون گشت. و حکم شد کہ سکندر بطرف پٹنہ رفتہ آن لایت را از افغانان بر آورده متصرف
شود. و سپہرش در حضور والا رسیدہ خدمت بجا آورد. سلطان سکندر لہسہ خود را بدر گاہ فرستادہ

بہت پلٹے رفت و بعد دو سال درہاں عدد و مسافر ملک نیتی گردید۔ و در شروع سال دوم از جلوس فتح قلعه ماکوٹ و اخراج سکندر و اطفال آشوب و رفتن ملک پنجاب صورت گرفت +

در بیان بے اعتمادیہائے بیرام خان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاہ بقاضائے عمر در امور جهان بینی کتراشتغال می ورزید بر سر انجام مہمات مالی و ملکی بہ بیرام خاں خانخانان از عہدہ ہایوں پادشاہ موقوف بود۔ اقتدار و شوکت خانخانان از مرتبہ لوکسی و درجہ و کالت و امیرالامرائی در گذشت۔ و دست تصرف او بر جمیع کارخانجات و تمامی معاملات بنوع قوی گشت کہ بالاتر از ان منظور نیست۔ مستی دولت و اقتدار زور آورده مثل بیرام خاں کس را مغلوب و مسلوب العقل گردانید۔ و بعضی امور باللقہ از و بطور پرستی۔ از جملہ آنکہ باقتضائے شہم شریکے مناصب عالیہ و جاگیر ہائے آبادان سیر حاصل برائے رفتلے خود گرفتہ بابتد ہائے پادشاہی ساک ہائے ناپسندیدہ می نمود۔ اکبر را در سال تصور نمودہ غلبہ و ظفر بر خانان و نظم امور جهان بینی بر عقل و باز دے خود میداشت۔ از گستاخی و بیباکی ہائے عظیمہ و آنکہ نزدی بیگ خاں را کہ از امرائے کبار کبار بود بے حکم اکبر بقتل رسانید۔ و مصاحب بیگ را کہ از ملازمان والا بود نیز بے اطلاع اکبر گشت۔ و مولانا ناصر الملک را کہ از ابشتگان اد بود و بنا بر خدمات پسندیدہ مورد عنایات اکبر گشتہ مقبول یادگار بود محضول القصب کردہ روانہ کعبۃ اللہ گردانید۔ و چہنیں با کثر مخلصان اکبری در شت پیشی آمد روزے فیلی از فیلخانہ سرکار والے اختیار فیلبان بر فیل بیرام دوبہ فیلبان او را گشت خان مراعات ادب ملحوظ نہ داشتہ فیلبان پادشاہی را بقتل رسانید۔ و نیز روزے بیرام خان در کشتی نشستہ سیر دریائے جنامی نمودیکے از فیلمائے سرکار والا در ہوش و خموش مستی ہدیا و درآمد۔ و سرکشی آغاز کرد۔ چوں کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دویدہ آگہ فیلبان آں فیل را بزد رنگہداشت اتا بیرام خان را ازین حرکت و اہمہ از طرف اکبر ہم رسیدہ آرزوہ خاطر گشت۔

اکبر باستمع ایں احوال فیلبان را بہتہ نزد خانخانان فرستاد و اظهار عنایات بسیار فرمود۔ چوں تاہم او بار دیگر نزدیک رسیدہ بود پاس ادب و آدمیت را از دست دادہ فیلبان بے گناہ را بناحق کشت و ازین قبیل اکثر بار مصدربے ادبی ہا گردید۔ از متعویچ چنین امور غیہ مستحسن مزاج

اکبر پر آشفت۔ و ترک مدار نموده در تدبیر اوضاع افتاد و بعد از اندک زمانی پانچھندے از امرابہ بہانہ لشکار
 از آگرہ برآمدہ در دہلی رسید۔ و لشہاب الدین احمد خاں صوبہ دار دہلی اس ناظر سربلستہ در میان آورد و
 فرہین مطاعہ ہمارے کہ در اطراف بودند ماصداریافت۔ متضمن آنکہ خاطر اقدس از بیرام خاں متغیر گشتہ
 تمشیت امور سلطنت بر وقت و ہمت خود گرفتہ ایم بہر کس ارادہ بندگی دارد بدر گاہ آمدہ حاضر شود۔
 و میسر الدین محمد خاں آنکہ از اسہرند طلب راشتہ علم و تقاضہ و تمن طوع و منصب بیرام خاں باد
 محبت فرمودہ اکثر امرا از اطراف آمدہ حاضر شدند۔ و امرایکے نزد بیرام خاں بودند نیز از وجہ داشتہ
 در حضور رسیدند۔ بیرام خاں با شماع اس خبر عجیب و نیاز بسیار و معاذیر بے شمار نوشدت۔
 اکبر جواب داد آمدن اور در حضور مناسب نیست۔ بہتر آنکہ روانہ مکہ متفقہ شود۔ و بعد از آنکہ مراجعت
 نماید مورد الطاف خواہد شد۔ بیرام خاں چون نصرت سفر حجاز یافت از آگرہ برآمدہ بعد رسیدن
 در میوات پسر سلطان سکندر افغان و غازی خاں سوزاکہ با او بودند مخص کرد۔ گویند کہ وقت
 خصت ایسا نہ کرو۔ کہ در ملک محروسہ خلل اندازند و خود ارادہ پنجاب نمود۔ اکبر با شماع اس خبر
 فرمائے متضمن مواظظ پسیدہ اصدار فرمود۔ بیرام خاں با غوائے فتنہ پردازاں و حسب جاہ و توقع
 و نخوت اقتداریکہ داشت در بیکانیر رفت۔ و چند گاہ پیش رائے کلیان مل زمیندار آنجا آسودہ ہست
 پنجاب روئے آورد۔ پردہ از روئے کار برداشتہ بغی صریح در پردہ براہ بہند و تہارہ در پنجاب
 رسید۔ اکبر میسر الدین محمد خاں آنکہ را ہمارے دیگر بعد افعہ اوتقیان فرمود۔ و خود نیز در پے اواز
 دہلی نہشت نمود۔ آنکہ خاں گرم و چست شتافتہ در ریب و در میان دریائے ستلج و بیہاہ در حوالی
 موضع کوماجو تاج پر گنہ واروک تلاحی عسکرین اتفاق افتادہ و عار بہ عظیم روئے واد بیرام خاں غالب
 آمدہ ہر لشکر پادشاہی حملہ آورد۔ چوں زمین شالی نار و گل و لالے بسیار بود دریائے لشکر بیرام خاں در
 گل فرو رفت۔ و لشکریان آنکہ خاں حال مخالفان بدیر منوال دیدہ اکثرے را تیر وقت و بسیارے را
 غلب تیغ بید ریخ نمودند و ہرنے را اسیر گرفتند۔ بیرام خاں بمشاہدے اس احوال تائب نہاد و نہنم
 گشت و در پناہ را گنجیش زمیندار و مارپور کہ در کوہ سواک واقع است رفتہ در تلوارہ اقامت در زید۔
 خبر اس فتح در منزل سہرند بعض اکبر رسید۔ پادشاہ بعد از آنک اس نوید بلا ہر تشرفیکہ برزد۔ بعد چند روز
 از آنجا مراجعت نمود۔ و در حوالی تلوارہ نزول اقبال فرمود۔ کوسیان ہجوم آوردہ بعد جنگ بسیار کرد

بہر محبت نہادند۔ بیرام خاں چوں صورت اوبار و آئینہ احوال خود مشاہدہ کرد۔ - مندر تقصیرات زندامت
 بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و استدعا نمود کہ معتمدے از حضور آید و دوست مرا گرفتہ باستان
 والا حاضر سازد۔ اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری المشہور بخدوم الملک بعد اآن منعم خاں متعین شدند۔
 فرستادہا بالانواع دلاسا و دلہی بیرام خاں را آوردہ و روپاک و درگرون انداختہ حاضر کردند۔ او بحضور
 رسیدہ گریہ بسیار کرد و اکبر از روی عنایت روپاک از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم
 نشستن کرد۔ و در آخر مجلس بخوشنودی رخصت سفر حجاز داد۔ بعد تمام این مہتمم ریایات عالی متوجہ
 دہلی و بیرام خاں روانہ مکہ معظمہ گردید۔ - این مقدمہ و رسالہ ششم جلوس روئے داد۔

القصہ بیرام خاں بعد قطع مسافت ورفہر پٹن از مضائق احمد آباد گجرات رسیدہ روزے
 چند بنا بر رفع ماندگی مقام نمود۔ مبارک خاں نامی افغان لوحانی کہ پدرش در جنگ ماچھی وارہ کہ
 افغاناں را با بیرام خاں در رقابت ہمایوں پادشاہ روئے داوہ بود کشتہ شدہ نزد موسیٰ خاں حکم انجا
 قیام داشت۔ - بان مقام خون پدر خود قصد بیرام خاں بنماط آورد۔ اتفاقاً روزے بیرام خاں بسیر کولائے
 بزرگ کہ در میان آل نشینے بود بکشتی شستہ رفت۔ - ہنگام مراجعت چوں از کشتی برآمد۔
 مبارک خاں نہ کور با چہل افغان دیگر رسیدہ چنان نمود۔ کہ بقصد ملاقات میرود۔ - ہمیں کہ نزدیک
 رسید چنان چہ ہر بر پشت بیرام خاں زد کہ از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد۔ - جمعے از
 فقر اقبال خوبی اورا کہ درجہ شہادت یافتہ بود۔ برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بخاک
 سپردند۔ بعد ازاں استخوانش مشہد مقدس رسید۔ - شاعرے این رباعی در تاریخ
 شہادت او گفتہ۔ - رباعی

بیرام بطوف کعبہ چوں بست حرام نرسیدہ بکعبہ کارا و گشت تمام
 تاریخ وفات او بحسبتم از عقل گفتا کہ شہید شد محمد بیرام

میرزا عبد اللہ جیم لہر بیرام خاں کہ سہ سالہ بود و حضور اقدس رسیدہ مورد الطاف گشت۔
 اکبر دست نواز شر بر فرقہ ادا گذاشتہ بخطاب میرزا خانی میخواند۔ چوں بہرین رشد و تمیز رسید و
 مصدیر خدمات پسندیدہ گردید بخطاب فرزند بر خوردار خاں خاناں سپہ سالار و منصب پنج ہزاری کہ
 در آن زمان زیادہ ازاں منصب و خطاب نبود۔ - سر عزت برافراخت۔ - چنانچہ فتح دلالت گجرات

وٹھٹھ وکن کردہ۔ بعد رفت راجہ لٹوڈل نظم و نسق امور وزارت اعلیٰ یا تعلق یافت و خانخانانے کہہ کر دنی
و لطافت طبع و ہمت عالی و شجاعت فطری وجود ہائے نمایاں درمہند وستان شہرت دارد
ہمیں خانخانانست۔

القصہ چون بیرام خاں از میان رفت اکبر بنفس خود در سر انجام مہام سلطنت و
جہانماری و قلع و قمع مخالفان و اعادی متوجہ شد۔

در بیان تسخیر ولایت مالوہ

چوں باز بہادر ولد شجاعت خاں المشہور بشجاع دل خاں افغان کہ از امرائے شیر شاہی
بود در ولایت مالوہ حکومت با استقلال داشت۔ از مستی نے جوانی مستلذات نفسانی و صحبت زناں
و مجالست نسواں بسر بردے۔ و بسیارے از انات صاحب جمال و دلیران باغ و دلال فراہم آوردہ
اوقات و مشتہیات نفس گذرانیدے۔ از جملہ آنہا روپ متی نام معشوقہ داشت کہ از آوازہ
حسن نغمہ و جمال او عالم مالا مال بود۔ نظم

بمخند دل از تریا نور میسخت	نمک از خندہ پُرشور میسخت
بگلزار رخس از مشک داغے	گرفتہ آشیان ز داغے بہاغے
نمکعل نرگش از سرمہ ناز	ز مژگان بر جگر ہاناوک انداز
دو بعلش از تبسم در شکر ریز	دہانش در تکلم شکر آمیز
بریز چرخ کس پیدا نگرود	کہ رویش بیند و شیدا نگرود

باز بہادر تقدیر و جان مجربتش فدا کردہ گرفتار دام عشق او گشتہ بود۔ نقشہائے بے نظیر
در سرود کہ بزبان ہندی می بست نام خود و روپ متی را یکجا می آورد۔ و شبان روز باستماع نغمہ و
سرود اوقات عزیز را ضائع می نمود۔ و در شراب دام صبح و شام گذرانیدہ روز از شب نمی شناخت۔
و اوقات حیات را بنا بایست مصرف می ساخت۔ بیت

بنائے دولت خود آں کسے خراب کند کہ شام میخورد و صبح گاہ خواب کند

چوں بدستی ہائے او در پراگندگیہائے ولایت بعرض اکبر رسید۔ عاکر منصورہ بسر کردگی

ادہم خاں بنا بر استیصال آں بد مال تو غیر ولایت مالوہ متعین فرمود۔ ادہم خاں بعد طے مرحل درتوالی
شہر سارنگ پور کہ دالالایالہ ادو پور رسید۔ باز بہادر کہ بغفلت و ہستی زندگانی میکرد و تے مطلع گر وید
کہ جیوش فیروزی شہر اورا محاصرہ کرد۔ بنا چار صفوف آراستہ آماؤ پیکار گر وید۔ وہاں تک
زود خورد و یار فرار گرفت۔ ادہم خاں بعد بہر حکمت اولشہر و آدہ بفراہم آوردن خزانہ و دفاہین
گرہم گر وید۔ مخصوص درہم رسانیدن زناں سرانیدہ در قاصہ گرم تر گشت۔ بعد ضبط نقد و جنس و
بدست آوردن اکثر زناں کسان ما بحتجہ جوئے ریختی برگشاقت۔ چوں باز بہادر در ہنگام انہزام
کسان خود و برائے قتل زنہائے محبوبہ خود بہریم ہندوستان کہ در پایان حوادث عظیم عورات
را بہ تیغ بیدریغ میکند رانند و آں را جوہری نامند فرستادہ بود۔ آں سنگین دلال دیونژہ ادا کثر پری ہیکر آں
را از ہم گدائییدہ خون بیگناہان چند را بجاک ریختہ بودند۔ و لذت قتل روپ متی رسیدہ۔ ظلمت
بیباک نہ ختمے چند با دہم زوہ ہنوز کارش تمام نکرہ بودند۔ کہ لشکر منصور در رسید۔ و انہما برا آں
قدر فرصت نہ شد کہ کار روپ متی با تمام رسانند۔ اورا ہم پیش ادہم خاں حاضر آوردند۔ آں پختہ کار
التماس نمود کہ زنہائے کاری وارم بالفعل مراد خانہ شخصے نگاہ دارند۔ بعد بہ شدن بخدمت حاضر
مے توانم شد۔ ادہم خاں اورا و رفانہ شیخ عمر نام در رویشے کہ یہ تقویٰ وراں دیا و شہور بود گذاشت و پتی
در عورات درویش بسر بردہ معالجہ نمود۔ تا آنکہ شد۔ لیکن زخم فراق باز بہادر کہ
درویش بود بہ نمی شد۔ مصرع

روز خیم ہجران نہ شود بزدا دے طیب

ادہم خاں از غایت شوق پیوستہ خبر او میگرفت۔ چوں روپ متی صحت یافتہ غسل
نمود و جائے عذرے نماد۔ التماس مشک و عنبر و کافور و دیگر خوشبو بہائے نمود تا خود را آراستہ
و تعطیر کردہ بخدمت شتابد۔ ادہم خاں کہ فریفتہ او بود فی الفور با خوشبو بہائے مطلوب کافور را ہم چوں
خواستہ بود فرستاد۔ اورا دے حقوق عشق باز بہادر یک کف دست کافور خوردہ چادر بر سر کشیدہ چنان
خوابیدہ کہ دیگر بیدار نگدید۔ ابیات

زن ز آتش عشق پیش سوزد خاشاک ضعیف پیش سوزد
خوش آنکہ برا عشق جان داد عشق است کہ جان با تو ان داد

ذکر احوال سلاطین مالوہ

بر مقرر صدان اخبار پوشیدہ نمائند کہ بلا مالوہ ملکیت وسیع۔ و ولایتیت فراخ و آباد۔ و ہمہ وقت حکام ذی شان دران دیار بودہ اند۔ و راجہ سائے کبار و رایان نامہ از مثل راجہ یکہ ماجیت و راجہ بھوج و امثال ذالک کہ تاحال حکایات عجیبہ و اوصاف عجیبہ آنہا بر زبان عالم بیان جاریست بحکومت آل ولایت نام و نشان شایان گذاشتہ اند۔ و زمان سلطان محمود غزنوی ظہور اسلام دران دیار شدہ۔ از سلاطین دہلی سلطان غیاث الدین بلبن برآں استیلا یافتہ۔ از ان زمان در تصرف سلاطین دہلی و آمدہ۔ چون سلطان محمد شاہ بن سلطان فیروز شاہ جمعہ راکہ در ایام بوارش فاقہ و ہمراہی کردہ بودند بعد جلوس برادر نگہ جہانبانی رعایت کردہ چہار کس راجہا ر ولایت داد و آں چہار کس بسطت رسیدند۔ اعظم ہمایوں طغر خاں گجرات و خضر خاں بکلتان و بیالپور۔ و خواجہ سردر خواجہ جہاں کہ خطاب سلطان الشرق یافتہ بود و بجزیرہ دلاور خاں مالوہ۔ از ابتدا سنیہ مقصد و نودوش ہجری ثلث اورخان حکومت قیام داشت۔ چون سلطان محمد شاہ رحلت نمود و در ہندوستان حرج و مرج روئے دادہ ہر یکے از امرا بہ ناجیت اول حکومت برافراشت۔ دلاور خاں نیز از والی دہلی انحراف و زید بطریق سلاطین ملک داری خود نمود و مدت حکومت او بہست و پنج سال۔ سلطان ہوشنگ بن دلاور خاں سیزدہ سال سلطان محمود بن سلطان ہوشنگ یک سال و چند ماہ۔ سلطان محمد غلی امیر الامرائے سلطان ہوشنگ شاہ بود۔ و خواہر او در جہانہ نگار سلطان محمود۔ سلطان را از ساقی زہر دہانیدہ بر مندر حکومت ممکن یافت۔ و تمام ولایت بوندی و مار و اڑ بڑ و شمشیر گرفت۔ ایام حکومت اوسی و دو سال سلطان غیاث الدین بن سلطان محمود غلی سی سال سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین چہار سال و چہار ماہ و سہ روز۔ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بہست و دو سال و دو ماہ۔ سلطان بہادر شاہ دلی گجرات سلطان محمود را در معرکہ کشتہ ولایت مالوہ بہ تصرف خود در آورد۔ ایام حکومت او شش سال۔ ملو قادر شاہ از امرائے کبار سلاطین آل دیار بود بعد فوت سلطان بہادر شاہ چون ولایت مالوہ فرمانروائے نداشت۔ غالب آمدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد۔ و زمانیکہ نصیر الدین محمد ہمایوں پادشاہ بطف مالوہ نہضت فرمود۔ شیر شاہ دہلی ایام کہ آغاز عروج او بود۔ بہ

ملو قاور خان شاہ نوشٹ کہ بطرف آگرہ خلل انداز دو مہر پر روئے نامہ نمود۔ اونیز جواب آں را
 نوشٹ مہر پر روئے جواب زد۔ شیر شاہ بدین جہت برآشفٹ و بعد از استیلا بر سلطنت بمناعت
 او برخاست۔ قاور شاہ تائب مقاومت نیاوردہ ملاقات کرد۔ عوض مالوہ ولایت لکھنوتی بامقرر
 گشت۔ روزے از منزل خود سوار شدہ بملاقات میرفت۔ جمعے از مغل کہ در معارک بدست
 کسان شیر شاہ اسیر شدہ بودند۔ تعمیر گوالیار بیلداری میکرد۔ قاور شاہ ترسید کہ مسبا دا شیر شاہ
 با من ہمچنین سلوک کند ازین بہر از آگرہ بختہ بدر رفت۔ ایام حکومت او شش سال و پنج ماہ۔
 شجاعت خاں عرف شجاول خاں افغان نائب شیر شاہ دوازده سال و یک ماہ۔ باز بہار عرف باذیخاں
 بن شجاعت خاں دو سال و دو ماہ و بست و سہ روز۔ از ابتداء سنبہ ہفتصد و نو و شش لغایت
 سنبہ صد و شصت و ہفت ہجری مدت یک صد و ہفتاد و یک سال حکومت ولایت مالوہ از
 متبعیت سلاطین دہلی بیرون ماند۔ اما درین مدت اکثر اشخاص اغلب مال اصالہ و برنے در بعض
 اعیان و کائنات و مال ولایت حکومت کردند۔ چون ادہم خاں کامیاب فتح و فیروزی گشت فرائض فراوان
 با چنین ولایت وسیع بدست آورد و مغرور گشتہ سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آنچہ از نقد
 و جنس و فیل خانہ و توپخانہ و زینہائے باز بہار بدست آورد۔ و ہمہ را متصرف گشتہ از انجملہ چیزے
 بدرگاہ والا ارسال نہاشت۔ و حق نعمت پروردگی بر طاق نیایا نہادہ راہ پیمائے بغی و انحراف گردید۔
 لاجرم پادشاہ خود متوجہ مالوہ شدہ نزدیک قلعہ کارکرون کہ تا آن زمان مفتوح شدہ بود رسیدہ در طرفہ اعین
 آں قلعہ را تسخیر در آورد و متوجہ پیشتر گردید۔ ادہم خاں کہ از نہضت موکب والا بن خبر بقصد تسخیر قلعہ مذکور
 از شہر سارنگ پور برآمدہ بود۔ ناگہاں طلحہ ریا ت اکبری بنطرش درآمد۔ و عجلتہ تنہا پیشتر رفتہ از اسب
 فرود آمد۔ بشراف پائے بوس مشرف گشت۔ اکبر سارنگ پور نزول اقبال فرمود۔ شب در منزل
 ادہم خاں بسر برد۔ اولوازم پیشکش و نیاز بقصدیم رسانید۔ روزے چند در انجا اقامت رویداد۔
 بعد جمیعت خاطر از نظم و نسق آں ولایت ادہم خاں را بدستور سابق بحال داشتہ معاودت
 مستقر الخلافہ آگرہ فرمود۔ بعد چندے عبداللہ خان بحکومت آں ولایت تعیین گردید و ادہم خاں
 در حضور رسیدہ۔ چوں مست بادۂ دولت و جوانی و مہوش مئے نادانی بود۔ روزے در محل دیوان
 نام پادشاہی یا شمس الدین محمد خاں اتکہ گفتگو کردہ اورا بقتل رسانید۔ و بقصد پادشاہ

عازم حرم سرگردید۔ پادشاہ در اس وقت راحت بود از شور و غوغا بیدار گشته بیرون می آمد و راه او بمحل برو
شد تیغ بر منہ خون آلود در دست داشت۔ اکبر از تفرس و ریافتہ بانگ بروے زد و گفت ای بچہ
لاوہ انکہ ما چرا کشتی بہ و چنان مشتہ بر سرش زد کہ او بی ہوش افتاد۔ حاضران بموجب حکم آن بیباک
رالبستہ از کنگدہ قلعہ زیر انداختند۔ او در دم قالب تہی کرد۔

در بیان تسخیر ولایت کہکراں

این ولایت مابین دریائے سندھ و بھٹ واقع است۔ مرز بانان آنجا از ہمال جماعہ بطور خود
بودہ اطاعت فرمانروایان دہلی نکردہ بودند۔ در بعضی از سیر نوشتہ اند کہ آن ولایت از قدیم داخل کشمیر
بود۔ سلطان محمود غزنوی تسخیر کرد آوردہ بیکہ از امرای خویش کہ از نژاد گیلان کہکرام داشت سپرد۔
از ان زمان نسل او کہکراں معروف و براں ملک قابض بودہ حکومت با استقلال میکردند۔ شیر شاہ
و اسلام شاہ مدتے تسخیر آن ولایت کوشیدند۔ و قلعہ رہتاس نام بر سر حد احداتش کردند۔
تاجاۃ کہکراں عاجز شدہ مطیع شوند۔ اصلا کار سے از پیش زرفت و مصالحہ در میان آمد۔ سلطان
سارنگ حاکم آنجا بمع پسر خود کمال خان بارادہ ملاقات پیش اسلام شاہ آمد او ہر دورا و تشکیر کردہ
بقلعہ گوالیار فرستاد۔ سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسند حکومت نشست متواتر جنگہائے
مردانہ نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاہداشت۔ و اسلام شاہ بے نیل مقصود برگشت۔ نوبت اسلام
شاہ فرمان داد کہ زندان خانہ گوالیار را کاواک کردہ و از باروت انہا شستہ آتش زنند۔ فرمان پذیران
حسب الامر عمل آوردند۔ سلطان سارنگ با تمامی زندانیان در آتش باروت پریدہ و عالم بستی
شناخت۔ و بحفظ الہی کمال خان پسر سلطان سارنگ در گوشہ زندان خانہ از چنان بلائے بے
زینہار سلامت ماند۔ بعد انقطاع رشتہ دولت افغانان کمال خان از قلعہ گوالیار خلاص یافتہ
شامل ملازمان و رگاہ اکبری گردید۔ و در جنگ ہمیلوں و دیگر محاربات ترو دات نمایان کردہ مورد الطاف
پادشاہی گشت۔ چون پادشاہ را بحال خود متوجہ یافت استماعی ولایت موردی خویش
نمود۔ فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت۔ کہ چون او در دستگیر کردن کامران میرزا بحضور
ہمایوں پادشاہ جنت آرام گاہ نیکو خدمتہا بطہور رسانیدہ و دم اطاعت این خاندان میزند بنابرین

از روی فضل و کرم نصف ولایت بادستلم داشته شد۔ باید کہ نصف ولایت بعہدہ کمال خاں کنیز
 وارث آں ملک است و خدمات شائستہ بجا آوردہ و گذارد۔ سلطان آدم بمقتضائے بشتی بخت سراز
 حکم بر یافتہ بموجب فرمان عالیشان بجل نیادرد۔ لہذا امیر محمد خاں برادر کلال انکہ خاں دیگر امر مستعین
 پنجاب باستیصال سلطان آدم و اعانت کمال خاں مامور شدند۔ سلطان آدم قدم جرأت از
 اندازہ خود بیرون نہادہ تا قصبہ ہیلال این طرف آپ بھٹ رسیدہ بجا کہ پادشاہ جنگ کردہ
 منہزم گشت۔ امیر محمد خاں متعاقب اورفت و تمام آں ولایت را لغبط خود در آوردہ داخل ممالک
 محروسہ خود نمود۔ اکبر از روی عنایت تمام آں ملک بکمال خاں مرحمت فرمود۔ و سلطان
 آدم اخراج یافت۔

در بیان رسیدن زخم تیر باکبر پادشاہ

روز یک پادشاہ زیارت روضہ شاہ نظام الدین معروف بادلیا تشریف بردہ ہنگام مراجعت
 چوں بچوک رسید یکے از خون گرفتہ در کمین گاہ بودہ تیر بسوئے او انداخت۔ و برکتف راست
 رسیدہ قریب یک وجب فرو نشست۔ غریو از نہاد حاضران برخاست۔ آں بیباک روشنی کردہ
 حاضر آوندہ مردم در پی تلفخ شند۔ حکم شد کہ گفتیش نکنند مبادا این بیچارہ مردم را ناحق در
 بلا اندازد۔ جہان را از لوث ہستی اوز و پاک سازند۔ بموجب فرمان ہماں دم اورا بقتل رسانیدند۔
 و اکبر باوجود چنین زخم منکر ہماں طرہ تمکین و قرار اسپ سوار بدولت خانہ آمدہ بمعالجہ پرداخت۔
 دور عرض ہفت روز زخم اندمال یافت۔ بعد ازاں ظاہر گشت۔ کہ آنکس قتل نام غلام شرف الدین
 حسین میرزا بود۔ او تیر باکبر برائے آں زد کہ میرزائے مذکور اورا از عداوت بقصد پادشاہ
 فرستادہ بود۔

در بیان کشتن شاہ ابوالمعالی

اور در زمان ہمایوں پادشاہ بوسیلہ جمال ظاہری از مقربان در گاہ شدہ بود۔ و خود را از فرزند این
 پادشاہ می شمرد اگرچہ سن صورت داشت آباد خود بدسیر بود۔ بہریت

حیف باشد کہ نکو روی نکو خو نبود رنگ آں گل بچار زد کہ در بون بود

وقتیکہ در خطہ کلانور سر پر چہانباری بود اکبر بادشاہ ذریب وزینت یافت جمیع اُمراء مجمع حبش حاضر شدند۔ ابوالمعالی بعضے سخنان دور از کار بر زبان آورده از آمدن حضور عندہ حاجت۔ پیرام خان خان خاتان بہر صورت اورا دلا سا داده طلب داشت۔ و در ہماں انجن بہوجب حکم محبوس گشتہ بلاہور رفت۔ از غفلت کوتوال قلعہ از لاہور گرختہ بعد مدت باز دستگیر گردید۔ و در قلعہ سیانہ زندانی بود زمانیکہ پیرام خان روگردان شدہ در اں تو اچی رسید اورا باز زندانیان دیگرہ سرداد۔ او بیکہ رفتہ بعد چند سال باز بہندوستان آمدہ گردہ شورش برانگیخت۔ چوں کارے پیش بردن نتوانست در کابل ماہ جو بگ بیگم والدہ محمد حکیم میرزا را بقصون و فسانہ لطف خود کشید۔ و خیر او را کہ ہمشیرہ میرزا بود در عقد نکاح خود در آورده در کابل مدار علیہ جمیع کار گشت۔ و مرموم را بخود گردید وقت قابو بگم را بقتل رسانید۔ دوم استقلال زدہ بمردورایام اکثر اُمراء بیگم را بنہان خانہ عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بدخشاں بر حقیقت حال واقف شدہ بروفق استعائے محمد حکیم میرزا بر کابل لشکر کشید۔ ازین طرف شاہ ابوالمعالی فوج آراستہ بقصد پیکار روانہ گردید۔ و بر کنار آب غور بند و لشکر ہم پیوستہ آمادہ کارزار شدند۔ محمد حکیم میرزا کہ از و بفایت تنگ بود۔ در عین ہنگ خود را جلوی ریز میرزا سلیمان رسانید۔ شاہ ابوالمعالی از مشاہدہ این حال سرا سیمہ شدہ روبرو نہاد و بدینسان تعاقب کردہ در موضع چار پیکاران رسیدہ دستگیر نمودند۔ میرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیدہ بعضے از محال کابل اُمراء خود جاگیر دادہ صبیہ رضیہ خود را در جالہ محمد حکیم میرزا در آورده معاودت بہ بدخشاں نمود شاہ ابوالمعالی لا انجیر کردہ نزد میرزا فرستاد۔ از انجا کہ اوج حق نعت فراموش کردہ مصدرا موثرنا شایستہ شدہ بود میرزا اورا بقصاص خون والدہ خود بخلق کشید بہیت نہ ہرگز شنیایم در عمر خویش کہ ہر مردانی آمد بہ پیش

در بیان تسخیر ولایت کر کہ آنرا کوند والا گویند

قبل از چپکس از خواتین اسلام براں دست تیاقتہ و تم قبول سلاطین مسلمین در اں دینار سیئہ دینولا چون راجہ دلیپ حاکم آنجا فوت شد۔ ہر نائن پسر پنج سالہ اوقائم مقام گردید۔ رانی در گاوتی

والده اولسبب خبر و سالکی پسر حکومت آں ولایت میکرد. آں عورت در شجاعت و فراست یکتا بود
 هنگام کارزار مروان و ارکان نامه بطهور رسانیده و در شکارگاه شیر را بر خاک هلاک انداخته و بارعام داد
 امور حکومت را بآئین مروان عالی قنطرت صورت انجام داد. و در لوازم ملکداری و مراسم سرواری
 تدابیر صائبه بجای آورد. چون حقیقت آں ولایت بعرض اکبر رسید. آصف خان و عبدالحمید
 وزیر خان برادرش از اولاد طغ زین الدین خوانی که امیر تیمور باو اعتقاد تمام داشت. به تسخیر آں
 ملک متعین شدند. آنها در آنجا رسیده صفوف مصاف آراستند. رانی در گاوئی مسلح گشته
 فیل سوار و در محرکه آمد و جنگ مروان نموده از دست خود تیر و تفنگ زد و بسیاری را کشت. و کارها
 نمایان بطهور رسانید. بالاخر آصف خان غالب آمده فیروزمند گردید. و لشکریان رانی اکثری
 کشته و خسته شدند. و بقیه السیف بیابان گردنبر میت گشتند. رانی احوال خویش بدین منوال دید
 بزنار وائے که بر فیل او بجائے فیلبان نشسته بود. گفت که از خنجر آهار کار مرا تمام کن. او جواب داد
 که از من بر بخور و من خود جرات نمی توانم شد. آں عورت که بهر دست مروان داشت بزبان آورد که
 مردن به نیک نامی به از نیستن بعارست. این را بگفت و بدست خود خنجر پتان کار خود تمام
 ساخت. و آں ولایت بشمشیر بهر دست آصف خان و وزیر خان همه مسخر گشت. صد و یک
 صندوق اشرفی طلا سولے زر سفید و نقره آلات و طلا آلات و اقسام هیاهل و تاشیل و اقسام
 طلا و دیگر انواع جناس بیرون از حد شمار و قیاس و هزار فیل نامی بضبط درآمد. آصف خان همه
 را بتصرف خود آورده چیزه الا نخله بدرگاه اکبر فرستاد. و از ظفر یافتن بر چنین ملک وسیع و بدست
 آمدن این قدر دولت مغرر گشته بغی و زید آخر کار چار و ناچار بدرگاه والا رسیده در مهم چیتور و دیگر
 مهمات مصد خدمات شائسته گشت. و آں ولایت بتصرف اولیائے دولت و درآمد

در بیان تعمیر قلعه اکبر آباد

در سال دهم جلوس و الامطابق سنه نه صد و هفتاد و سه هجری اساس نهاده اکبر بهر دو چاه
 بهر استاد کار از سنگ تراش و معمار و آهنگر و نجار و مزدوران بکار پرداخته بعضی سی و عمر بر آوردند
 و بنیاد آں از آب در گذشت و ارتفاع شصت و عمر رسیده تا سر کنگره از سنگ تراشیده

بنامادہ اندھمچیں بنایاں چاکہرست۔ و خارا تراشان قوی پنجہ و آہنگان و تاجران عمارات د لکشا و منازل فرخ افزا در دولت خانہ والا بہ ترتیب برآراستند۔ نقاشان جادو کار مصوران سحر طراز در تصویہ گلہا وغیرہ تماثلید برضیا نمودہ گویا نگار خانہ چین و گلزار بہشت آہن بر روی کار آور دند و در عرض ہشت سال قلعہ متین و شہرے عظیم صورت نمائش یافتہ باکبر آباد موسوم گردید۔ این شہر در وسط ممالک محروسہ ہند واقع است۔ و آب و ہوائے او خوش و سیر و یاد لکش +

در بیان قتل علی قلی خان بہادر خان

در زمانیکہ غفران پناہ ہمایوں پادشاہ از عراق معاودت فرمود۔ از جملہ لشکر ہائے عراق کہ شاہ طہماسپ بکمک و امداد متعین فرمودہ حیدر سلطان مع ہر دو پسر خود قلی خان و بہادر خان نیز بود۔ حیدر سلطان بعد فتح قندھار در وقت بہریت ہمایوں از کامران میرزا و اژمائے راہ بر حمت حق پیوست۔ علی قلی و بہادر پسران او در رکاب ہمایوں بودہ مصدر خدمات پسندیدہ شدند و خطاب خانی یافتند۔ بعد رخصت ہمایوں چون اورنگ سلطنت جلوس اکبر رفعت پذیر گشت و ہیوں بقال و دیگر مخالفان بد مال مستاصل شدند۔ علی قلی خان بخطاب خانی سرفرازی یافت و سرکار سنبھل بجائے او مقرر گشت۔ با قضاے شجاعے کہ داشت بزور شمشیر از سنبھل تا او دھ بھتراف خود در آور د بہادر خان برادرش نیز خدمات شائستہ بجا آور دہ وکیل السلطنہ و مدار الممالک گردید۔ خان زمان بمصاحبت سفلہ طبعان و غرور شجاعت سر از اطاعت پادشاہی بر تافت۔ و آثار بغی و نافرمانی از و بروز نمودہ بعض اموریکہ خلاف مرضی پادشاہ بودہ بظہور میر سید۔ از جملہ آفکدہ فدا ہنگام نام ساربان پسرے کہ حسن صورت داشت۔ و در سلک قورچپان ہمایوں پادشاہ ہنگام بود۔ خان زمان باو تعلق خاطر ہم رسانیدہ بعد رحلت ہمایوں او را بلایت و مدارا بسوشتہ و فو کشید۔ و شیفگی بسیار ظاہر ساختہ کار بجائے رسانید کہ پیش او کرنش کردہ پادشاہ ہم میگفت چون این معنی بعض اکبر رسید فرمائے متضمن نصائح بسیار نوشتم حکم فرمود کہ ساربان پسر را بدر گاہ والا بفرستد۔ اس مست غرور متنبہ نگشتہ آثار بد مستیما زیادہ تر ظاہر ساختہ مزاج پادشاہ انحراف بسیار از دہم رسانید۔ بعد مبالغہ بسیار ساربان پسر مذکور را بظاہر از پیش خود راند چون آن را بہ

آرام جان نام لوئے در حرم خود داشت. و با استدعائے شایم بیگ آن زن نکاحی را با و بخشیدہ مدتی
 زیران شایم بیگ ہم بود. این نیز آن زنکہ را عبد الرحمن نامی از مخلصانش بود و بالوئے مذکور تعلق نام
 داشت بخشید. درینو لاکہ شایم بیگ از خان زمان بطاہر جدا گشتہ پیش عبد الرحمن مذکور در پیرگشہ
 سر ہر لو کہ جاگیرش بود آمدہ روزگاری گذرانید. روزی در حالت مستی از عبد الرحمن طلب لوئے
 مسطور نمود. او عذر در میان آورد. شایم بیگ بعنف و تعدی پیش آمدہ عبد الرحمن را مقتید
 ساخت. و لوئے از خانہ او بدر آورد و متصرف گشت. برادران عبد الرحمن رسیدہ بمقتضائے
 حمیت جنگ کردہ شایم بیگ را بقتل رسانیدند. ایں خبر خان زمان رسیدہ موجب اشتغالی
 خاطرش گشت. چون بقوت شجاعت ہر سہ را فاعنہ غالب آمدہ تا ولایت او دھ در تصرف داشت
 و مبارز خان سپہر سلطان محمد علی را کہ فاعنہ اورا شیر شاہ خطاب کردہ سر بشورش برداشتہ
 بودند. نیز شکست دادہ فیروز گشتہ بود زیادہ تر مغرور گشتہ. قتل شایم بیگ را با اشارہ
 پادشاہ تصور نمودہ یعنی ورزید و صراحتہ سر از اطاعت بر تافت. و بہادر خان برادرش نیز رفتہ
 با و ملحق شد. و ایں ہر دو برادر مصدق شورش گردیدہ باعث اختلاف مالک محروسہ گشتند
 پادشاہ چند مرتبہ بنفس خویش بر سر آنہا رفت و جنگ ہا در میان آمد. اما بواسطت احمائی
 بزرگ تقصیرات آنہا معاف میگشت. چون قدر عنایت ندانستہ با وجود عفو جرائم متواترہ مصدق
 حرکات ناشائستہ شدند. بالضرور اکبر باستیصال آن بدمالان عاجز گشتہ اذ اکبر آباد بیلخار فرسود
 و چند روز و شب قطع راہ نمودہ در حوالی پرگنہ سکو و ناگمان بر سر مخالفان رسید و محاربہ سخت رفتہ
 داد آن ہر دو برادر دل بر مرگ نہادہ جنگ استمانہ کردند. دوان وقت اگرچہ ہنگی پانصد سوار و چہار
 فیل در قتل را بہت اکبر بود. اما ہزاران لشکر تائب الی ہمراہ داشت. قضا در عین جنگ اسپ
 بہادر خان چارغ پاکشت و او از خانہ زین بر زمین افتاد بہادران لشکر منصور رسیدہ او را در شکیہ کردند
 و دست برگردنش بہتہ بجنور آوردند. اکبر پرسید کہ لے بہادر در حق تو از اچہ ہد واقع شدہ کہ مصدق
 ایں ہمہ قتنہ و فساد شدی. او ہیچ جواب نداد. بعد بمبالغہ بسیار بر زبانش رقت الحمد للہ علی کل حال
 دریں اثنا شہباز خان بموجب حکم والا اورا تبار سر سبکدوش گردانید. پس از ساعتیکہ از ہماہر پیا
 خان زمان را گرفتہ آورد. او ظاہر کرد کہ فیل یک دندان سرکار پادشاہی خان زمان را کشتہ و او در معرکہ

افتاده است. حکم شد که هر کس سر برائے حرام نمکان بیارد بحساب سر مغول یکا شرفی و هر سر بختی
 یک روپیہ انعام باید مردم سر برائے لشکریان مخالف با بریده می آوردند و اشرفی و روپیہ می یافتند تا آنکه
 سرخان زمان آوردند. اکبر از پشت زمین بر زمین آمده جبهه نیاز را بجلالت لشکر بی نیاز بر زمین سائید و
 سران هر دو نمک حرام را بجانب اکبر آباد فرستاد. از ابتدائے سال سوم جلوس اخایست سال یازدهم
 خلایا ازین هر دو برادر در مالک محروسه بود. در مبادی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرو نشست نظم
 حق صاحب نمک تبه کردن بشکند شخص را سر و گردن
 باولی نصرت ابرو و آئی گرسپهری که سرنگون آئی

ذکر بیان رش میرایان تا دین و تخریب آنها و تخییر ولایت گجرات

ابراہیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا که
 سلسله اول صاحبقران امیر تیمور گورگان میرسد بمقتضائے باطنی و سفله خونی مصدر رشورش های
 شدند و بهر خان زمان و بهادر خان یک دل بوده در مالک محروسه خلل می انداختند و محمد سلطان پدر
 آنها که پیرایه سال بود در پرگنه اعظم پور سرکار سنبھل جاگیر خود می گذرانید. درینو لاکه خان زمان بهادر خان
 بمکافات کردار خود رسیدند. میرزایان فتنه و فساد بر دوش خود گرفته هنگامه پردازی را بجد گرفتند
 چون رایات عالیات بسمت پنجاب نهضت فرمود. از سنبھل برآمده دست بتاخت و تاراج کشانند
 و بعضی از جاگیرداران را کشته مال و متاع آنها مع جاگیر متصرف شدند و در دلی رسیده قلعه
 را محاصره نمودند و باعث آزار و اضرار خلایق و شورش عظیم گردیدند. اکبر باستمع این سانحه
 از پنجاب بسمت دلی برگشت. میرزایان از خبر نهضت موبک عالی دست از محاصره دلی برداشته
 بطرف مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکے از ارباب پادشاهی بود گرفته تا هندیه
 بتصرف خود درآوردند. بعد از دلی رایات اقبال در دلی جو و باستیصال میرزایان بدال متعین گردید
 دران زمان سلطان محمود گجراتی فوت شده بود و چنگیز خان غلام سلطان محمود دران ولایت علم بیست
 برمی افراشت میرزایان تاب مقاومت عساکر پادشاهی نیاوردند و بودند خود در ولایت مالوه
 از خیز تاب و تودان خود بیرون دانسته بچنگیز خان پناه بردند. از آنجا که اعتماد خان گجراتی که او هم از

امرائے سلطان محمود بود بر سر احمد آباد با چنگیز خان محاربه داشت چنگیز خان رسیدن میرزایان غنیمت
 دانستہ بطرح جائگاہ ایشان مقرر کرد چوں جبالت خوش نداشتند آنجا نیز در صحبت درنگرفت
 و با چنگیز خان ہم جنگیدہ بطرف خاندیس رفتند و از آنجا باز مالوہ آمدند بعد از آنکہ ہماز خان حبشی
 چنگیز خان را کشت و در ولایت گجرات غلے روئے داد میرزایان از مالوہ باز بہست گجرات رفتہ
 قلعہ جاپانیہ و سورت بے جنگ گرفتند پس اناں قلعہ بطرح را منتصرف شدہ قوت و کمکت
 ہم رسانیدند چوں ایں مقدمہ بعرض اکبر رسید تسخیر ولایت گجرات و تادیب میرزایان در خاطر
 خود مصمم نمودہ بدولت و اقبال متوجہ آں سمت شد بعد رسیدن در حوالی گجرات سلطان مظفر
 عرف منصور والی آں ولایت تاکہ از اولاد سلطان بہادر طفل خرد سال بودہ بسبب نموا مرئے خود و
 غلے اندازی میرزایان سر سپہ گشت دستگیر کردہ آوردند اکبر و را در قید نگاہ داشت و بعد چند گاہ قابو یافت
 کہ محبت اعتماد خان خاجہ سرکہ مدار علیہ آں ولایت بود و دیگر امرائے آں دیار آمدہ ملازمت کردند و گجرات
 بے جنگ مستقر گردید احمد آباد کہ مصر جامعیت بقرورد و اکبر و قی تازہ یافت میرزا عزیز کوکلتاش ولد
 خان غلام شمس الدین محمد انکہ با خطاب خان اعظم کہ موردی او بود سرفراز فرمودہ بہ صوبہ داری گجرات مقرر
 کرد و بعد از نظام مہام آنجا و رہنمائی سی کریم احمد آباد تشریف بردہ سیر دیائے شور نمود و
 از آنجا معاودت فرمودہ باستیصال میرزایان متوجہ شد و در قبضہ سرنال بنفس نفیس خود با میرزایان
 جنگ عظیم نمود آن فتنہ گیشان تاب سطوت پادشاهی نیارودہ منہزم شدند و ہر یکہ بطرف رواند
 اکبر بعد فتح بہست سورت نہضت نمود و بر وقت راجہ علی خان برادر محمد حاکم خاندیس ملازمت نمودہ
 مصدیر جمادات موہ و عنایات گشت در حوالی سورت روئے از شجاعت و مردانگی اچوتان سخن و بیان آید کہ ان
 پیش ایں کہ وقتہ و قیستہ ندارد و چنانچہ بعضی اچوتان نیزہ را کہ ہر طرف سنان داشتہ باشد بدست یکے میدہند کہ
 حکم گرفتہ بایستد و کس از ایں جماعہ کہ ہم پلہ یک دیگر باشند از ہر دو سوا آمدہ نو کملے سنان بر سپینہ
 خود گرفتہ و دور کردہ بر روئے ہم میدہند و سنانہا از پشت ہر دو کس بیروں میرود بایں صورت
 با ہمد گراں آویختہ تلا شہامی نمایند اکبر بحیرہ استماع ایں سخن فی الفور سیف خود را علم کردہ قبضہ بدو
 نہادہ نوک تیغ بر سپینہ نمود داشت و گفت ما خود ہمہ سندانیم کہ بروش را چوتان بے عمل آوریم بر نوک
 ہمیں سیف زد کردہ حملہ بر دیواری کنیم حاضران را غریب حالتے عارض گشت و کسے اجمال دم زد

ہو۔ راجہ مان سنگھ اترے اخلاص چالاکي نمودہ چنال دستے برشمیر زد کہ از دست اکبر بر زمین افتاد
قدے مابین انگشت نہ و سبائے پادشاہ مجروح شد۔ اکبر اترے ہفتم راجہ مان سنگھ را بر زمین انداختہ
بر سینہ اش نشست۔ منظر سلطان گستاخانہ دست مجروح را تاب اداہ راجہ را خلاص گردانید۔ و یک
کشاکش زخم زیادتی پذیرفت۔ اما داندک ایام بمعالجات جراحان اندمال یافت۔ بعد فتح قلعہ
سورت و حیت خاطر از سر انجام امور آں نواحی در احمد آباد نزول اقبال اتفاق افتاد۔ آب و ہوائے
آں شہر با مزاج اکبر ناگوار آمد۔ فرمود در حیرتم کہ ہائی ایں شہر را کدام لطافت و خوبی بوم بخوڈ گشتہ کہ
در چنین سرزمین بے فیض بدہر چیز شہرے بایں عظمت اساس نہاد۔ و بعد از دو دیگر راجہ فائدہ
بنظر آمد کہ غیر گرانمایہ دیں خاکدان گذرانیدہ اند۔ ہوا بایش با جمیع طبائع مخالفہ آبش بہر ذائقہ ناگوار۔
زمینش بہر ریگستان کم آب۔ گرد و غبار بحدے کہ در شدت پاؤں و دیکان ہمد گردانوا نمود دیدہ و خواہ
مقتضی شہر غیر از ایام بارش بہر اوقات خشک۔ چاہما اکثر شو و تلخ۔ تالابہائے سواد شہر بصابلین
کا ذراں دوع آب می نہایت۔ مردم صاحب بضاعت و رتہ خانہائے خود برکہ تیار نمودہ تمام عمارات
را چوبہ گچ مصقا ساختہ چنال تعبئہ می کنند کہ آب باران پاک و صاف از تمام مواضع دران برکہ
می رسد۔ و تمام سال از ان برکہ آب می خوردند۔ مضرت آبی کہ ہرگز ہوا بخورد و دفع بخار ندا شستہ باشد
ظاہر است۔ و در قنائے شہر بجائے سبزہ و ریاحین تمام صحرا از قوم زار است۔ ہوائے کہ بر صحرائے
زقوم وزیدہ ببدن انسان رسد۔ و از ان استنشاق نہایت فائدہ اش معلوم کہ چگونہ است؟ گویا قلعہ
دو زنجے است کہ بر رے زمین آوردہ اند عجیب آنکہ بایں حال تمام آں مرز بوم از شدت حسن گویا
جنتے است خوراکش پال۔ و اہالی آں دیار ہمہ دولت مند فرخندہ اطوار خوش معاش از اندیشہ
افلاس و تنگدستی برکنار *

الفصل پنجمیکہ اکبر و احمد آباد نزول داشت۔ ابراہیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا فرصت
یافتہ بہمت اکبر آباد آمدہ و بدہلی آوردند۔ از انجا بسنبھل رفتند۔ پادشاہ باستماع ایں خبر از احمد آباد بجانب
اکبر آباد نہضت فرمود۔ ابراہیم حسین میرزا مسعود حسین میرزا آباد از نہضت موکب والا از سنبھل روانہ
شدہ براود بہ پالی پور و بہ پنجاب آوردند۔ حاکم پنجاب کہ مہم نگر کوٹ داشت و کار آنجا
نزدیک با تمام رسانیدہ بود۔ بضرورت با راجہ آنجا صلح نمودہ باستیصال میرزایان روانہ گشتہ و

حوالی ٹھٹھہ تابع ملتان محاربہ نمود۔ وہاں تک جنگ مسعود حسین میرزا دستگیر گردید۔ و ابراہیم حسین میرزا
 گرچہ بطرف ملتان درخانہ بلوچی منواری گشت۔ بلوچان اور ابدست آورده بسعدی خان حاکم ملتان
 سپردند۔ و او برنجے کہ در جنگ ٹھٹھہ رسیدہ بود۔ قالب تنی کرد۔ و مسعود حسین میرزا را خان چمان
 بحضور مقدس فرستاد۔ اکبر خان بخشی او نموده مجوس فرمود۔ بعد چند گاہ بزندان مرگ گرفتار شد
 و محمد حسین میرزا کہ در جنگ قصبہ سرنال منہزم شدہ بطرف دولت آباد دکن رفتہ بود۔ ازان سمت باز
 در گجرات رسیدہ شورش نمودہ بانفاق اختیار الملک گجراتی کہ اذامرائے آل ملک بود محاصرہ قلعہ احمد آباد
 کرد۔ خان اعظم کوکلتاش تاب مقاومت نیاوردہ متخصن گردید چوں ایں خبر بعرض اکبر رسید نظر بصلاح
 ملکی رسیدن بایلغار ضرور و لازم دانستہ ہرجا زہ ہائے بادر تبار سوار شد۔ و چندے اندلیان را ہمراہ گرفتہ
 براہ فتح بایلغار روانہ گردید **نظم**

چو کوہے روان گشت بر پشت با عجب ہیں کہ برباد کوہ الیستاد

یلاں بر شتر ز کش اندر کمر شتر چوں شتر مرغ در زیر پر

ایئمہ مسافت بعید و عرصہ نہ روز نور دیدہ قبل از وصول خبر ناگہاں در حوالی احمد آباد رسید
 مخالف کہ محاصرہ احمد آباد داشت۔ اصلاً از وصول موکب والا آگاہ نبود۔ ناگاہ خسروش نقارۃ رعد
 چو ش پادشاہی پودہ گوش و مغز ہوش محمد حسین میرزا را مع ہمسایان بروردید۔ و با صنطار دست از
 محاصرہ قلعہ احمد آباد باز کشیدہ آمادہ پیکار گردید۔ و آتش کارزار اشتعال یافت۔ پادشاہ از فرط غیرت
 دشجاعت و دفور دلاوری و بہت بنفس نفیس خود در محاربہ و مسالک درآمدہ کار ہائیکہ پادشاہان
 را بدول ضرورت و لاعلاجی مباشر آن گشتن روانیاب شد بنوع نمود و بنوعی با عادی و راحت
 کہ با عیش حیرت تماشا شیان و عبرت معاندان گشت۔ یکے از دشمنان قومی جنگ در عین جنگ
 نزدیک رسیدہ شمشیرے بر اسپ سواری خاصہ زد و اسپ چراغ پاشد۔ اکبر بدست ہوشیاری
 و جرأت اسپ را درست داشتہ ہاں بیباک بجوے نیزہ زد کہ از بدن و سلاحش درگذشت۔ از پے او
 دیگر رسیدہ نیزہ حوالہ اکبر نمود۔ حاضران کار او را تمام کردند۔ دشمن بست ہزار سوار بود۔ و عسا کبر
 منصورہ ہشت ہزار لشکر غنیم دلیر تری آمد۔ قضا را از جانب مخالف ہائے بطرف لشکر فیروزی می آمد
 بر توہم ناری تصادم نمودہ بلشکر خود باز گشت۔ و دشمن بیایے از لشکر یان میسر زاسوخت۔ و

فیصله ازل طرف بر مردم پادشاهی حمله می آورد. از صدمه همان بان رم خورده برگشت و انتقام لشکر خود
بر شکست بناییداد الی ایس هر دو امر باعث انکسار مخالفان و فتح و نصرت اولیائے دولت
پادشاهی گردید. و محمد حسین میرزا زخمی از مهر که برآمده و بقرار نرساد. و بدست یک از میارزان لشکر
منصور گرفتار گردید. او دست بر گردن بسته در حضور آورد. از کثرت درو زخم و بسیاری
تردد و غلبت تاب سخن گفتن نداشت و الا غلبه عطش نزدیک بود. که غالب نمی گشت. اگر
ترحم نموده آب خاصه مرحمت فرمود. و میخواست که در قلعه محبوس نگه دارد. لایق راجه بهگوان داس
بیاسار رسید. و نیز اختیار الملک که منشاء فساد و بود بعد قرار از اسب افتاده اسیر گشت. بهر
اورا بجا کرده آوردند. و عاقل حسین میرزا و دیگر لشکریان مخالف پراکنده گشتند. و اکبر بفتح
و فیروزی داخل احمد آباد شد. و مجدداً نظام پراکنده گشته آن ولایت نموده بعد یازده
روز معاودت نمود. مدت چهل روز دین رفتن و آمدن و نظم و نسق مهمات و رسیدن
بدار السلطنته فتح پور کشید. بعد چند سال گلبرخ بیک صبیحه کامران میرزا که در حواله نکاح ابراهیم حسین میرزا
بود در لفرقه میرزایان پس خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بگجرات آمده مصد
شورش گردید. راجه لودر مل که برانته تخفیف جمع صوبه گجرات رفته بود جنگ نمایان کرده فیروز گشت.
و مخالف شکست خورده براه کهنابیت بدر رفت. اکثر مردان غنیم و عورتیک در لباس مردان بود
جنگ بیکر دند و تاثیر شدند مظفر حسین میرزا بطرف دکن میرفت. راجه علی خان او را دستگیر کرده
بحضور اکبر فرستاد. مدتی در قید ماند. بعد سه سال از قید برآورده صبیحه خود در عقد ازدواج او در
آورد. از ابتداء سال یازدهم جلوس لغایت سال بست و سوم میرزایان جنگ در میان بود.
بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید. بعد چند سال که خان اعظم تغیر گشته
اعتماد خان گجراتی بحکومت آن ولایت سرفراز شد. سلطان مظفر عرف متقدرا و اولاد سلطان بهادر
که سابقاً از قید اکبر گریخته بود. نالوایافته سرکشش برداشت. و بجای فرام آورد. او باشان فتنه ساز
را دست آورید فتنه پرداز گردید. و با اعتماد خان جنگ کرده غالب آمد. و شهر احمد آباد را غارت نمود.
و بران ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام خود کرد. چون ایس خبر بعرض رسید. میرزا خان و لایق خان
خانان راجه حکومت آن ولایت تعیین فرمود. پیش ازل که میرزا خان در آن حدود بر سر

سلطان مظفر استیلا یافته تمامی آن ملک را متصرف شد. قطب الدین محمد خان که در بروج بود چون عاجز شد. قول گرفته سلطان را دید. سلطان بدقولی را کار فرما گشته قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود خواهرزاده او را مسافر ملک نیستی نمود. و خزانه و اسباب امارت و بسیاری از اخیال بدست آورد. در استکبار افزود. میرزاخان بر سر اورفته ظفر یافت. و سلطان شکست خورده بهزیمت رفت. و کهنیایت رسیده باز لشکر فراهم آورد و میرزاخان بر سر او کهنیایت رفت. و محاربه سخت نموده نصرت یافت. سلطان مظفر بطرف دکن گریخت. و در جلد وی این فتح میرزاخان بخطاب پدر خود خانخانان و منصب پنج هزاری که در آن زمان زیاده این منصب نبود. سرفراز گشت. و بعد هشت سال سلطان مظفر بامداد و اعانت جام که عمده زمینداران آن ولایت بود و بجاوت و استغنان زمیندار سورت و راجه کنکار سی هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمد آباد آمده شورش نمود. در آن وقت خان اعظم کوکلتاش از تیسر خانخانان بصوبه دارئی احمد آباد مرتبه دوم سرفرازی یافته بود. مکر بپا فتنه این فتنه و فساد محکم بست و جنگ عظیم در پیوست. هزار کس از مخالف و دود کس از خان اعظم در مکر که بقتل رسید. و پانصد کس از کوکلتاش زخم برداشتند. و هفت صد اسب بر زمین افتاد. بالاخر سلطان مظفر تائب و رو به جام رو بفرار نهاد. و سال دیگر قلعه چونالگه و سومات و دوار کا و بنادر آن طرف بشمشیر بهت خان اعظم مفتوح گشت. و از آنجا متوجه کچه گردید. مرزبان آنجا زبان عجز و نیاز بر کشوده اطاعت پادشاهی قبول کرده. بجائیکه سلطان مظفر پنهان شده بود. بکسان خان اعظم نشان داد. و سلطان مظفر را از آنجا دستگیر کرده آوردند. خان اعظم میخواست که او را بجنور روانه سازد و بجه سلطان بهسانه و ضویر درختی رفته استر که در زیر جامه خود پنهان داشت بر آورده بر گلوئی خود راند و جان بداد. بعد پنج شش سال دیگر بهلور نام پسر کلان سلطان مظفر در آن طرف آمده سرشورش برداشته بود. و در اندک فرصت خود را در نایب خول کشید بهیت

بله هر جا شود خود آشکارا سهارا جز نمان بودن چه یارا

ذکر سلاطین گجرات

پوشیده نماند که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه عم خود

نوبت بطریق شکار از دہلی برآمدہ در پے سعید از لشکر جدا افتاد۔ تنہا اسپ سوارہ در وہے از دہلی تہ دور متصل تھا نیسرسر رسید۔ چون آثار سرداری و سروری از نا صیبتہ او ظاہر بود۔ نندام مقہم او مختم شمرہ مراسم قدسگزاری و مہانداری بجا آورد۔ فیروز شاہ شب با سائش گذرانیدہ از ندائے مذکور بسے راضی گشت۔ چوں بسططت رسید۔ ندائے مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخت۔ و وجہ الملک خطاب دادہ پیش آورد۔ رفتہ رفتہ وجہ الملک از اہرائے بزرگ گردید۔ بعد سلطان فیروز شاہ چوں سلطان محمد شاہ پسرش تخت نشین سلطنت گشت۔ ظفر خان بن وجہ الملک را خطاب اعظم ہالوں دادہ بحکومت گجرات سرفراز کرد۔ و چتر و بارگاہ شہخ کہ مخصوص سلاطین است مرحمت کرد۔ ظفر خان در ان ولایت رسیدہ بہ نظام مفرح الخطاب براستی خان حاکم آنجا کہ از ظلم او مردم داد خواہ بودند جنگ کرد و نظام مفرح در عرصہ کار زار گشتہ شد۔ ظفر خان بعد فتح تمامی بلاد گجرات تبصر ف در آوردہ دہلئے جمہور سکنتہ آنجا را از خود راضی کرد۔ در سنہ ہفت صد و نو دہ نہ ہجری چوں محمد شاہ رحلت کرد۔ و امور سلطنت احتمال پذیرفت تا تارخان بن ظفر خان کہ بوزارت سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان محمد شاہ مقرر شدہ بود بسبب غلبہ اقبال خان از دہلی فرار نمودہ پیش پدر گجرات رسید۔ ظفر خان و تارخان در استعداد فراہم آوردن لشکر برائے انتقام کشیدن از اقبال خان بودند۔ دیں اشاخبر رسید کہ صاحبقران امیر تیمور گورگان در نواحی دہلی نزول فرمودہ و تہو عظیمیہ در آن دیار راہ یافتہ و خلق کثیر ازین حادثہ گرختہ بجانب گجرات میرسد۔ مقارن ایں حال سلطان ناصر الدین محمود نیز از دہلی فرار نمودہ گجرات رسید۔ انا با یوس گشتہ از آنجا بطرف ماہہ رفت۔ بعد اں بقتوج آمدہ۔ صاحبقران بعد قتل و غارت ہندوستان متوجہ سمرقند شد۔ و اقبال خان دہلی را متصرف گشت۔ تا تارخان بہ پدر خود گفت۔ کہ بعنایت الہی لشکر فراوان داریم بہتر است کہ از اقبال خان انتقام گیریم و دہلی را از مخلص گردانیم۔ سلطنت میراث کسے نیست۔ ظفر خان ایں معنی قبول کرد و خود را از حکومت بازداشتہ گوشہ اختیار کرد و ششم خدم و اسباب حکمت و ولایت بہ سپہر خود داد۔ سلطان محمد رف تارخان خلع اعظم ہالوں ظفر خان در سنہ ہشت صد ہجیرہ سکتہ و خطبہ بنام خود کردہ بر تخت سلطنت جلوس نمود۔ و شمس الدین برادر اعظم ہالوں را وزیر انتبخشید۔ او سلطان را بہ دادہ گشت۔ مدت سلطنت دو ماہ چند روز۔ سلطان مظفر شاہ

عرف اعظم بهایوں بعد مسموم گشتن پسر خویش سکھ خطبہ بنام خود کرد و ایام حکومت سه سال و شش
 ماه و سبت روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد تاتار خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد بنا کرده
 است سی و دو سال و شش ماه و شش روز سلطان محمد شاه بن احمد شاه هفت سال و
 چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه هفت سال و شش ماه و سیزده روز
 سلطان داؤد شاه بن قطب الدین احمد شاه هفت روز سلطان محمود شاه بن سلطان محمد شاه
 پنجاه و پنج سال و یازده روز سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه
 سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان
 مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه از نصیر الدین محمد بهایوں پادشاه
 شکست یافته در جزیره دریائے شور پیش فرنگیان رفت و فرنگیان بخوابیدند که او را دستگیر کنند
 از آنجا اگر بخت در غراب نشسته بخوابد که بجا آورد آید قضا در دریائے شور افتاده غریق بحر
 دنیا گردید مدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میران محمد شاه خواهر زاده سلطان
 بهادر شاه که از جانب سلطان حاکم آسیر و برهان پور بود چون از اولاد سلطان بهادر شاه
 هیچکس نماند او غالب آمد بر سنده حکومت یک ماه و یازده روز نشست سلطان محمود شاه
 بن لطیف خان بن مظفر شاه هجده سال و چند روز سلطان احمد شاه عرف رضی الملک از اولاد
 سلطان احمد شاه باقی احمد آباد اتفاق امر بر سنده حکومت نشسته سکھ خطبہ بنام خود کرد مدت
 حکومت سه سال و چند ماه بقول هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان
 بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین مذکور که قابلیت سلطنت داشته باشند احدی نماند اعتماد خان
 خواجہ سر که مدار علیہ سلطنت بود و مخصوص نام طفل خود را در مجلس آورد و قسم باو کرد که این پسر سلطان محمود شاه
 است مادر او جاریه بود چون حامله گردید برائے اسقاط حمل حوالہ من کردند حمل از پنج ماه
 زیادہ شدہ بود لهذا اسقاط آن نشد و این طفل زائید من این را پنهانی پرورش می کردم
 الحال کہ سوائے این طفل وارثی نیست متابعت ناگزیر است بہم کس قبول کرده اورا بسلطنت
 برادر شسته سلطان مظفر خطاب دادند عاقبت الامر بدست خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمد
 خود را خود کشت چنانچہ گذشت ایام حکومت شانزده سال و چند ماه از ابتدا سئ و شصت و

هشتاد و یک هجری لغایت نه صد و هشتاد و سیه ولایت گجرات یکصد و هشتاد و چهار سال از تصرف
سلطین دلی بیرون بود در عهد اکبر داخل ممالک محروسه گردید و بتصرف اولیائے دولت بابر درآمد.

در بیان روشن شدن خان عظم بک مظلّم

خان عظم کوکلتاش بادیچو تقدیم خدمات لائقه و شمول عنایات پادشاهی بے موجب از اکبر آزرده
خاطری بود و باباشیخ ابو الفضل خصوصیت بسیار داشت. اگر امری خلاف خواستش اودر حضور
سر برمی زد. از در انداز بی شیخ تصور نموده بسیار اشتفتگی میکرد تا آنکه درین ایام بموجب آزرده
خاطر گشته بعزم طواف بیت اللہ از گجرات روانه شد. و با جام دپهاژ که عمده زمینداران آن
ولایت بودند ظاهر ساخت. که داعیه آنست که از راه سند بارگاه آسمان جاه شتالم چون بسو منات
رسید و یوان بخشی سرکار والا را که در آن صوبه بودند مجوس ساخت و بر لب آب دریائے شور رسیده
بافرنندان و ابلیه و نقد و جنس خود بر همان نشست. این خبر بعرض رسیده باعث آزرده گی خاطر اکبر
گردید. و فرمان عطف و نیت بنیان صادر گشت. خان عظم از بسکه شوق طواف و در آن وقت شدت
انحراف داشت نصیحت پذیر نگشته روانه بیت اللہ گردید. بعد اودر اکبر این سعادت سال دوم
معاودت نموده گجرات رسیده و بموجب حکم باستان سلطنت رسیده شرف ملازمت اندوخت
اکبر از کمال عنایت و نوازش که بر او داشت در آغوش گرفت. و در اندک مدت بمنصب عالی
وکالت سرفراز فرمود. و مهر خود حواله کرد. و در آخر با بمنصب هفت هزاری سرفراز گشت.
در آن وقت منصب امر از یاده از پنجزاری منابطه نبود. اوّل شخصی که بمنصب هفت هزاری
سرفرازی یافت خان عظم بود. اینهمه عنایات بحال ازال جهت مصروف بود. که چچی آنکه والدہ
اوداین مرضعہ پادشاه بود. پاس خاطر آن عفیفه اکبر بسیار میکرد. و خان عظم نیز اندانش و فرزانی
و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت. **بیت**

بدانش بزرگ و بهمت باندر

بیاز و دلیر و بدل هو شمنده

ذکر در بیان تسخیر قلعہ چیتور

وزمانیکہ میرزایان در مالوہ شورش داشتند و اکبر بدفع قلعہ آہنا متوجہ بود در منزل دھولپور تالاب
پادہر زبان او گذشت کہ غیر از رانامہای زمینداران ہندوستان بہلازمت رسیدہ اند. بخاطر
ی رسید کہ نخستین استیصال رانانمودہ بعد از ان بطرف مالوہ نہضت فرمائیم. سکت سنگھ پسر رانا
دوران زمان بحضور بود بخاطر آورد کہ نہضت رایات پادشاهی اگر باں طرف نشود. پدر من این یورش
بسی من نخواہد دانست باین واسطہ از لشکر فیروزی گنجیت چون قرار نمودن او بعرض رسید. تادیب و
تخریب رانا بطریق اولی لازم آمدہ از دھولپور بہت ملک رانامتوجہ شد. در حوالی قلعہ چیتور
اں حصار را کہ در حصانت و متانت شہرہ آفاق است محاصرہ کرد. چند ماہ علی التواتر جنگ
توپ و تفنگ در میان ماند. روزی اکبر برائے دیدن مورچہا سوار شد. بعرض رسید کہ ازین کوئی
قلعہ چند مرتبہ شخصے بندوق سردادہ و ہر بار آسپہ بابل مورچل رسیدہ. پادشاہ بندوق خاصہ
بدست خود گرفتہ بسوئے اں روزن سرداد. و ہر زبان او گذشت کہ چنانچہ در شکار ہر گاہ بندوق
بشکار میرسد دست من احساس میکند. کہ بہ نشان رسیدہ. الحال بچنین احساس شدہ میسازم.
کہ تیر بندوق بہ نشان رسیدہ. بعد چندے خبر رسید کہ برادر زادہ راناجے مل اناں بندوق کشتہ شد
گوئے تفنگ بر نشان رسیدہ قطعہ

و در کہ ایں تفنگی یاد رس است خصم افکن گرم خوسے و آتش نفست
موقوف اشارہ لیت در کشتن خصم سوش نگہ ز گوشہ چشم پس است

چون محاصرہ باہتمام و کارے از پیش رفت بموجب حکم الاول لقب درون قلعہ رسانیدند
ہر دور از باروت پڑ کردہ یکے آتش دادند و دیگرے موقوف بر حکم بود. چون سر ہائے ہر دو لقب پایان
قلعہ باہم اتصال داشت. قضا را در ہر دو لقب آتش در گرفت و لشکر پادشاهی کہ طرف لقب دوم
نزدیک قلعہ غافل بود بیاہر کسان از آہنا ضائع شدند. آنا با قبایل پادشاهی قلعہ مفتوح گردید
بعد جنگ بسیار و تروہ بنیما راناجے مل مع پٹاکہ از امرائے بزرگ او بود کشتہ شد. اکبر بعد فتح و
نصب قلعہ دار بفرخی و فیروزی از انجا معاودت نمودہ بخطہ ولکشائے امیر زول اجلال فرمود. از ابتداء

نصف شهر یورماہ لغایت اواسطہ اسفندارماہ الہی کہ ہنگی شش ماہ ہووہ باشند این ہم انصرام یافت

ذکر بیان معاف کردن جزئیہ طریقہ صلح کل و بدین در ملک بنیدستان اختراع دین الہی

شیخ عبداللہ بن شیخ شمس الدین سلطان پوری در عمد شیر شاہ بصدر الاسلام و در زمان ہمایوں
بنیخ الاسلام و در وقت اکبر مجید و م الملک ملقب و نہایت جاہ طلب متعصب دنیا پرست بود.
چنانچہ شیخ عبدالقادر بدایونی باوجود اتحاد و مذہب و مناسبت تمام در عمل و طبیعت در کتاب خود می
نگارہ کہ چون محمد و م الملک محتاب پادشاہ گشتہ در گذشت خزانہ و دفائن بسیار ازو پدید آمد.
از انجملہ چندین صندوق خشت طلب بود کہ از گورستان خانہ او کہ بہمانہ اموات خود دفن کردہ بود
برآوردند و این ہمہ با جمیع اموال و کتب اندوختہ او داخل خزانہ عامرہ پادشاہ گشت و شیخ عبداللہ
صدر کذلک مردے متعصب جاہ طلب از اولاد ابو حنیفہ کو فی در اوائل عہد اکبر اقتدارش بجائے
رسیدہ بود کہ یک دو بار پادشاہ خود کفش اورا پیش او گذاشتہ و افاغہ خود ملا پرست و در ظاہر
اسلام نہایت صلب بکمال تعصب می باشند و ہمایوں مرتبہ ثانی بجز و تسلط بر بلاد ہند از باہم افتاد
برآمد و اکبر نہایت جوان و در طفلی سلطنت یافتہ انفصال دعاوی عظیمہ بلکہ اکثر امور سلطانی برائے
درویش ہمس ہر و کس و اشاہ و اتباع اینہا سپردہ خود بعیض و طب و اہو و لعب میگذرانید
اینہا بنا بر حب جاہ و نفس پرستی و شدت تعصب ہر کرا اندک مورد التفات پادشاہ و از مسلک
مشرک خود بیگانہ میدیدند بہر حیلہ و بہانہ کہ میتوانستند بنام حراست و حانت شرع و اسلام
بقتل او کمر بستہ نمی گذاشتند کہ سرے برافزودہ خصوص با کسانے کہ بظاہر ہم ہمیشہ آشنا ہووہ در
باطن نسبتہ با آنہا نہ داشتند نہایت عنادی و زہید چنانچہ شیخ ابو الفضل
و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی نیز بدام آنہا افتادہ بتائید الہی
انرا بلائے ناگہاں بہزار دشواری و جگر خواری نجات یافتہ باوچ عزت و
اختصاص رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابو الفضل این ماجرا پیرایہ ایضاح خواہد یافت و کلام

بجائے رسیدہ بود کہ خلق زیادہ از حد حصر را بدست یاری سعی آن بے دیناں خون ناحق ریخته شد و آنچه از
مجموع حکایات و تقریبات نقلہ اخبار آن عصر مستفاد میشود ہر دو مقتدائے مذکور نہایت منتصب و
انظار تصلب آنہا در تطویر دینداری فقط برائے حب جاہ و نفس و ہوا پرستی بودہ بولے از ایمان
بمشام جان اینہا و اتباعش مثل عبد القادر بدایونی وغیرہ رسیدہ بود و از شدت تعصب و خود رانی
قتلہائے عجیب میداد چنانچہ شیخ عبد القادر بدایونی می نویسد کہ مخدوم الملک فتیے داد کہ
دیں ایام بچ رفتن فرض نیست چون پرسیدند گفت راہ مکہ مختصر در عراق است یا دریا در راہ
عراق ناسرا از قزلباشان باید شنید و در راہ دریا عہد و قول از فرنگی گرفتہ زبونی باید کشید و در آن عہد
صورت حضرت مریم و حضرت علیؑ مصور کردہ اند حکم بت پرستی دارد پس بہر دو صورت سفر ممنوع
است ارباب ذہن و ذکا ازین مقولہ مرتبہ اجتہاد آں مدعی فقاہت و دینداری توانند فہمید و بدایونی
در احوال خود می نویسد کہ ہر چند شیخ مبارک را بحسب اتادی بر من حق عظیم است لیکن چون اولی سران
فلو در اخراجات مذہب حنفی داشتند مرا آن جہت سابق نمائد و نیز برائے استشہاد و استحکام قول
خود از مخدوم الملک نقل میکند کہ او برگاہ شیخ ابوالفضل را در اوائل عہد اکبر میرید میگفت کہ چہ خللہا
کہ ازین مرد در دین بخیزد و عیش جز این بود کہ شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل قدیرین
مثل اینہا مولع و قتل ہندگان خدا بلکہ بخود قتل مردم بھض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف
فیما بودند و بطغیل آن بہر دو امرائے دنیا پرست مرتبہ تعصب عوام مجتہدے رسیدہ بود کہ در مقابل
سال ہی و سوم اکبر فولاد برلاس نام منصبدار متعصب ملا احمد ٹھٹھی را کہ شیعہ مذہب بود بعد از توحش
تشیع از ورنجیدہ شیعہ بہمانہ ملا را از خانہ اش برآورده بزخم خنجر محروح ساخت و اکبر کہ در آن ایام
دین الہی اختراع نموده از قید عصیبت برآمدہ بود برلاس مذکور را بیائے قیل بستہ در شہر لاہور
گردانید تا ہلاک شد و ملائے مقتول بعد از قتل بسہ روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی
شیخ ابوالفضل بر قبرش مستحفظان برگماشتند باوجود این ہماہتمام مردم لاہور بعد از منعت اوردے پادشا
بکشمیر خطہ ملا را برآورده با تش تعصب و عناد سوختند و ہلے خود ذخیرہ انداختند +

القصہ چون موتی الدولہ شیخ ابوالفضل بہنایت مرتبہ تقریب اکبر پادشاہ مخصوص گشت
علامہ لہان حکیم فتح اللہ شیرازی و دیگر امرائے عراق و شیراز بدر بار اکبر فراہم آمدند شیخ ابوالفضل

با علما مرقوم و دیگر دانشوران همرای و همزمان گشته و تدارک تنگاری و غیرینسی متعصبان معاند مذکور
 کمترین حکم است. چون بچاره گری نشست. دید که پادشاه خود پرست و عالی جاهست از مذهب خود
 برگشته و دنبال روی نخواهد کرد. و باین مذهب که وارد بنائیکه از مذنبها است حکام یافته علمای بیاد فنا
 خواهد رفت. ناچار اکبر راستوده و فوق مزینیه که داشت و انموده دلائل و دوسری و احسان
 مذهب جدید مستی بدین آئی نموده از فید تعصب بر آورد. و بعضی ظل الاهی که صلح کل نتیجه آنست
 آگهی داده پندگاران خدا را از چنگال سفاکی بے باکان مذکور و اتباع آنها نجات. رستگاری بخشید.
 و بنائے آن بدین نمط گذاشتند. که پادشاه را اول آهسته آهسته پرچشیت آئنها جمع مال و طلب
 جاس که در دل داشتند آگهی داده چنین و انمودند که پادشاه ازین بر عود بستگان نام ریاست الم
 بهمه و جوه لائق تر در مستحق این مرتبه و مقام است. چون این سخن دل نهاد پادشاه شد. در شروع
 سال بست و چهارم جلوس روزه و در حضور پادشاه با قضات و علما گفتگوئے مسئله که مختلف فیہ
 مجتہدین می باشد در میان آورده سخن بدینجا رسانیده که سلطان رام چند سے میتواں گفت یا نه ؟
 شیخ مبارک پدر بر موتن الدوله الافضل که اعلم علمائے زمان خود بود. حسب الامر تذکره درین خصوص
 نگاشته و بہر خود ختم گردانیده بعلمائے عصر که در ار دو حاضر بوده اند سپردہ فتویٰ خواست. علما
 مرتضی پادشاه از خولے سوال دریافتہ بعد تامل و اسعان نظر و رعانی آئی کہ یہ الطیوع واللہ والطیوع الرسول و
 الامر بکم و دیگر احادیث و اقوال کہ درین باب ورود یافتہ ہمگی حکم کردند کہ مریئ سلطان عادل عند اللہ
 زیادہ از مجتہد است چہ نص اولی الامر مؤید و جوب اطاعت سلاطین است علی رائمہ معاضد مجتہدین
 و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم باللہ است. اگر در مسائل دین کہ مختلف فیہ علما
 است. یک طرف را از جانبین اختلاف جہت تسہیل معاش بنی آدم و صلاح حال
 اہل علم اختیار نموده باہنجانب حکم فرماید. اطاعتش بر کافہ اناام لازم و ایضا اگر با جہت خود حکم
 از احکام کہ مخالف نص نباشد. بنا بر مصلحت عام قرار دہد. مخالفت از ان حکم موجب سخط الہی و
 عذاب آخری و خسار دینی و دنیویست و ہمہ با بران تذکرہ مہربانے خود کردند. بعد از ان مخدوم الملک
 و عبد اللہ صدر را احضار نموده مامور بہرود و دستخط گردانیدند. آہنسا نیز طوعاً و کرہاً مہرود دستخط خود نمودند
 و کان ذلک فی شہر جب سنہ سبع و ثمانین و تسعاتہ من الحمرۃ المقدسہ. چون محضر درست شد.

و احکام خاطر خواہ پادشاہ کہ مطابق بصلاح غیر طلبان جمع خلق اللہ بود۔ شینا نشینا اجرا یافت۔ مخدوم الملک
 و شیخ عبدالباقی مامور بکرا دلین حج گشتہ اخراج یافتند۔ و علمائے تعصب پیشہ دیگر ہمیں نوج
 بشیخین قضائے ولایات دور دست از حضور مہجور گشتہ از دار السلطنہ دور افتادند۔ و غیرہ
 طلبان خلق خدا اصلاح حال و عالم و اقلے جان و مال و عرض و ناموس اہلئے آدم در فساد
 عقیدہ سلطان زمان و استہاکبر و ادا صنع و محدث دین الہی گردانیدند۔ و دین الہی عبارت است
 از صلح کل و جائے دادن حج عباد و کف حایت خود با قضاے معنی ظل الہی۔ و حاصلش آن کہ
 با احدے تعصب و نفاق نہ باشد۔ و ہر کسے در سایہ رفت او آساید۔ بدین تدبیر جہانیاں از دست
 ایذا و اضرار خلق آسودند۔ و فارغ البال راہ زندگی پیوندند۔ و مخدوم الملک کہ مکہ معظمہ رسید۔
 شیخ ابن حجر مکی صاحب صواعق محرقہ و اہل زمان زندہ و مقیم مکہ بود۔ باعتبار مناسبت تعصب
 استقبال مخدوم الملک نمودہ احترام اولیاء نمود۔ و در ولین شہر آوردہ در کعبہ در غیر موسم
 برای او کشود۔ تا زیارت نمود۔ و آن جو فروش گندم نما کہ در صورت دین داری طالب دنیا
 بود۔ چون ان پادشاہ و امرائے موافق نہایت کبیدہ بود۔ و مجالس و محافل نسبت بسپادشاہ و
 امراء سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر کہ اکثر افترا بود و ذکر می نمود۔ و این سخنان او
 بگوش پادشاہ رسیدہ باعث کمال از جہار خاطرش می شد۔ و شیخ عبدالباقی صدر ہم کذلک بعد از تک
 مدت کہ خبر لغی محمد حکیم میرزا بردار اکبر شنیدند و خبر سفر شدن لاہور بدست میرزائے مذکور نیز رسید بطبع
 ریاست و حجت جاسیکہ داشتند بنیاب گردیدہ و دو معاودت ہند نمودہ با احمد آباد و گجرات رسیدند۔
 این آئنا بھنے بیگمات محل اکبر پادشاہ کہ کج رفتہ بودند نیز ادراک سعادت طواف نمودہ برگشتند۔ و بہ
 بلدہ مذکور رسیدند۔ و آن ہر دو بعد ورود در ہند اکبر را باقتدار دیدہ بر خود ترسیدند۔ بطوریت
 و ناچار می رجوع بہ بیگمات مذکور نمودہ و راستش فرج جہانم خود تو تسل باہنا جہتند۔ و زہنائے مسطورہ
 بعد ورود سفارش اہنا کردند۔ اکبر کہ نہایت از اہنا آزرده و انتقام الہی نیز بر اہنا لازم افتادہ
 بود و در قاضی پاسبان زہنا داشتہ مردم خود فرستاد کہ اہنا را محفی ازان سوال مسلسل کردہ بیارند۔ مخدوم الملک
 از کمال خوف و بیم در راہ قالب تہی کرد۔ و دوستانش نقش اورا محفی در جالندہر آوردہ دفن نمودند
 و مال بسیار از خانہ او برآمدہ بخزانہ پادشاہ رسید۔ و عبدالباقی را بعد ورود بیائے محاسبہ

در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود. در قید ببرد. چون او را با شیخ عداوت ویرینه بود. شیخ ابوالفضل
مستم شد که عمداً او را کشته است. و این مذهب الکی که آسائش غیر متناهی خلق در آن بود. تا عسد
جهانگیر و داج داشت. باز از عمد شاه جهان تعصب مذہب شروع شده در عالمگیر شدت پذیرفت.
از تقریر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خودش و محافظت قبر ملا احمد گباشتن مستحفظان از شیخ ابوالفضل
و برادرش که بعمل آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گذشت. دلالت بر تشیع او و پدرش
می نماید. و العلم عند الله. و احوال ملا احمد مصطفی عبدالقادر پدایونی در تاریخ خود چنین نگاشته که وفاروقی
نسب بود. پدر آن او در ملک سند حنفی مذہب بودند. او در عهد شاه طہاسپ صفوی پولات عراق
ایران افتاد. و مذہب تشیع اختیار نموده. درین مذہب غلو داشت. چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه
طہاسپ از سستی افیون سازش باردومی و تورانی میخواست و بر عکس پدرانک طرفداری تسنن
ظاهر می نمود. دل تنگ گردیده بکے رفت. و از آنجا بدکن بعد از آن در سال بست و بمقام جلوس
از دکن بہند آمد. ملازمیت اکبر پادشاه نمود. روزی او را در بازار دیدم و بعض عراقیساں تعریف
من کردند. گفت کہ نور بر رض و رحیم الیساں عیاں می نماید. گفتم چنانچہ نور تسنن در چہرہ شما
و ملائے مذکور حسب الامر اکبر تحریر تاریخ ہزار سالہ از ابتداء ہجرت تا زمان اکبر اشتغال ورزیدہ.
تا زمان جنگی خاں جمیع وقائع را در دو جلد با تمام رسانید و در سال سی و دوم بتقریب کہ مذکور شد.
کشتہ گردید. بقیۃ احوال را آصف خاں تا سال نہ صد و نود و ہفت نوشت. و آن کتاب بہ تاریخ افغانی
موسوم گشت. و نیز بسبب اختیار نمودن ہمیں مذہب الہی و بلندی ہمت مبلغ خطیر کہ بطور تجرید بہرض
وصول درمی آمد. پادشاه خواست کہ تحصیل وجہ مذکور موقوف گرداند. بر زبان گزرائید کہ مقرر کردن
چیزی بہجت آسان بودہ کہ ہمارہ مبلغ معتد بہ در خزانہ موجود بودہ پشت سپاہ اسلام ہاں قوی باشد.
ہر گاہ بسیاں اقبال روز افزون ہزاراں گنجینہ مملو از زر و سرب و سفید و سرکار و الا فراہم باشد و راہبا
و دیاربان ہندوستان سر بر خط اطاعت نہادہ باشند. چہ مناسب است کہ زیر و ستان و سکینان
ہند را آزادارادہ زرے انداختہ آید. گویا ملا شیلازی در مانیکہ را جہ مان سنگھ بہ تسخیر ولایت کوہستان
پنجاب و تادیب راہبہائے آس دیار متعین شدہ بود این قطعہ خاطر خواہ پادشاہ بسلب نظم کشیدہ
باستماع مضمون ہمیں قطعہ دل پادشاہ بر عانت ہندو مائل گردیدہ نظم

شہا! قرآن فرستادی ہر اجہ کہ سازد ہندوان کوہ را رام

چنان رونق گرفت از غلہ نو دین کہ ہندو میزند شمشیر اسلام

پادشاہان پیشین بقواتے علمائے تعصب آئین ایذا و اضرار مخالفان مذہب ہوا۔ فتح پور ال
اجرو ثواب میداشتند و اخذ و جہیزند و اموال و عیال و اطفال بیگانگان کہ فی الحقیقت اطاعت نفس
و ہوا پرستی است۔ از پہلوئے قوتائے ہمیں جہالت کیشان از جملہ اعظم عبادات رب الارباب
می شمردند۔ اگر کہ عقل خدا داد و نور شہور در طریقہ معاش و معاد داشت۔ بساط صلح کل
گستر و طوائف انام و طبقات خلایق را یکساں شمرد۔ و گفت کہ خالق جہاں آرا در مخلوقات
مختلف المشارب و متنوع المذاہب در فیض کشودہ لطف عام او ہمہ شامل است پس ہر پادشاہ
و الا شکوہ کہ ظلال این دستمال اندیز واجب الدست کہ مخالف و متنازع دینی منظورنداشتہ بندہائے خدا را
بیک نظر بیند و پر تو عنایت خود را مانند لور آفتاب کہ ہر نیک و بد می تابد۔ بر ہنگام یکساں اندازد۔
بعد این ولادہ گرفتار حکم فرمود کہ از تاریخ امروز ہیکس از حکام ممالک محروسہ بحقت طلب جزیہ کہ
ہشت سال بائین سلاطین پیشین بقبط درآمد مزاحم زیر و ستاں نشود۔ و با ہند و مسلم و گہر و ترسا
و دیگر اہل مذاہب در مقام صلح کل بودہ با احدی در دین و آئین تعارض نکند و و اگر دتا بر پوش
پیشیناں خود ہر کس پرستان آفریدگار باشد بریت

در حیرت کہ دشمنی کفر و دین چنان است از یک چراغ کبر بخانہ روشن است

و در ہمیں اوقات او اہل سال بست و سوم جلوس و دوازدم ربیع الاول مطابق استمرار
مجلس مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ آلم وسلم منعقد نمود و با حضار سادات و علماء مشائخ و امراء
صلواتے عام وادہ طعام کشیدہ و ران روز تمام شہر از مواہد احسان بہرہ یاب شدند و چون بعرض رسیدہ
بود کہ جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبہ می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر
تیمور صا جقران و الخ بیگ میرزا میر خواندہ اند۔ بخاطر اکبر آند کہ در یکے از جہات باین سفت خود ہم
عمل نمایند۔ بنا بریں پرو مجہد و مسجد جامع فتحپور از زمینہ ہائے منبر ہم آمدہ قاصد خطبہ خواندن شد
و بیکبار حضور واقع شدہ بارزہ افتاد۔ و ہزاراں تلویش ایں ابیات شیخ فیضی آوا کہ وہ ہمیں
ابیات اختصار نمود انظم

خداوند کے کہ مارا خسروی داد
دل دانا دیا زبانی قوی داد
بعدل دوا دار ہنوں کرد
بجز عدل از خیال برون کرد
بود صفقتش ز حدیث ہم یرتر
قللے شانہ اشد اکبر

وازمیر فرو آمدنا ز جمعہ ادا فرمود وہیں صلح کل رائد سبب الہی نام تہادہ مقرر کرد کہ در ہر
جمعہ دانشوران جمیع ادیان و فضلاء اٹھالے مل از شتی و شبہ و یہود و نصاری و غیر وہود و ارمنی
و یحود و دہری و براہمہ و سیوڑہ و دیگر اہل مشارب و مذاہب و چہارایوان کہ ہمیں قصد تعبیر یافتہ
بود فرام آندہ مذاکرہ و مناظرہ نمایند و پادشاہ منصفانہ بلا تعصب مقالات آنہا شنیدہ
عیار گفتار ہر یکے بچک خود پر سجدہ و در ہر جا نکستہ مناسب بخاطر رسد بحسن بیان خاطر نشان
منکران نماید بہریت

جنگ ہفتاد و نہ ملت ہمہ اعذر پیکہ چوں نمیدند حقیقت افسانہ زوند
وہمے دریافت حقیقت آئین ہند و کتاب سہابھارت را کہ ستفتن بر بے مقالات و اکثر
اعتقادات و حالات و مواظایں جماعت است و دریں کشور از کتب تواریخ کتبے بزرگتر و معتبر تر
از ان نیست حسب الحکم اکبریا ہتہام غیاث الدین علی نقیب خان و سہی تاج محمد سلطان نقانیسی و شیخ
عبد القادر بدایونی بفارسی مترجم گشتہ بزم نامہ موسوم گردید و شیخ ابوالفضل دیباچہ آزاد و کمال
القان نگاشتہ بہچین دیگر کتب ہندے نیز بموجب امر ترجمہ گردید و بار بار زبان اکبر سیکشت
کہ از وزیدن تند باد تقلید چراغ خرو خاموش شدہ و ہمہ کس بے آنکہ غر و امتیاز و حقیقت نمایند
ہر چہ از پدر و اسناد و آشنایا ہمسایہ و خویش و اقارب شنیدہ بآن گردیدہ تعصب می و رزند و
عداوت و کین با یکدیگر مذہب گشتہ بہ نظر تحقیق اقبال مخالف خودئی شنوند و امتیاز حق و باطل در
عقاید خود و دیگران نمایند با آنکہ از ہمہ اہم تر ہمیں است

گفتگوئے کفر و دیں آخر یکجا میکشد خواب یک خوابست باشد مختلف تعبیر
و مقرر فرمود کہ در ہر سال دوم مرتبہ یکے پنجم رجب کہ روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماہ امر داد خود
را بہ بعض جواہر و طلا و نقرہ و انواع اقمشہ و گوناگون اجناس سخیدہ اشیائے موزوں را الفقرا و اصحاب
احتیاج قسمت کند و نیز قرار یافت کہ از تاریخ ولادت خود چہ روز بحساب عدد روز ہستانی

ماہشی مرکب غذائے گوشت حیوانی نشود. و ہر سال بعد وزن آن قدر روز کہ موافق عدد سنین عمر او باشد گوشت تناول نکنند. و در ایام در ممالک محروسہ جانداران یا از انند. و بدین تقریب گاؤ کشی نیز از ممالک محروسہ منع گردید. و مکر میگفت کہ ترک گوشت بار بار بخاطر میرسد. چہ گوشت از شائع درخت بر نمی آید. و مانند نباتات از زمین بر نمی خیزد. از بدین جاندارانست. با وجود انواع اغذیہ و قسمی نعمائے ارفاقہ انعام الہی بہ آدمی عطا شدہ برائے اندک لذت کہ زیادہ از کئے بر زبان نمی نماید. قصد جانداران نمودن نہایت سخت جانی و سنگینی است. و صد و پنج در آن کہ مخزن اسرار این ولایت قبور حیوانات گردانیدن کمال نادانی و سبے عقلی. و نیز میفرود کہ شکار کار بیکاران و نمونہ جلادی و بیداری است. ناخدا ترسان ہلاک جانداران بیچارہ را تماشا قرار داوہ بیگناہان چند را تاج از جان میگذاشتند. و نمی دانند کہ این امور غریبہ عجیبہ از بدائع صنائع الہی و ساختہ دست قدرت اوست. و سعی در انہماک آہنا نمودن کمال نادانی و شقاوت پرست

میا از مومے کہ دادہ کش است کجہان دارد و جان شیرینش است

بنابر جسد و امثال این امور بعضی از مسلمانان متعصب اکبر را بر گشتگی از دین منسوب ساخته قاضیانہ ملاتش می نمودند. خصوصاً ملا عبد اللہ سلطان پوری کہ در عہد اسلام شاہ افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت و در زمان اکبر مجتہد و مملکت مخاطب شدہ بود. و شیخ عبد اللہ بنی صدر کل زیادہ تر از دیگاران سخنان نا صواب میگفتند. و احوال آہنا مذکور شد.

ذکر بیان دختر گرفتار اکبر از راجہ ہائے ہندوستان

بنابر استخوان و اطباء تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و ظہیر بر عادی و انتزاع قلعہ چیتور از دست رانا و استیصال او خواست کہ دختران راجہ ہائے عہدہ این ممالک ہندی خود و اولاد بگیرد. اول چوں حسن خان میہاتی عہدہ زمینداران جوار دلا الملک بود دختر برادر او درخواست. او بنا بہ است اسلام قبول نمودہ عقیقہ مسطورہ را بجرم سر لے سلطانی فرستاد. بعد آن برادر پڑا اہل کچھو اہمہ کہ عہدہ ترین راجہ ہائے ہند بود. ہمیں حکم شد. او بسبب مخالفت مذہب قبول نمیکرد. آخر الامر ناچار گشتہ تن در داوہ و صبیہ خود را در عقد از دواج اکبر در آورد و نظم

بروز یک طالع برومند بود نظر با سزا دار پیوند بود
چہ انداز بر زم آبلے خویش پیری چہ را کرد ہست خویش

ذکر ولادت شاہزادہ سلیم یعنی جہانگیر بادشاہ ورفتن اکبر دراجمیر بالیفائے نذر

چوں اکبر از نوئے فرزند سعادت پیوند بسیار بود و صورت نیگمہ دشت . ز نہا عالم می شدند و اسقاط می یافت . اگر می زائیدند چند روز نمانده می مرد . با شعار دولت خواہاں با مید و وصول ایں مامل رجوع بخدمت شیخ سلیم کہ در اں زمان از نزدیکان و گاہ کبریا مستجاب الدعاء مشہور بود . نمود . او در قصہ سیکری اقامت داشت بحسب الاشعار شیخ در نزدیکی قصبہ مسطور عمارات شاہانہ اعدا داشت فرمودہ . بفتح پور موسوم کردہ دارا سلطنت قرار داد . بواسیلہ دعائے آن درویش عنایت آتی یا ور شد . و در سال چہار دہم جلوس والا مطابق سنہ نہ صد و ہفتاد و ہفت ہجری از بطن عفت سرشت صبیہ راجہ پساٹامل پسر فرخندہ اختر ولادت یافت یکے غنچہ از باغ دولت و مید کرا انسان گلی چشم گیتی ندید

نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت . آخر بعد پدیر چوں پادشاہ گشت جہانگیر پادشاہ موسوم شد . چوں اکبر را اعتقادے راسخ با خواجہ معین الدین چشتی بود و مزار اہل بزرگوار متصل بشہراجمیر است . اکبر عہد کردہ بود کہ ہر گاہ ایزد تعالیٰ اورا فرزندے عطا فرماید زیارت مزارش پیادہ پا قطع مسافت نماید . بعد ولادت شاہزادہ سلیم اکبر بالیفائے عہد از فقیر سیکری تا اجمیر کہ ہفت منزل و ہر منزله دو ازوہ کردہ است ہائے پیادہ کے مسافت نمود مراسم زیارت بتقدیم رسانید . اصل آنکہ اکبر بادل قوی قوت بدنی ہم بسیار داشت . و ہر اتہائے او انچہ مرقوم و شہوماست . اکثرے خارج از حد فجاجت و نزدیک بر مرتبہ تہوراست و از قانون خرد ویردن شیخ ابوالفضل در اکبر نامہ می نویسند . کہ روزے بقصد شکار و زور آزمائی پیادہ پا از مستقر روانہ شدہ آخر روز با کبر آباد کہ سجدہ کردہ فاصلہ دارد رسید . و از نزدیکان غیر از دو سہ کس دیگرے ہمائے

نکرد و ہرنی نگار کہ در سواری فیل نئے مابرو بیایک بود کہ احدے از فیلبانان کار آزمودہ آن قدر
مہارت نداشت ہنگامیکہ فیل مست عریذہ کردہ و فیلبان را کشتہ باعث آشوب شہری شد
پادشاہ رو برئے فیل بے اندیشہ پائے ہرات ہرات ہر دنا نش گذاشتہ سواری شدہ و اس را باہل
دیگر کہ ہمسرا بود و چنگ می انداخت و بار بار در عین جنگ فیلمان از اس فیل جستہ بر نیل دیگر نحوے
میرفت کہ موجب حیرت نظار گیان میگردد +

ذکر از دواج شاہزادہ سلیم با صبیئہ موتہ راجہ ولادت سُلطان خرم یعنی شلبھمان باوٹا

چوں اکبر و ابط انتساب باہر ہارواج داد و باوجود مخالفت مذہب بدین نسبت تافانہ چہند
بعد وصول شاہزادہ سلیم بمطبلوغ اگرچہ اول دختر راجہ بھگونٹ ولد پھار اہل کچھواہہ در جبالہ
نکاح شاہزادہ بود مرتبہ ثانیہ با دختر موتہ راجہ ولد راجہ مال یوم زبان جودہ پور میرٹھ کہ وسعت ملک و
کثرت لشکر آمد اکثر راجہ ہائے عمدہ بود و در عقیدہ دواج شاہزادہ مذکور در آوردہ اماں دریں کنڈانی
راہبر ہائے از دیار آہر وئے خود مجلس عالی ترتیب دادہ التماس مقدمہ پادشاہ نمود اکبر پاس عزت
او فرمودہ التماس اورا با جابت مقرون گردانید و بمنزل اور فرستہ سر انتخار اورا با دواج اختیار
رسانیدہ و راجہ مراسم نیاہ و پیشکش بتقدیم رسانیدہ فرس جمیع ہمراہیان پادشاہ دست
نمودہ از لشکریان نا شاگرد پیشہ ہمہ را ضلع فاخرہ پوشانید و امرائے عظام را اباداے رسم
ضیافت و گذرانیدن تحائف خوشنود گردانید و فیلمان کوہ پیکر و اسپان صبار قتار و پرستاران
و غلامان بسیار و انواع اقمشہ و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواہر گران بہا بطریق ہیز را بخام
داد بہ ہمیں آئین پادشاہ را مع دختر و داماد مقرر نمود قبل ایں سلطان سلیم را از دخت
رانہ بھگونٹ داس پسرے سلطان خسرو نام ہم رسیدہ بود بعد از واز لطن صبیئہ موتہ راجہ
در سنہ سی و شش جلوس اکبر و ہزار ہجری سلطان خرم کہ بشاہجہان نامور گشت ولادت یافت
بر ہمیش و عشرت و انجمن انبساط و مسرت آراستہ شد دست بزل و عطا شدہ داد و جوہر و سخا

داود آمد۔ نظم

گلے بشگفت جان پر دریں باغ کہ بولیش صد گلستان را کند داغ
ازیں شمشاد بن کا زاد برخواست ز بهمت اختر مبارک باد برخاست
نشاط آویخت باتار تراز نو آبیچید در مغز زمانہ

در بیان عجائب سوانح کہ در زمان اکبر پوقوع آمدہ

در موضع بکسر راوت ٹیکانام مقدم بود شخصی کہ با او عداوت داشت قابو یافتند زخمی بر پشت وزخمی دیگر بر بنا گوش او زدو بہمان زخمی راوت مذکور قالب تہی کرد۔ بعد چند گاہ رام داس خویش اورا پسری بوجود آمد کہ بر پشت و بنا گوش او نشان ہماں زخمی بود۔ شہرت شد کہ راوت ٹیکا کہ از زخمی مرده بود۔ باز بطریق تناسخ دریں عالم بوجود آمد۔ و آل پسر نیز بعد رسیدن بحدہ شعور میگفت کہ من راوت ٹیکہ ام و نشانہاے صحیح میداد۔ چون این سانحہ غریبہ بعرض اکبر رسید اورا بحضور خود طلبیدہ براحوال اووقوف یافت۔ و گویند تصدیق اظہار اونمود۔ دیگر تابدینائے را آورند ہرچہ مردم بر زبان میگفتند او دست زیر بغل خود نہادہ بدست و بغل جواب میداد و بہین طور شعرا مینخواند مردم احتمالات میدادند لیکن اواز کثرت و دزدش کار بایں حد رسانیدہ بود۔ دیگر شخصی را آوردند کہ نہ گوش داشت و نہ سولخ گوش و ہرچہ مردم گفتند بکم و کاست نمی شنید۔ دیگر شخصی را آوردند کہ از یک نہ وجہ خود بست و یک پسر داشت و ہمہ زندہ بودند۔ دیگر دران ایام کو کہ ذوق نب نمودار شد از نحوست آن در عراق و خراسان شور عظیم رویداد۔ دیگر از سانحہ غریبہ کہ روادہ این است کہ فوجی از ملازمان سرکار والا برائے مالش سرتاپاں نواحی اکبر آباد متعین شدہ بود۔ بامردان محار پر میان آمد۔ دران فوج دو برادر از قوم کھتری تر و دیار کرندہ یکے انراں ہر دو برادر دران کارزار کشتہ شد۔ نعش اورا در خانہ او با کبر آباد آوردند۔ برادر دوم دران روز ہم کارزار مستعد ماندہ۔ چون ہر دو برادر توانان زادہ ہر دو با ہم کمال مشابہت داشتند کہ امتیاز درانہا متعسر بل متعذر بود۔ بعد رسیدن نعش مذکور در خانہ چون نعش نمی شد کہ کدام یک انراں برادر کشتہ شد نہنہاے ہر دو برادر مستعد سوختن گشتہ با ہم و گر منازعہ نمودند۔ ہر یکے میگفت کہ شوہر من است۔ ہمراہی اور سوختن مرا می باید۔ این مقدمہ بکوتوال شہر رجوع شد و از دیہ پاوشاہ رسید۔ حسب الطلب در حضور آمدند۔

چون استفسار رفت زن برادر کلاں که نیم ساعت قبل از دیگرے بوجود آمده بود گذارش نمود که البته شوهر من است. و شاید صدق مقال من آنکه یک سال منقضی شد که پسر ده ساله من فوت شده و باین مرد غم فرزند بسبار بود سینه این لاجپاک سازند. اگر بر جگر مرغ فرزند داشته باشد شوهر من است. بموجب حکم والایرے امتحان جراحان سینه آن میت را شکافتند و شکافے مانند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت. چون این معنی رسید باعث تعجب گردید. آئین آن زن راستوده فرموده که حق بجانب اوست. سوختن و نه سوختن را اختیار دارد. آن زن مردانه وار با سپیکه بچیان شوهر خویش ہمراهی نموده در آتش عشق او خاکسته گردید.

در بیان تسخیر ولایت پٹنه بنگالہ

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آل ولایت داشت. و تا عهد اکبر مسلط بود. چون نعم خاں خانخانان حکومت آن دیار معین گشت. چند بار با سلیمان مذکور جنگ ها در میان آمد. و سلیمان عاجز گشته اطاعت پادشاهی قبول کرد. و با خانخانان ملاقات نمود تا زندگی خود از انقیاد بر نتافت. چون اوقالب تپی کرد با بزرگ پسر کلانش بر سر حکومت نشست. و بعد چندی رخت هستی بر بست. پس از و او و پسر دوم سلیمان حاکم گشت. دوم استقلال زده سر از بندگی پادشاهی بر تافت. منعم خاں آماوه جنگ شد و قلعه پٹنه را محاصره کرده با کبر عزت داشت. نمود و استمداد مقدم او نیز کرد. و پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راه ها مسدود بود ریایات نهضت برافراشته در حوالی پٹنه نزول اجلال نمود. او در خود تاب مقاومت ندیده به تحریک سلسله صلح ایلمچی فرستاد. چون ایلمچی با ستکام عقبه سرفرازی یافت. حکم شد که داؤ و ازیں شقوق یکے را اختیار کند. اول داؤ و تنهار و رزمگاه آید و ازیں طرف ما بر می آئیم. با همدگر مبارزت نمایم. هر که فیروز مند شود ملک از او باشد. و اگر دل بر این نه نهند از رفقاے خود یکے را که بجزید فتجاعت معلوم باشد برگزیند. تا مایکے را از بهادران در برابر او بفرستیم. ازاں هر دو هر کس که ظفر یابد. فتح از جانب او. اگر ازیں را هم قبول نکند. یکے از فیضان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت جسته و توانائی ممتاز یوده باشد در معرکه بفرستد. و انیز فیله را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم. هر کدام غالب آید. فیروزی بهماں طرف باشد. او بیج یکے

را پذیرفتن نتوانست. مقدارن این حال حاجی پور که آن طرف آب لنگ مجاری پلنه است به سعی بهادران
پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پلنه نیز بشدت انجامید. افغانان نقش او بار در آئینه احوال
خود دیده داؤد را که مست کشتی و سراب بود طوما و کربا در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند
و شورشی و دوشمنی عظیم در قلعه پدید آمد. بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته
غرق بجز فنا شدند. و فریق که خود را در کشتی انداخته از فرط هجوم مردم شتیها غرق گشتند و جمیع از کشت
انبوه بتلاش بر آمدن پامال گردیدند. و زمره که راه بیرون بر آمدن نیافتند خود را از برنج و دیوای قلعه در خندق
افکنده بگوشتی در شدند. سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با ولیای دولت سپرده خود در تعاقب بسواری اسپ
از دریا به پن پن گذشته تاسی کرده را قطع کرد. درین تنگ و وحشین خان سپر سلطان محمد علی گرفتار
گشته بقتل رسید. و دیگر مخالفان نیز دران راه دستگیر گردیده بصحرای عدم شتافتند و اکثری گریخته
جان بسلامت بردند. ابیات

مخالف گیران به راه گریز سپه در عقب رانده باتیغ تیز
گریزان شدند آن لیرا همه چو از شیر غرنده آمو روم

چون افغانه بنیامت یافتند سپاه پادشاه از دولت غنیمت به نیاز شد. از انجام منعم خاں
خانخانان را با لشکر گران باستیصال داؤد و افغان تسخیر بنگاله متعین فرموده در پلنه معاودت نمود. راجه
لوڈرل که درین هم خدمات شائسته به تقدیم رسانیده بود. بعنایت علم و نقاره سرافراز گشته برفاقت
منعم خاں مقرر گردید. پادشاه بعد تمسیق امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه
معین الدین تبرک جسته بدار السلطنه فتحپور نزول اجماع نمود. و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کوه چاه
پخته و مناره بلند احداث کنند. و لاندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خاں در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده نیمی گشت. اکثر امرا جان نثاری کردند
و داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد. و پیشکشهای لائقه و فیالان نیکو منظر مصحوب پسرخود
بخصوص اکبر ارسال داشت. و راجه لوڈرل از هم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور رسید و منصب اشرف
دیوانی سرفرازی یافت. بعد چند گاه چو منعم خاں خانخانان بمرگ خود درگذشت داؤد قابو یافته از عهد
برگشت. و سر لشورش بر داشت. باز از حضور خانجهان و راجه لوڈرل بر سر او متعین شدند ایشان بر بنگاله

بنگالہ رسیدہ بد فحاشیات محاربات نمایاں کردہ میظفر منصور گشتند۔ داؤد و سنگیہ گشتہ قتل رسیدہ سر اورا
 بدرگاہ قدسی فرستاد و مور و عنایات شدند۔ و ازلان وقت فتح بنگالہ فروختست۔ پوشیدہ نمائند
 کہ در بنگالہ آغاز ظہور اسلام از ملک محمد مجتبیار کہ از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیدہ ازلان زمان
 آن ولایت در تصرف سلاطین دلی درآمد و در سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری قدر خالی را کہ
 از جانب سلطان محمد شاہ فخر الدین جوہان غیاث الدین تغلق شاہ بود فخر الدین سلاحدار بقا یوئیکہ
 یافتہ کشتہ بر مسند حکومت نشستہ۔ و سلطان فخر الدین ملقب گشت۔ مدت حکومت
 او دوازده سال۔ سلطان علاؤ الدین عرف ملک علی کہ بخشی لشکر قدر خالی بود با سلطان فخر الدین جنگ
 کردہ غالب آمد۔ و اورا بقتل رسانیدہ لواے حکومت برافراشت۔ چہار سال و چند ماہ
 سلطان شمس الدین عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاؤ الدین سردار لشکر گردید و بر سر لکنوئی
 رفتہ تمامی سپاہ را بحسن تدبیر با خود متفق نمودہ از راہ برگشت۔ و بر سر علاؤ الدین آمدہ بعد جنگ
 آقاے خود را کشتہ بر مسند حکومت متمکن شد۔ دوران زمان سلطان فیروز شاہ اورنگ آراے سلطنت
 دہلی بود۔ مکرر لشکر بہ بنگالہ متعین کردہ۔ اما کارے از پیش نہ رفت۔ مدت حکومت بست و یک سال۔
 سلطان سکندر بن شمس الدین دوازده سال۔ سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر پانزده سال۔
 چند ماہ۔ سلطان السلاطین بن غیاث الدین یازده سال۔ سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین
 پنج سال۔ راجہ کانس از زمیندار آن ولایت بود۔ چون شمس الدین رحلت نمود و وارثے از و نمائند۔
 راجہ مذکور بران بلاد خیرگی یافتہ بر مسند حکومت نشست۔ و پنج سال و چند ماہ حکومت کرد سلطان
 جلال الدین بن راجہ کانس برائے سلطنت اسلام قبول نمودہ خطبہ و سکہ بنام خود کرد۔ نوزده
 سال و چند ماہ سلطان احمد شاہ بن سلطان جلال الدین ہفتہ سال۔ سلطان ناصر الدین بن سلطان
 احمد شاہ ہفت روزہ۔ سلطان ناصر شاہ از احفاد سلطان شمس الدین و دو سال۔ سلطان باریک شاہ
 عرف ناصر غلام اوقا بویافتہ۔ سلطان ناصر را کشتہ مسند نشین حکومت گشت۔ دیگران اتفاق کردہ
 اورا گشتند۔ مدت حکومت نوزده سال۔ یوسف شاہ برادر زودہ باریک شاہ ہشت سال سلطان
 سکندر بعد چند روز با مرا اتفاق کردہ اورا معزول کردند۔ فتح شاہ نہ سال و چند ماہ۔ نازک شاہ خواجہ سرا
 فتح شاہ را کشتہ بر مسند حکومت نشست۔ ہر جا خواجہ سرا بود طلب داشتہ پیش آورد۔ دو

ماہ پانزدہ روز۔ فیروز شاہ سہ سال و چند ماہ محمود شاہ بن فیروز شاہ سہ سال و چہتر روز۔ مظفر شاہ
 حبشی خواجہ سر محمود شاہ را کشتہ برستد حکومت نشست۔ یک سال و پنج ماہ سلطان علاؤ الدین
 کہ از لوکران مظفر شاہ بود بقابلوئی کہ یافت آقا کے خود را کشتہ بحکومت رسید بست سال۔
 نصیب شاہ بن سلطان علاؤ الدین بعد پدر برستد حکومت قرار یافت۔ چہار دہ سال۔ ہنگامیکہ
 ظہیر الدین محمد بابا سر پادشاہ فتح ہندوستان نمود۔ سلطان محمود برادر سلطان ابراہیم لودی نصیب شاہ
 پناہ برد۔ بعد مدت چوں شیر شاہ غالب آمد۔ بنگالہ را از تصرف نصیب شاہ بر آورد۔ جہانگیر قلی خاں
 از امرائے کبار ہمالیوں پادشاہ بود پادشاہ آئن ولایت را از شیر شاہ بر آوردہ باد داد۔ شیر شاہ بعد فتح
 بر ہمالیوں جہانگیر قلی خاں را بہ پیمان نرو خود طلبیدہ بگورنیتی فرستاد۔ محمد خاں مخاطب بہ
 بہادر خاں کہ از امرائے شیر شاہ و اسلام شاہ بود حکومت بنگالہ یافت۔ لوکرے باداد گری
 ہمدوش داشت۔ چوں در آئینہ مرز خاں درگذشت۔ پور او خضر خاں حکومت یافتہ بہ بہادر شاہ
 ملقب شدہ۔ در جنگ او مرز خاں نقد زندگی بسپو۔ خضر خاں تاج خاں حکمرانی کرد سپیش برادر خود
 اوسلیمان کلیانی کہ از امرائے مشہور اسلام شاہ بود۔ حکومت باستقلال یافت۔ اگرچہ سگہ و خطبہ
 بنام خود نکرده اما خود حضرت اعلیٰ خطاب کردہ بود۔ بایزید بن سلیمان بعد پدر قائم مقام گردید۔
 سیزدہ روز و داؤد پسر دوم سلیمان دو سال۔ در سنہ نہ صد و ہفتاد و سہ ہجری خاں جہان و راجہ ٹوڈل
 داؤد را بقتل رسانیدند و بنگالہ داخل ممالک محروسہ اکبری گردید۔ از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و
 ہشت ہجری لغایت سنہ مذکورہ کہ دو صد و سی و ہفت سال بودہ باشد۔ ولایت بنگالہ از تصرف
 سلاطین دہلی بیرون ماند۔

القصرہ راجہ ٹوڈل بعد اطمینان از ہماہات بنگالہ بحضور رسید۔ و بعد از آمدن راجہ در اندک
 مدت خاں جہان بر حمت حق رفت۔ مظفر خاں دیوان اعلیٰ از حضور بہ صوبہ داری بنگالہ متعین گشت۔
 ایں مظفر خاں کہ خواجہ مظفر مشہور بود در ابتدائے حال لوکرہ پر ام خاں بود کردی پر گنہ پر سرور تالچ
 پنجاب گردید۔ چوں حقیقت قابلیت و کاروائی او بر اک انکشاف یافت۔ بحضور خود طلب داشتہ
 دیوان ہیوات فرمود و مقتضائے کاروائی در اسرع اوقات بیایہ دیوانی اعلیٰ سرفرازی یافت۔ و
 مدتے باین درجہ رفیعہ ممتاز بود۔ دریں آوان بصوبہ داری بنگالہ مامور گشت۔ و دران ولایت رسید۔

نظم و نسق امور آنجا پرداخت. بعد چندگاه معصوم خان کابلی جاگیر دار بهار در مقدمه دایر اسب که در آن نزدیکی مقرر شده بود. از فرمان عدول نموده شورش پیاکرو. بادیلوان بخشی سرکار والا گفتگو نموده سوار شد. وفاته هر دو قتل کرده بغارت در آورد. و سرزنی برافراشت. و همچنین در بنگاله بسبب بازیافت زوائد جاگیر ریزه منصب داران یا بعضی آقسقالان یک دل و یک زبان گشته با مظفر خاں صوبه دار آنجا به بغی و مخالفت برخاستند. و با معصوم خاں کابلی همداستان گشته. جمعیت فراهم آوردند. و بے امرای دیگر هم از مظفر خاں آزرده گشته. بمخالفتان متفق گشتند. و میرزا اشرف الدین نیزه اکبر که با پادشاه مخالفت داشت بقصد مکه معظمه روانه شده بود نیز خبر شورش بنگاله شنیده از راه برگشته آمد. و بمخالفتان ملحق گشت. باغیان قلعه را محاصره نموده محصوران را عاجز ساختند. و بمظفر خاں پیغام دادند که آمده ملاقات نماید. والا روانه مکه معظمه شود. مظفر خاں شوق ثانی قبول کرد. چون دیدند که ترسیده است پیغام دادند که سوم حصه از اموال خود برآورده بگیرد. و تتمه برجا گذارد. مظفر خاں نهانی هشت هزار اشافی نزد معصوم خاں فرستاد تا از عرض و ناموس دوست بازدارد. مخالفان ازین معنی دلیر شده در محاصره تنگ گرفتند. و قلعه ماند و مفتوح شد. مظفر خاں را بدست آورده بقتل رسانیدند. و اموال او را هر یک از مخالفان بدست آورده متصرف شدند. و بر تمام آن ملک استیلا یافته هر کدام خطبه و منصبی برائے خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر که در کابل بود بخوانند. در آن وقت ناگهان بادے لیشدت وزید و باران سخت باریده بساط انبساط آنجا محاصره را در نور دید. و انجمن تفرقه و پراگندگی گرانید. و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور رسید. همچنین در بهار بهار نامی پسر سعید بخشی علم بغی برافراشته. سکه و خطبه بنام خود کرد. چون این مقدمات بعرض اکبر رسید راجه توطر مل را که بعد مظفر خاں دیوان اعلیٰ مقرر شده بود بامرای دیگر متعین فرمود. راجه بمنحاج استعجال رسید و بدفع شورش پرداخت. و بصلاح دولت خواهان در حوالی مونگیر حصار گلبن اعدا نموده منزل گردانید. و حقیقت حال محروض داشت. خان اعظم که کلتاش بالشرکران رخصت گشت. و عقب او شهباز خاں نیز متعین گردید. از آوازه آمدن خان اعظم و شهباز خاں و جمعیت مخالفان تفرقه افتاد. و دست از محاصره حصار گلبن راجه توطر مل ساخته بود برداشتند. معصوم خاں با دیگر باغیان به طرف بهار رفت. افواج قاهره و در بهار رسید. باستیصال باغیان

که مدت برلست و چهارمین اشنا معصوم خان قرنجودی و ثابت خان عرف بهار که بطرف جنوب رود و
 بغی ورزید و بودند بدوست آنها شهباز خان شکست خورده و بفرار نهاده اما همان وقت در عوام شهرت
 یافت که معصوم خان قرنجودی در معرکه کشته شد - لشکر یانش ازین شهرت پراگنده شدند -
 شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده و در نزدیکی اودو رسید - و باز با معصوم خان
 قرنجودی جنگ کرده غالب آمد - و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع شورش نمود - و معصوم خان
 شکست یافته با صد کس بدر رفت - و بعد چند بموجب التماس جراثم معصوم خان بسفارش شاهزاده
 معاف گشته جایگزین یافت - راجه تو درل بعد از جمعیت از مهمات آن دیار بحضور رسیده مورد الطاف
 فراوان گردید - و بعد چند گاه خان اعظم نیز از بنکال در حضور آمد - شهباز خان تنها با استیصال معصوم خان
 کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند - چون بعرض والا رسید که مخالفان بد سرشت بد فعات با شهباز خان جنگ
 کرده غالب آمدند - و از آن نواح رفع شورش نمیشود بلکه روز بروز در افزونی است - لهذا بقصد
 استیصال آن جماعه بدآمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد - و لشکر کارکنان و نخچیر افکنان قطع منازل میفرمود -
 در همین سفر راجه بیربل جشن عالی ترتیب داده و دعوت پادشاه نمود - اکبر در آن مجلس تشریف برده پایه
 قدر او افزود - و نیز در منزل راجه تو درل وزیر تشریف ارزانی فرموده سرفرازی بخش او شد - و بعد رسیدن
 در مکانیکه دریائے گنگا و همنا با هم اتصال یافته پیشتر یک جانی رود - و باعث تقاضای اهل هند از امان تشریفه
 است بجای اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاده - و شهر سے بتازگی احداث فرموده الیاس نام گذاشت
 و بندے مستحکم در طول یک کرده و عرض چهل گز و ارتفاع چهار دره مقرر گشت - و این عمارات
 در سال بست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید - درین مکان بعرض همایون رسید که شهباز خان
 ب تقویت نهضت موبک همایون با مخالفان جنگ مروان نموده مظهر و منصور شد - و معصوم خان کابلی
 بهار و دیگر مفسدان رجیم العاقبت بهزیمت خور وند و از ملک پادشاهی بدر رفته خود را در گنج خمول کشیدند -
 بنابراین معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا بسمت پنجاب روانه شد -

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

او در کابل بغی درزید - و بارها از آب سده گذشته باعث آزار و اضطراب اهل پنجاب میگردد - و از

صدمات عساکر متصورہ منہزم گشتہ باز رو بکابل می آورد۔ نوبتہ بلاہور رسیدہ بستی و دور و ز قلعہ را محاصرو نمود۔ راجہ بھگونت داس صوبہ دار لاہور پائے ہمت افترودہ قلعہ را محکم داشت۔ و کنورمان سنگھ خلیفہ راجہ مذکور کہ فوجدار سیالکوٹ بود احتشام کوہی فراہم آوردہ با جمعییت فرادان ناگہان رسیدہ بہ میرزا جنگ نمودہ غالب آمد۔ میرزا بے دست و پا گشتہ از دور قلعہ بر خاستہ بے نیل مقصود را ہی گشت۔ و بہرہ جلال پور معمولہ حافظ آباد از دریائے چناب گذشتہ در ہمزہ رسید و آن شہر را غارت و ویران ساختہ از راہ کھپ دریاے سندھ عبور نمودہ بکابل رفت۔ و کنورمان تادریاے سندھ تعاقب نمودہ برگشت۔ چون این جرأت و جسارت کنورمان سنگھ بعرض والا رسیدہ مورد الطاف بیکران گردید۔ و یکبارگی بمنصب پنج ہزاری سرفراز گشت۔ و دیولا میرزا از استماع خبر شورش امرائے بنگالہ کہ سکہ و خطبہ بنام اومی خواستند بکنندہ ولیر گشتہ و لشکر آراستہ از کابل بہ پنجاب رسیدہ باعث فتنہ و فساد گردید۔ و اہالی آن دیار را آزار و اذیت رسانید۔ اکبر انالہ اباس کوچ کردہ تقسیم این ارادہ نمود کہ این مرتبہ در کابل رسیدہ ہمیرزا چنان تادیب نماید کہ آتش فتنہ او بالمرہ منطفی گردد۔ و فوجے برسم منقل از خصمت نمود۔ میرزا از مظنہ موکب پادشاہی اقامت نمود و پنجاب متغیر دیدہ۔ و انہ کابل گردید۔ افواج قاہرہ کہ از عقب میرزا شتافتہ بود یا شادمان خان کہ از امرائے میرزا بود جنگ نمود و شادمان خان شکست یافتہ گریخت۔ و مال و منال لشکر یا نش اکثر بدست بہادران لشکر فیروزی اثر در آمد۔ و نوشتہ ہائے چند بخط منشی میرزا از پرتل ہائے شادمان خان نیز بدست سردار فوج منصور افتادہ بود۔ آن نوشتجات را بجنسہ بحضور والا ارسال داشت۔ از انجملہ نوشتہ بنام خواجہ شاہ منصور وزیر بود کہ در جواب او نگارش یافتہ۔ اکبر از روی فراخوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیادرد۔ و بخاطرش رسید کہ در چنین وقت مخالفان بجهت ہم اساس اعتماد دولت عمالہاں این چنین نوشتجات می فرستند۔ ہار دیگر بعرض رسید کہ کسان شاہ منصور کہ در پرگنہ فیروز پور جاگیر اومی باشند ارادہ دارند کہ بہ محمد حکیم میرزا ملحق شوند۔ چون این محضی از خواجہ استفسار یافت او انکار نمود۔ از و طلب ضامن کرد۔ و در دادن ضامن نیز عذر نمود۔ شک لظن غالب مبدل شد کہ فی الواقع قصد خواجہ بطور دیگر است۔ بنا بریں جہات بصلاح دولت خواہاں متصل کوٹ و کچھوئیہ کہ ماہین شاہ آباد و انبالہ است خواجہ را بجلت کشیدند۔ این خواجہ شاہ منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بچہ خانہ داشت و اکبر

بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت - و مظفر خان دیوان اعلا
نظر بکار دانی و دوفورانش او حمد می برد - ناگزیر ترک نوکری نموده پیش منعم خان فاسخانان رفته نوکر
گردید - نوبت منعم خان اورا برائے عرض مطالب بنگال بحضور فرستاده بود در تقریر مطالب نقش
کار دانی او زیاده تر سخاوت پادشاه درست نشست - بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت
منصب اعلا وزارت سر فراز فرمود - و در کمتر زمان اصالتا باین پایه رفیع رسید - چوں در
معاملات مردم راتنگ میگرفت بدین جهت چند روز تغیر گشته مقید بود باز بهمان پایه سر فرازی
یافت - درین دلا با مقتضای تقدیر باین حالت رسید - بعد دو روز از گشته شدن بفقیر یاری
ظاہر گشته باعث تاسف خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند - نظم

نہاشی بکار جهان سخت گیر کہ ہر سخت گیری بود سخت میر

بآسان گذاری دے میگزار کہ آسان زید مرو آسان گزار

بالجملہ بعد طے منازل بر ساحل دریائے سندھ اتفاق نزول افتاد در مکانیک دریائے سندھ
ونیلاب رود کابل با ہم پیوند - حکم دلا با صلاحت قلعه متین صادر شد - و بر لب دریا بسر قلعه کوہچہ
اساس قلعه گذاشته عمارت حصار و برج از سنگ مقرر گشت - خارا از اثنان چابک دست و بنایان
ہوشیار سال بست و ششم جلوس والا شروع این بنا نموده با ہتمام شمس الدین خوانی در دو سال حصاری
رفیع و شہرے وسیع صورت انجام یافته بانگ بنارس موسوم گردید - شہد قش دریائے
سندھ دور ہائے ادبر روئے مخالفان بند - گویا بر خبیثت در میان ہند و خراسان - پایاں آن تلخہ عبر
دریا مترودین را بدون وصول دران قلعه راہ عبور از دریا میتسہ نیست - بعد گذاشتن بنائے این قلعه
متوجہ پیشتر شد - و ازین منزل فرمانے منتضیٰ نصیح و پند یہ محمد حکیم میرزا صدر و یافت - خلاصہ مضمون
آنکہ وسعت آباد ہندوستان جائے چندین سلاطین صاحب سکہ بود تمام در قبضہ تصرف اولیائے
دولت درآمد - سران روزگار روئے نیاز بدین درگاہ آورده اند و امرائے این دو دمان بجائے سلاطین
پیشین نشستہ حکومت میکنند - آں برادر از چنین دولت چرا بے نصیب باشد - اگرچہ بزرگان سلف کہیں برادر را
بمنزل فرزند شمرده اند - اما حق آنست کہ وجود پسر ممکن است برادر بہم نمی تواند رسید - لائق عقل دانش آنکہ از خواب غفلت بیدار
گشتہ بملات خلیش مضر سازد و زیادہ برین کار از دولت بیاد حرم ندارد - محمد حکیم میرزا باغولے خوش آمد گویان خانہ بر انداز

فرمان پذیر گشته با خود قرار داد که گریه هائے راز غیر تا کابل مستحکم کرده آماده پیکار گردد۔ یا برائے بخش گرفته۔ در هندوستان شورش اندازد۔ میرزا دیرین اندیشہ بود۔ گنگا لیش با درمیان داشت که شاهزاده سلطان مراد برہم منقا اور نواحی کابل رسید۔ و با میرزا جنگ در میان آمد۔ میرزا شکست یافت۔ و بطرف غور بند شتافت۔ و ارادہ آن کرد کہ بہ والی توران پناہ برودہ استمداد و استعانت نماید۔ مقتدر این حال اکبر ہم بکابل رسیدہ سیرستان قلعه و باغ شہر آرا نمودہ۔ مسرت اندوخت۔ و با آنکہ محمد حکیم میرزا مصدق چنیں تفصیلات شدہ بود۔ از روئے کمال تعلق باز کابل را بمیرزا مرحمت فرمود۔ بہندوستان معاودت نمود۔ و میرزا در کابل رسیدہ بحکومت آل ولایت قیام ورزید۔ چون دایم الخمر بود از فرط بادہ پیمانی بہ بہیار بہائے معبہ مبتلا گردیدہ نتوانست کہ خورد از شراب باز دارد۔ بنابراین اسباب ورائدک فرصت ساغر حیاتش بسریز گشت۔ فرزندانش ارادہ داشتند کہ پیش عبداللہ خان اوزبک والی توران روند۔ اکبر پاس صلہ ارحام نمودہ فرمان اشتغالہ نگاشتہ۔ راجہ مان سنگہ را برائے تعزیت و تسلی پس ماندگان میرزا متعین فرمود۔ و رایات عالیات نیز بہ سمت کابل در حرکت آمد۔ چون عرصہ را دلپنڈی مورد سراقات اقبال گردید۔ راجہ مان سنگہ کہ پیشتر بکابل رفتہ بود کیتقاہ میرزا او افراسیات میرزا پسران محمد حکیم میرزا را کہ نخستین یازدہ سالہ و دو دین چہار سالہ بود۔ ہمراہ خود گرفتہ و در حضور آورو۔ پادشاہ نوازش فرمودہ الطاف بیکران در حق آنہا مبذول داشتہ نظر تو چہ بہریت بر گاشت۔ و امر لے کابل نیز بفرسٹا بلوکس رسیدہ مورد عنایت شد۔ و راجہ مان سنگہ بصورتی کابل سر فرازی داشت۔

ذکر در بیان کشتہ شدن راجہ بیربل

چون ساحل دریائے سندھ خیم خیم اجلال گشت۔ زمین خان کو کہ بالشرگران باستیصال اولوس یوسف زئی و تسخیر ولایت سوادہ مجور متعین گردید۔ و شیخ فرید بخاری بخشی برائے تاخت قبائل افغانان کہ در دشت بودند۔ رخصت یافت و شیخ بعد از تاخت و تاراج معاودت نمود۔ زمین خان بقلع و قمع افغانان کہ بہرستہ داخل کوہستان شد۔ بعض رسید کہ تا فوج دیگر باعانت زمین خان متعین نشود۔ استیصال افغانہ ممکن نیست۔ راجہ بیربل و شیخ ابوالفضل استدعاے این خدمت نمودند۔ اکبر قرعہ بنام ہر دو انداختہ

قضا را قرعہ بنام راجہ بیربل برآمد۔ لہذا راجہ مذکور و حکیم ابو الفتح را با دوزین خاں رخصت فرمود۔
 زین خاں با اتفاق و استصواب راجہ تنخیر بجور کہ ہمت بر بست کلاں تران آنجا رقبہ اطاعت در
 گردن انداختہ پیشہ رعیت گری اختیار کردند بعد ازان بر سر سواد لشکر کشی شد۔ افغانان بر
 سرکوہ ہجوم آورده ڈالہ صفت تیر و سنگ می باریدند۔ زین خاں بزور شیراز گر یوہ گذشتہ۔ قلعہ
 بنا کردہ باستیصال آن جماعہ بدآل پرداخت۔ ہمدین اثناء در میان زین خاں و راجہ بیربل مخالفت
 رودادہ شعلہ مخالفت بلند شد۔ و گفتگو ہای منازعت در میان آمد۔ ہر چند زین خاں خواست
 کہ جمعہ در قلعہ گذارنہ پیشتر روانہ گردد۔ لاجہ بر این معنی لاضی نگاشت۔ و قرار یافت کہ از راہیکہ آمدہ اند
 مراجعت کنند۔ بضرورت معاونت روسے داد۔ راجہ پیشتر آمدہ جائیکہ قرار یافتہ بود فرود نیامد۔
 از انجا ہم پیشتر روانہ شد کہ سانیکہ اقل رسیدہ خیمہ ہاروہ بودند۔ ناگزیر بہ برداشتن خیام و بستن پرنال
 مشغول شدند۔ زین خاں از عقب آمدہ صورت حال بدین متوال دیدہ او ہم ناچار رو بہ انہا و افغانان
 سرسنگی لشکر معاند کردہ از ہر طرف ہجوم آوردند۔ و غریب شورشی پدید آمد۔ راہ بر مرتبہ تنگ بود کہ دو سوار
 پہلوے ہم نمی توانستند گذشت فیل و اسب و آدم بر یکدیگر می افتاد۔ گویا نمونہ روز رستخیز بود۔
 چون افغانان از ہر طرف ریختہ غالب آمدند زین خاں از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست کہ
 جان خود بر آب و در بازو۔ اما خیر خواہان جلہ گرفته اورا ازان آشوب گاہ بر آوردند۔ دران تنگناے چند
 فیل و اسب و شتر و آدم بر روسے ہم دیگر افتادہ راہ عبور سوار مسدود گشتہ بود۔ ناچار زین خاں
 پیادہ شد۔ بہراہہ شافت۔ و بہزاران دشواری جان بہ منزل رسانید و بسایک از لشکریان را افغانان
 اسیر کردہ بودند۔ و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند کہ از برداشتن آن عاجز شدند۔ دران روز چندین
 ہزار کس کشتہ شد۔ و دران زد و خورد راجہ بیربل از بلندی افتاد پیکر عنصرش در ہم شکست و اکثر راجہا
 متعین و دیگر بندگان روشناس پادشاهی بکار آمدند۔ راجہ بیربل در شعر ہندی وحدت فہم وجود طبع
 و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن نجی و بذلہ گوئی بے نظیر بود۔ و نوادر گفتار نکات دل آویز کہ باعث
 انبساط خاطر ہا تواند بود تا حال زبان زور روزگار است ہمتی عالی داشت۔ گویند ادنی عطایای او پانصد
 مہر و ہزار مہر بود۔ چون از عمدہ مصاحبان بزم خاص و زبده محرمان انجمن اخلاص بود۔ بہ منصب سہ ہزاری
 سرفرازی داشت و قرب و منزلتیکہ بالکہ داشت دیگران را میتسر نبود۔ از کشتہ شدن او عیش محفل اکبر متعص

دبر خاطر پادشاه سنوح این ساخته سخت گران آمد بهجراستماع این خبر بے اختیار آب از دیده فرو ریخت -
 و آه دردناک باواز بلند برکشید - تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود - و بر زبانش رفت که از ابتدائے
 جلوس تا حال که سال سی ام است غبار کدورت باین حد بر خاطر نشسته - روز سوم شاهزاده سلطان محمود
 و راجه توڈرمل را با بسیاری از بهادران شہاست کش برائے قلع قمع افغانہ یوسف زئی متعین فرمود - چون
 این خدمت در غور نشان شاهزاده رفیع مکان نبود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود -
 راجه توڈرمل بتخریب انجمه مقرر شد - و راجه مان سنگم باستیصال افغانان تا نزدیکی در خیبر رسیده بود
 برفاقت اوتعین گردید - وزیر خان و حکیم ابو الفتح بحضور رسیده - روز چند رخصت کورنش نیافته
 مورد عتاب گشتند - آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تسخیرات آنها شد باریاب شدند - هر چند تلاش نقش
 راجه پیرمل حسب الامر نمودند بدست نیامد - چون او را بسیاری دوست میداشت تا سبب بسیار کرد - همدین اشنا
 میر قریش اپلی عبداللہ خاں پادشاه توران رسید - چون خاطر پادشاه از واقعه راجه پیرمل مکر بود اپلی
 مذکور دوسه روز باز نیافت - بعد چند روز بحضور رسیده نامه عبداللہ خاں از نظر گذرانید - میر قریش را
 بانعام لائق سرفراز فرموده رخصت انصاف داد - حکیم بهام برادر حکیم ابو الفتح را همراه میر قریش نزد
 عبداللہ خاں بسفارت و خواجه محمد را به تحویل داری تحالف و هدایا و میر صدر جهان را برائے پیش واقعه
 اسکندر خاں پدر عبداللہ خاں فرستاد - بعد انتظام بهام آن دیار و تنبیه سرکشان بدکردار از سائل
 دریائے سندھ معاودت بہندوستان گردید - و راجه توڈرمل را بحضور خود طلب داشته راجه مان سنگم
 را متعین کابل کرد - و باستیصال افغانان یوسف زئی اسماعیل قلی خان متعین گشت - او بواقعی
 تادیب آن جماعه نمود -

ذکر در بیان رسیدن میرزاسلیمان و اخستان

در حضور پرنور و تفرقه بدخشان

سلسله او بصاحب قران امیر تیمور گورگان میرسد - حکومت بدخشان باستقلال داشت -
 و بارها از بدخشان لشکر بکابل کشید - و ہر بار شکست خورده رفت - ابراہیم میرزا غلبه او در شجاعت

و دلاوری و فراست و دانشوری یکتا بود و رگدشت - سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست -
میداشت از فوت او غم جانگاہ روداد - و این رباعی مناسب حال اوست - رباعی

اے لعل بدخشان بدخشان رفتی در سایه خورشید درخشان رفتی

در دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلالان شد میرزا سلیمان را با شاهرخ میرزا انبیر خود
صحبت درنگرفت و کار به پرخاش کشید و بدفعات جنگ در میان آمد - آخر لاامر سلیمان میرزا هزیمت
خورد و در کابل رسید - چند گاه پیش محمد کلیم میرزا که در آن وقت زنده بود گذرانیده بدر گاه اکبر التجا
آورد و هزار و پیم نقد و سامان سفر از حضور مرحمت گشت - و فرمان متضمن استمالت بصدور پیوست
میرزا بصحبت خاطر از کابل روانه گردید - چون نزدیک دار السلطنت فتحپور رسید - حکم شد که امرای کباد
با استقبال روند و نیز حسب الامر تاسه کردی فتحپور فیلاں کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات و بیجا
وزر بفت آراسته ایستاده کردند - و در میان دو فیل ارا به یوز با پا پوشش مخمل و زر بفت و زنجیرهای طلا و
قلاده مرصع باز داشتند - و عقب فیلاں دو رویه سواران خوش اسب و یراق بالباس و ساز شایسته
صفوف آراستند - و لیا دالان صاحب اهتمام برگاشتند - که احدی از صف بیرون نتواند شد - و
کوچه های شهر را جارب زده و آب پاشیده مصفا کردند - و دکانین رسته بازار را آئین بستند - و از
رباط و نقشه متنوعه در گرفتند - طواف انام از شهر و لواحق در کوچه و بازار و طاقها و واقها و باهاهای
تماشا هجوم آوردند - پادشاه خود هم با شاهزادهای و الاشان بکمال جاه و جلال بقصد ملاقات از شهر
برآمد - چون نزدیک رسیدند اول سلیمان میرزا پیاده شده کونش سجا آورد - بعد از آن اکبر از اسب
فرود آمده - میرزا در بغل گرفت و بمنزل آورده ضیافت و مهمانداری نمود - و به بشارت کمک و تسخیر
بدخشان خرسند فرمود - بعد چند روز صوبه داری بنگاله تجویز شده بود میرزا قبول نکرد - بقصد نگه بخت
خصت گرفت - هفتاد و هزار و پیم خرج راه یافت - میرزا بعد از راک سعادت حج بهمان راه باز در
بدخشان رسیده با شاهرخ میرزا جنگ کرده هزیمت خورد - و بعد الله فال پادشاه توران پناه برد -
عبدالله خان طماع بمشاهده نفاق ایشان لشکر با فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهرخ بر آورد
حواله کسان خود نمود - و سلمان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو مجروح گشته بکابل رسیدند - بریت

دولت ہمہ زر اتفاق خیزد بیدولتی از نفاق خیزد

دران وقت محمد حکیم میرزا زنده بود۔ چند موضع از تومان لمعان بسیدورغال میرزا مقرر کرد۔ و
 شاهرخ میرزا بوندن در کابل اختیار نکرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سلیمان
 میرزا نیز بوساطت راجہ مان سنگھ بخدمت اکبر رسید۔ و بعد سه سال مسافر ملک آخرت گردید اگرچہ سلیمان
 میرزا در زمان بوندن کابل با عانت محمد حکیم میرزا لشکر فرام آورده بدفعات قصد بدخشان نمود۔ اما کاسے
 از پیش نہ رفت۔ در سال سی و چہارم جلوس محمد زمان نامی خود را فرزند شاهرخ میرزا و انمودہ در بدخشان
 گرد شورش برانگیخت۔ و او را با عبد المؤمن پسر عبد اللہ خان والی توران بدفعات جنگ داد۔ و ہر دفع
 فتح نموده بدخشان را متصرف شد و مدتی حکومت آں ولایت نمود۔ و آخر الامر عبد اللہ خاں لشکرگران
 متعین کرد و محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود۔ و آن ولایت را بتصرف خویش در آورده۔ محمد زمان از
 بدخشان برآمدہ در کابل رسید۔ بحسب ظاہر میخواست کہ روانہ حضور شود و در باطن قصد فساد داشت۔
 دران وقت قاسم خان صوبہ دار کابل در حضور بود۔ محمد ہاشم پسر قاسم خان کہ بہ نیابت پدر در کابل بود
 از قصد او واقف شدہ بانکہ جنگ اورا دستگیر کرد۔ ہمہ دین اثنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده
 با محمد زمان ملاز نمودہ تملقات بسیاری کرد۔ اما او را نظر بند میداشت۔ و میخواست کہ روانہ حضور سازد۔
 محمد زمان بقابل بیکیہ یافت قاسم خان را بقتل رسانیدہ در صد و کشتن محمد ہاشم گردید۔ و از قتل پدر واقف
 گشتہ کسان خود را فرام آورده محمد زمان را بقصاص پدر خود بسیارست تمام کشت۔ و تمامی بدخشاں کہ در
 کابل بودند علف تیغ بیدریغ شدند۔ و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید۔ و در بدخشان عبد المؤمن خاں
 پسر عبد اللہ خاں حاکم مسنقل گشت۔ بعد تسلط بر بدخشان خواہش وصلت در خانہ اکبر نمودہ بدخواست
 صبیہ او ایچی فرستاد۔ چون ایچی از دریا بہ بہت میگدشت کشتی از تموج دریا غرق شد۔ و نامہ کہ
 درین خصوص نوشته بود۔ از نظر اکبر نہ گذشت۔ بر زبان مردم افتاد کہ باشادہ اکبر بود۔ و چہ عجب کہ
 ہمیں قسم بوقوع آمدہ باشد۔ عبد اللہ خاں باستماع این خبر مکتوبی متضمن معاذیر و لپہیز مصحوب
 مولانا حسینی برائے اکبر ارسال داشت۔ اگرچہ مولانا حسینی بعد رسیدن در حضور با تملائے امتنا در
 گذشت۔ اما جواب مکتوب عبد اللہ خاں باین شایستہ قلمی فرمود ارسال نمود۔ و اساس
 دوستی را استحکام داد۔

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اظهار اطاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لائقه ارسال میداشتند. در سال سوم جلوس والای یعقوب نامی پسر خود را با پیشکش فراوان بدرگاه والافرستاد. او چند نگاه در حضور قیام داشت. بنابر وحشتیکه بخاطر داشت بخصرت از حضور گردن خسته بکشمیر رفت. چون این معنی بعرض رسید فرمائی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و ایلینت ولایت تو درین است که خود آمده بملازمت مشرف شود. یا پسر خود را باستان والافرستد. او عذرهای زمیندارانه پیش آورد و عرضداشت نمود. لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر معصوم گشت. بشاهرخ میرزا راجه بھگونت داس شاه قلی خان محرم و دیگر امرا برین خدمت متعین شده بصلاح راه بران دولت خواه روانه شدند. و بسختی و عسر تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند. یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای پادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست. آخر الامر به بهانه دیدن مکان مجادله برگزیده بامرای پادشاهی ملاقی شده کشمیریان باطلاع این معنی حسین چک را بجاگوشت برداشته آماده جنگ شدند. درین اثنا یعقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب جمع آمدند. و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکوبها مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر پادشاهی صفوف آراستند. چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا راجه بھگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر تسخیر در نباید دست از دعای بیجا باز ندارند بنابر آن لشکر فیروزی اثر کمر همت بسته منتوجه کشمیر شد. چون نزدیک رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمده ملاقات کردند. و سگه و خطبه بنام اکبر جاری گردید. و زعفران و ابریشم و جواهران شکاری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکاره والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطت شاهرخ میرزا راجه بھگونت داس بقصدی آستان رسید و او را که ملازمت نموده مورد عنایات گردید. بمنظران اخبار مستور نماند که در سنه هفت صد و پانزده هجری ساهونامی که خود

را از آل گرشاسپ بن نیکروز میگفت نوکر راجه مہدی کو کہ از نسل ارجن پانڈوان بود گردید۔ مدت مدید ضیاء
 لایقہ بجا آورده اعتبار یافت۔ چون راجه مہدی در گذشت پسر او راجه امین بحکومت مہتمن گشت۔ شاہ میر
 بن ساہوے نوکر را وکیل السلطنت و صاحب ملکہ گردانید و ہر دو پسر او کہ یکے جمشید و دیگرے علی شیر
 نام داشت پیش آورده در کار با و خیل ساخت۔ و شاہ میزاد و پسر دیگر پودیکے اشترانگ و دیگر ہنڈال نام
 و این ہر دو صاحب داعیہ بود۔ چون شاہ میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبہ پیدا کردہ سپاہ و
 رعیت را بجانب خود کشیدند و ب تقریب از راجہ رنجیدند۔ و راجہ آنہا را از آمدن بجانہ خود منع کرد شاہ میر
 و پسرانش از روی تسلط و استیلا کے تمام پرگنات کشمیر را منصرف شدہ اکثر نوکران راجہ را با خود متفق گردانید
 و روز بروز قوت و مانت آنہا زیادہ گردید۔ و راجہ زیلون مغلوب گشتہ در سنہ ہفت صد و چہل و
 ہفت ہجری بمرگ طبعی در گذشت۔ زوجہ او کو کنا دیوی نام قائم مقام گشتہ خواست کہ باستقلال حکومت
 نماید۔ و بشاہ میر پیغام کرد کہ چند پسر مارا بحکومت بردار۔ شاہ میر قبول نکرد۔ رانی بر سر او لشکر
 کشیدہ جنگ کرد۔ چون ارادت الہی بران رفتہ بود کہ حکومت ہنود منقطع گردد و دین اسلام رواج یابد قضا
 را رانی کو کنا دیوی در جنگ مغلوب شدہ بدست کسان شاہ میر گرفتار گشت۔ و بضرورت اسلام قبول نمودہ
 و عقد نکاح شاہ میر درآمد و شاہ میر مظفر منصور شدہ دران ولایت سکہ و خطبہ بنام خود کردہ سلطان
 شمس الدین خطاب یافت۔ و از ابتدائے سنہ ہفت صد و چہل و ہفت ہجری در انجا اسلام
 رائج شد۔ مدت سلطنت او سہ سال و چند ماہ۔ سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاہ میر بحکومت
 آن ولایت بعد پدید متکمن شد۔ سہ سال و دو ماہ۔ سلطان شہاب الدین عرف میر اشاتک بن شمس الدین
 ہشت سال۔ سلطان قطب الدین عرف ہنڈال بن سلطان شمس الدین یازدہ سال و پنج ماہ۔ سلطان سکندر
 بت شکن عرف شیر شاہ بن قطب الدین در سنہ ہفت صد و ہشتاد و ہجری بر مسند فرمانروائی مہتمن گردید
 و بتکستن بت و انداختن بت خانہ غفل عظیم داشت۔ نسبت بت خانہ مہادیوراکہ در نزدیکی کشمیر بود
 انداخت۔ لوحے ازان برآمد و خط ہندی بیان ظاہر گشت۔ نوشتہ بودند کہ بعد یک ہزار و یک صد سال
 سکندر نامے این بت خانہ را خواہد انداخت۔ سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکہ
 این لوح بردارندہ می بود تا من بت خانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شدی۔

القصہ سلطان خیلے متعصب بود۔ اکثر رہنماں را بعد بر انداختن بت خانہ باز دہ مسلمان کرد۔ و

بسبب شکستن تہا اور اسکندر بہت شکن گفتند۔ وقتیکہ صاحبقران امیر تیمور گورگان درہندوستان
نزول اقبال فرمود۔ فیصلے برائے سلطان فرستادہ بود۔ او ہر مایہ شرف خود دانتہ مراسم اطاعت انقیاد
بجا آورد۔ و پیشکشہائے لائقہ ارسال داشت۔ مدت حکومت بست و دو سال و سہ ماہ سلطان علی شاہ
عرف میراں خان بن سلطان سکندر بہت شکن بعد پدید بر سرند حکومت نشست۔ و شاہین خان
برادر خود را بدر علیہ نمودہ بوزرات خویش مقرر گردانید۔ بعد چندے شاہین خان را ولیعہد کردہ در
کشمیر گذاشت۔ و خود بر سر راجہ جموں کہ خسرا بود لشکر کشید۔ بعد روانہ شدن باغواے بعضے مردم
از ولیعہد کردن برادر خود پشیمان شدہ معاودت نمود۔ و باعانت راجہ جوری در کشمیر رسیدہ
متصرف گشت۔ و شاہین خان برادرش از کشمیر بر آمدہ بسیا لکوٹ رسید۔ و راں ایام جسر تھ
کھوکھرا خوف صاحب قران گزینختہ در پنجاب رسیدہ بود۔ و نو بہتے کہ علی شاہ بعد فتح ٹھٹھ
مراجعت کردہ بکشمیر میرفت۔ جسر تھ سر راہ گرفتہ بعد محاربہ اوراد مستگیر کردہ مال و متعہ
و اسباب و اشیاء بدست آوردہ بود۔ شاہین خان بعد رسیدن بسیا لکوٹ با جسر تھ
ملحق گشتہ با اتفاق بر سر علی شاہ رفت۔ علی شاہ بالمشکہ انہوہ بر آمدہ جنگ عظیم کرد۔ و از طرفین
خلائی بسیار کشتہ شد۔ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گزینخت۔ ایام حکومت او شش سال و
چند ماہ۔ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مظفر و منصور گشتہ مسند آراے
حکومت گردید۔ محمد خاں بلور خود را بوزارت مقرر کرد۔ چون عدالت پیشہ و انصاف دوست بود
و سپاہ و رعیت از خوشنود شدند۔ براہمہ کہ در زمان حکومت سلطان سکندر پدرا و جلاے
وطن اختیار کردہ بودند در عہد او باز آمدہ آبا گشتند۔ سلطان براہمہ تاکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد
بجعل آرند و جمیع از براہمہ کہ در زمان سکندر و جبر واکراہ مسلمان شدہ بودند باز بائین خود رجوع نمودند۔
بالآخر بزرگ طبعی در گذشت۔ مدت حکومت او چہل و ہشت سال۔ سلطان حبیب در عرف حاجی خان
بن زین العابدین چہار سال و دو ماہ۔ سلطان حسین بن سلطان حبیب در دو سال و چند روز۔
سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پد مسند آراے حکومت گشت۔ بعد چندے بعضے امر با اتفاق پسر ام
راجہ جموں کہ از خوف تاتار خاں نائب سلطان پہلول لودی حاکم پنجاب در کشمیر فرستہ بود و وزیر سلطان باشندند۔
سلطان از تاتار خاں کمک طلب داشتہ خائفان را تاریب نمود۔ چون وہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان

گذشت. سلطان فتح شاه بن آدم خاں بن زین العابدین از تاتار خاں کمک آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده
 نصرت یافت. و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد. سلطان محمد شاه به نیت خورده در هندستان
 آمده. بعد از سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه یافته مجدداً بر حکومت نشست. و
 فتح شاه به جانب هند و شان آمده پس از دوازده سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر یافت. و
 سه سال و یک ماه حکومت کرد. و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را تسخیر نمود و آورد. سلطان فتح شاه
 بطرف لاهور آمده همانجا در ولایت حیات سپرده در سه هشت صد و هشتاد و نه که سلطان بهلول لودی ولایت
 نموده و سلطان سکندر خلف او اورنگ آراے هند و شان گردید. نوکران سلطان فتح شاه سکندر خاں
 پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شدند. آخر الامر او شکست خورده بدر رفت. بعد از آن در سینه
 نه صد و سی و سه از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه کمک آورده باز در کشمیر رسیده. و باز در زمان اسیر گردید.
 سلطان محمد شاه اورامیل در چشم کشیده مقید بگذشت. ایام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه
 و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه. و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بستان و دو روز. که همگی سی و چهار
 سال و هفت ماه باشد. و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال. و مرتبه دوم سه سال و یک ماه
 که همگی دوازده سال و یک ماه میشود. و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خاں
 بن سلطان محمد شاه بعد پدر بر سر حکومت جا گرفت. پس از چند گاه ابدال باکری که از امرای بزرگ آل
 ولایت بود از سلطان رنجیده بملایمت بابر پادشاه و رهند و شان آمده ظاهر ساخت که ولایت کشمیر
 بسبب زمین و جنگ و تخریب می تواند نمود. آخر الامر با حسب الطلب او کمک مرحمت فرمود. و او نیز یک کشمیر
 رسیده بر سلطان پیغام کرد که شکست و سطوت پادشاهی بجلالت که سلطان ابراهیم لودی پادشاه هندستان را
 با صد هزار کس بجاک برابر ساخت. تو چه خواهی بود؟ بهتر آنکه اطاعت کنی. او قبول نکرد و جنگ در میان آمد.
 سلطان در محراب کشته شد. ابدال باکری بعد از فتح وظفر نازک شاه برادر او را بر سر حکومت تمکن گردانید.
 مدت حکومت هشت سال و پنج روز. سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شدن برادر
 خود با اتفاق ابدال باکری حکومت یافت. چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد. و همایون پادشاه
 اورنگ آراے سلطنت گشت. کامران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشیده و
 محارب روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدریغ شدند. و عساکر

کامران میرزا اکثر مال و اسباب کشمیر پال را تالان کرده معاودت نمود. و در سنه نه صد و سی و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیدر میرزاے کاشغری باد و ازده هزار سوار همراه کرده کشمیر فرستاد. و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تالان کردند. و عمارات قدیم برانداختند. حرج و مرج تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشته شدند. عاقبت الامر سکندر خان مصالحه نموده برگشت. و بعد چندگاه سلطان نازک شاه را ایام حیات بسر آمد. مدت حکومت پانزده سال - سلطان شمس الدین بن نازک شاه ایام حکومت او ظلم نیست. سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه - میرزا حیدر کاشغری خالوزاده بابر بادشاه از کاشغر بملازمت بهایول پادشاه در آگره رسیده بود. هنگامیکه بهایول از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسید. حیدر میرزا بتحریک ابدال باکری و چک و رنگی چک و دیگر امرای کشمیر از بهایول رخصت گرفته در سنه نه صد و چهل و هشت در کشمیر رفته به بغیر دآورد. و اولاً بمصلح کشمیر پال سکه و خطبه بنام نازک شاه بجال داشت. بعد ازاں که بهایول از عراق معاودت کرده فتح قندهار و کابل نمود. حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاصیکه با بهایول داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد. نسبت شیر شاه فوج بر سر کشمیر فرستاده بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت. چهل حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافته حکومت باستقلال کرد کشمیر پال را مغلوب داشته بنظر نمی آورد بعضی از اهل کشمیر که فریب و ترس و جلی آنهاست بمکر و غدلیه در لباس دوقی شومی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و گپلی و راجه متفرق کردند. و با خود اتفاق نموده بر سر میرزا شب خون آوردند. و بدان زود خود دتیرے بمیرزا رسیده عمرش بسر آمد. مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آراے حکومت گشت. در اندک ایام بعوارض بدنی پیمان زندگی او بسر نیه گردید. مدت حکومت دو ماه. سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه برادر نازک شاه پنج ماه. سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنه نه صد و پنجاه و نه سلطنت رسید. اگر چه حکومت بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت. ایام حکومت دو سال. سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد پدر بر مسند حکومت نشست. غازی خان چک از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشانید و خود لواے حکومت برافراشت ایام حبیب شاه دو سال و چند ماه سلطان غازی شاه عرف غازی خان چک در سنه نه صد و شصت و چهار سکه و خطبه بنام خود کرد. چهار

سال و چند ماه - سلطان حسین خاں براور غازی خان چون غازی شاه را آزار جهام روم داد برادرش
غالب آمدہ پسران اورا تائبینا کردہ خود سندنشین حکومت گشت - غازی خان ازین درو کہ ضمیمہ آزار بدنی
او گشت قالب تی کہ وحسین خان وقت محمود را با تحف و اہدایاے لاکھ در خدمت اکبر فرستاد - مولانا
کمال کہ دران زمان بقضیلت و درویشی شہر بود و رایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمدہ در سیالکوٹ رسیدہ
و ہدیس و تہریس اشتغال ورزید - ایام حکومت حسین خان دہ سال و چند ماہ - سلطان علی شاہ برادر حسین خان
پس از برادر خود مرزبان آل ولایت گشتہ بعد چند گاہ سک و خطبہ بنام نامی اکبر مقرر کرد - و با میدان از دیو اتحد
و سعدنادر ولد او دختر خود را در خدمت شاہ زادہ سلیم با تحف و ہایا فرستاد - و اظہار ارادت و بندگی نمود -
بعد چند گاہ در عرصہ چوگان از اسب افتادہ گوے زندگانی بجزو انکاء آخرت برد - مدت حکومت نہ سال
سلطان یوسف شاہ بن علی شاہ بعد پد رسند آراء حکومت گردید - بعد اندک زمان سید مبارک خان
کہ از امرای بزرگ آن ولایت بود غالب آمدہ بمسند حکومت نشست - یوسف شاہ ازو گر خیتہ از راہ
جہوں پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد - و باتفاق میرزا و راجہ مان سنگہ در فتح پور سیکری رسیدہ -
بعد از مدت اکبر شرف گردید - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و ہفت ہجری میرزا یوسف خان و راجہ مان سنگہ
بہمک او مقرر شدند - و او بامرای پادشاہی در کشمیر رسیدہ بانہک جنگ فتح نمودہ حکومت باستقلال
یافتہ امرای پادشاہی را رخصت ساخت - و در سنہ نہ صد و ہشتاد و نہ ہجری اکبر بادشاہ در وقت مراجعت
از کابل از مقام جلال آباد الہی متعین کردہ فرماے بنام یوسف خان اصدار فرمود - او باستقبال فرمان گیتی
مطاع سعادت اندوز گشتہ - حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و ہایا بدرگاہ آسمان جاہ فرستاد -
پس از یک سال در حضور والا بودہ بدون رخصت گریختہ کشمیر رفت - چون این معنی بعرض مقدس رسیدہ
میرزا شاہ رخ و شاہ قلی خان محرم و راجہ بھگونٹ داس چنانچہ گذشت بہ تسخیر کشمیر متعین شدند -
یوسف خان عاجز شد و ہمراہ امرای پادشاہی در حضور پرنور رسیدہ - و از سنہ نہ صد و نو
وسہ ولایت کشمیر داخل ممالک محروسہ گردید - مدت حکومت یوسف خان ہشت سال - بعد
رسیدن یوسف خان بدرگاہ والا یعقوب پسرش در کشمیر بودہ مراسم انقیاد چنانچہ باید
بجائی آورد و باستیصال او قاسم خان بامرای دیگر متعین گردیدہ براہ کابل شتافت -
درمان نواح تالابہ است کہ ہر گاہ دران مکان آواز نقارہ یا کرنا شود برف و باران عظیم

بارد۔ ہنگام نزول لشکر چون آواز لقارہ شد برف باران و تگرگ بسیار بارید و آسیب سرما
 بالشکریان رسیدہ جانداران بسیار تلف شدند۔ از وقوع این معنی کشمیریان کہ آمدہ پیکار
 بردند غالب آمدند۔ و تفرقہ در لشکر پادشاهی روئے داد۔ درال حال قاسم خان فوج در دست
 کردہ پیش رفت۔ یعقوب از دلیری قاسم خان ہراسان گشتہ تاب جنگ نسیاورد۔ و
 بطرف کشتوار گریخت۔ شمس چک را کہ در قید او بود خلاص نمود۔ کشمیریان بعد رفتن یعقوب
 شمس مذکور را بمحکومت برداشتہ آمادہ کارزار شدند۔ و بر سر کتل جنگ در پیوست۔
 باقبال پادشاهی قاسم خان فیروز مند گشتہ در شہر سری نگر کہ دالایا کہ کشمیر است در آمدہ
 بتجدید سگہ و خطبہ بنام اکبر جاری گردانید۔ بعد چند گاہ کشمیریان یعقوب را از کشتوار آوردہ
 بر سر قاسم خان در شہر سری نگر شب خون آوردند۔ بہادران لشکر پائے ہمت افشردہ جنگ
 مروانہ نمودند۔ غنیمت تاب نیاوردہ بے نیل مقصود راہ فرار پیش گرفت۔ مرتبہ ثانی باز یعقوب باتفاق
 کشمیریان از شعباں جبال برآمدہ مصدر شورش شد۔ و ناگہان شب خون آوردہ
 بہمان و تیرو باز گشت۔ چون یعقوب غائب و حاضر گردید۔ و کارے از پیش نتوانست برد۔
 اکثر امرا کے کشمیر آمدہ قاسم خان را دیدند۔ و خان آن جماعہ را استمالت نمودہ بحضور پادشاہ
 فرستاد۔ آنہا بعد ادراک دولت حضور متمول عنایات شدند۔ و یعقوب باز باتفاق
 شمس چک از کوہ برآمدہ ہدفات با قاسم خان جنگ کرد۔ چون قاسم خان از محاربات متواترہ
 بتنگ آمد استمداد و استعانت از حضور نمود۔ میرزا یوسف خان بایالت کشمیر متعین گشت۔ و حکم
 شد کہ ہر گاہ میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمع نماید۔ و بنیاد فتنہ و فساد
 بر کندہ گرد و قاسم خان برخصمت میرزا بقدری آستان نشاید۔ میرزا یوسف خان بجناب
 استعجال در کشمیر رسیدہ بشجاعت جبلی کہ داشت و دانش علاوہ آن نظم و نسق آنجا بالواقعی
 نمود۔ شمس چک ندامت کشیدہ ملازمت میرزا اختیار نمود۔ و میرزا اورا استمال نمودہ بدرگاہ
 والا فرستاد۔ و رفیع شورش از ان ولایت گردید۔ و قاسم خان برخصمت میرزا بحضور رسیدہ
 بصوبہ داری کابل سرفرازی یافت۔ و چنانچہ نگارش آخرا لامر از دست محمد زمان میرزا در کابل
 بقتل رسید۔

ذکر نہضت اکبر پادشاہ کشمیر

در سال سی و چہارم جلوس اکبر پادشاہ بسیر کشمیر متوجہ شد و دشواری راہ کشمیر از ارتفاع جبال و مغاربے خطرناک و گر یو ہائے دشوار گذار و انہو ہے جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاہما وضیق مسالک بجدیست کہ اندیشہ بدشواری میگذرد و در اثنائے راہ رتن پنجال و پیری بل کوہیت کہ از غایت ارتفاع سر بلک کشیدہ - و از نہایت بلندی باوج آسمان رسیدہ و ہر فرزان تماشائے عالم بالا توان نمود - و صوت صوامع ملکوت توان شنود - سکنہ آغا آریان را ہمایگی بینند و غارن از خوشہ پروین دانمی چینند - بموجب حکم مطاع چندین ہزار غار تراش قوی دست و تبر و لان چابک و چست در قلع اجار و قطع اشجار ید بیضا نمودہ آن مسالک را آراستند - و از لاہور تا کشمیر نو و ہفت کردہ بجزیب درآمد - اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطہ دلکشائے کشمیر نزول اقبال فرمود - و بتماشائے سیر گاہ ہائے اسنجل بے مسرت اندوخت - فی الحقیقتہ کہ کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبے غیر از کشمیر یاب ندارد - نظم

چہ کشمیر استحاب ہفت کشور قسم خوردہ بخاش آب کوثر
چہ کشمیر آب و رنگی بارغ و بلتان اسیر ہر نہانش صد گلستان
نظر چند آنکہ بدیش گماری بجز آب زمر و نیست جاری
درین گلشن ز جو شش خندہ گل
نمی آید بگوشش آواز ببل

دریائے بہت کہ از میان شہر و بازار جاریست از عجائب تماشا است - اطراف آن عمارات و دلکش و در عین ڈل نیز مزارع و باغھا مغرض از خوبی ہر چہ باید دارد - اما کشمیر یاب نہایت بد معاش و بزبونی زلیست زانید - خورش دانمی آنها خشک نرم بے نمک - برنج گرم خوردن رسم نیست شبانگاہ برنج پختہ نگاہ میدارند و روز دیگر می خورند و پوشش پیرین لپمین است کہ عبادت از بٹو باشد ناشستہ از خانہ یافتہ می آرند - و آنرا دوختہ می پوشند - تا بپاہ شدن بآب نمی رود - و از بدن ہر رنگی کشند - بیت

نفاق فطقی شان ہجو نیش با کثروم
نزاع خلق شان ہجو زہر لازم مار

المقصود اکبر از سیر کشمیر بغایت خوش وقت شده عید رمضان المبارک ہما نجا نموده۔ دران
 روز با شتفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تفصیلات پیشین یعقوب خان بخشیدہ کفش پائے خود مرحمت
 نمود۔ او شرف خود دانستہ آن کفش را بر سر بست۔ و بحضور رسیدہ مورد عنایات گشت۔ و اکبر بعد از فرج بہ او پہلی
 و دو ہفتہ کہ بے دشوار گذار است با جمیع شتم و خرم قطع منازل نموده و حسن ابدال نزول اقبال نمود۔ دران
 روز امیر فتح اللہ شیرازی و پس از ان حکیم ابوالفتح گیلانی کہ مقرب پادشاہ بودند ہر دو درخت ہستی پر بستند۔ و در
 حسن ابدال مدفون شدند۔ دران جا چند گاہ ریات اقبال آقامت در زیدہ طرح باغ و لکشا ریختہ آمدن انجا
 نہ ہفت فرمودہ بخطہ فرح افزے کابل نزول اجلال نمود۔ قاسم خان صوبہ دار آنجا کہ دران وقت زندہ بود
 بموجب حکم اعلیٰ در گذر گاہ متصل شہر کہ ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ و ہندال میرزا در انجا مدفونند باغ و حمامات
 عالیہ احداث نمود۔ چون پریشانی حال رعایاے کابل بعرض رسید حکم شد کہ تا ہشت سال شتم حصہ از خروج
 مقرری بر رعایا معاف کردہ تتمہ بازیافت میکردہ باشند۔ و بعد سیر و شکار کابل معاودت ہندستان
 شد۔ قضا در منزل ڈھکہ اکبر از اسپ افتاد و رخسارہ اش خراشیدہ شد۔ شش روز
 صاحب فراش بود پس از حصول صحت از انجا روانہ شد۔ بعد رسیدن در رہتاس بر فیل
 خاص کہ در جوش مستی بود سوار می شد پیش از انکہ پای او در تلاء و مضبوط شود فیل مذکور بقصد
 مادہ فیلے دوید۔ اکبر بر زمین افتادہ زمانے دراز بے ہوش بود۔ بعد بیدارے بہوش آمد۔ ظاہرا
 اندک آسیبی در باطن رسیدہ بود۔ بنا بر احتیاط بصلح حکما رگ ہفت اندام دست راست
 بر کشار و در اندک فرصتہ تندرستی یافت۔ از منور این مسانحہ خبر ماے ناخوش در اطراف
 ممالک بر زبانہا افتاد و غریب شورش بر خاست و رعیت از مالگزاری دست باز کشید۔ و در
 معاملات ممالک اختلال روی داد۔ چون لاہور مخیم سراوقات گشت۔ این شورش فرو نشست۔
 و طرق و مسلک کہ نا امن شدہ بود امنیت گرفت۔ ہمدین نزدیک بشب مہتاب تماشاے
 جنگ میدید۔ قضا را آہو حریف خود را گذارستہ دوید۔ و شاخے در میان بہر دوران اکبر و فرخے
 رسیدہ آماس کرد۔ و وجہ باشدہ او کشید۔ بصواب دیدن شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراح
 بمعالجہ پرداخت۔ بعد یک ماہ و ہفت روز صحت رویداد۔ شیخ ابوالفضل و مقرب خان کہ دران ایام خدمت
 بسیار کردہ بودند مورد عنایات شدند۔

در بیان حال راجه لودر مل و حلت او

در زمان نهرضمت ریایات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور مانده بود. بعوارض بدنی درگذشت. و در وقت مراجعت از کابل در اشخاص راه خبر حلت او بعرض رسید. چون مزاج شناس و وزیر اعظم و سپهسالار بود پادشاه از فوت او تأسف بسیار نمود. لودر مل صغیر بود که پدرش مرد و مادرش بیوه زن در کمال افلاس و تهیدستی بود. محنت تمام پرورش نمود. اما در صغر سن آثار شد و کاروانی و علامات طالعندی و بخت بلندی از ناصیه حال او می تابید. بحسب قسمت در جرگه نولند هاس سرکار پادشاهی نوکر شد. بمقتضای فزودنش و کارگذاری روز بروز پایه قنار و افزود. چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس و علم نیز گشت. و در اکثر معاکر و دوات شائسته و محاربات مروان نمود. نقش مروانی و دلاوری او در دل پادشاه و دست نشست. و در ملک گجرات و بنگاله کارزار هاس عظیم نمود و وزیر و زنده آمد. رفته رفته بسپایه اعلا و وزارت سرفرازی یافت. و در سال سبت و پنجم جلوس وزیر اعظم گردید. و دیانت گزین. سیر چشم. توانگر دل. هوشیار مغز. پریر نگار نیک محض بود. اصابت فکر و همت بلند داشت. با خویش و بیگان یک جهت و به دوست و دشمن یکسان میگردانید. آداب شناس سلطنت و راز دار مملکت و در دقائق حساب و سیاق و تحریر بے نظیر بود. پیش از و در مملک هند متصدیان بقانون همنود و فتری نوشتند. راجه لودر مل از نو لیسندگان ایران اخذ ضوابط نموده دفتر را بطور ولایت درست کرد. تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند. تمام اراضی ممالک محروسه بحد سو فوری پیچیده رقبه هر دس از دهات منقح نمود و جمع و اسم قرار یافته حدود و صوبه با معین گشت. فی رویه چهل دام قرار یافت. در دفاتر ثبت گردید و بر هر کر و دام عاقلی مقرر بزبان عرف کردی یافت. و نیز داغ اسپ شاهی مابین امرا و منصبداران و احدیان قرار یافت. تا نوکر پادشاهی پیش چند کس نوکر نتواند شد. و مجال خیانت دل نوکری نماند. و منصبداران و احدیان را نیز یا رائے عند نباشد. هر سال تصحیم اسپان را داغ مقرر گشت. تا اشتباه نماند. در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما داغ نیافت. و در عهد اکبر چنانچه بانه راج گردید. و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نمود چوکی هر دونه مقرر

ساخت۔ وہ ہفت چوکی نام یافت۔ برائے ہر چوکی علیحدہ چوکی نویسی تعین کر دیکر درنوبت ہر یکے
ملاحظہ موم نمودہ مجال غائب بودن نہ ہند۔ برائے ہر روز ہفتہ ہفت واقع نویسی مقرر گشت
تا احکام حضور مضبوط و آشتہ و فترے جداگانہ مقرر و اند۔ تا عند الحاجت معلوم تواند شد کہ فلاں
روز و فلاں تاریخ میں حکم اصدار یافتہ۔ و چندین ہزار غلام زر خرید و غیر زر خرید کہ از دار الحرب آمدہ
در بندگی پادشاہ قیام داشتند انہارا آزاد کردہ ب خطاب چیلہ روشناس گردانید۔ و میگفت کہ
بندہائے خدا را بندہ خود گردانیدن سزاوار نیست۔ بعد مردن راجہ ٹوڈل عبد الرحیم خاں خاناناں
بوالا منصب و کالت سرفراز گردید۔ او بمقتضائے فرست و کاروانی احکام وزارت و امور کالت
را بوجہ احسن امضا و ادہ رونق بخش این کار و امور و تحمین شہر بارگشت۔

نہضت موکب مقدس تبریز و بم بستی

دہاں سال سی و ہفتم جلوس والا باز عزیمت سیل گشت کشمیر و ضمیر اکبر سر بر زد۔ و ناگہاں دین
برسات ازلہ ہور نہضت فرمود و در وقت عبور از دریائے راوی بزبان پادشاہ گذشت کہ این بہیت
در باب کدام کل گفته اند۔ بہیت

کلاہ خسروی و تاج شاہی بہر کل کے رسد ہا حاشا و کلا

تضار و بریں روز یادگار میرزاے بنی عم میرزا یوسف خاں و کشمیر صدر شورش شدہ بود از معنی
اصلا در حضور اطلاع نبود۔ باعث این شورش آنکہ قاضی نور اللہ را برائے تلفیض جمع محال کشمیر از
حضور فرستادہ بودند۔ چون کشمیریان دانستند کہ تغلب ظاہری شود و جمع افزوں میگرد و دینا بر شل
اندازی و رایں امر یادگار میرزا را کہ میرزا یوسف خاں ہنگام عزیمت حضور نائب خود و کشمیر گذارشتہ
بود از راہ ہمدہ متکب فساد شدند۔ و خاطر نشان او کردند کہ بسبب دشواری مسالک کشمیر آنچنان
جانیت کہ یکبارگی دست افروز پادشاہی بآن تواند رسید۔ آن بد اختر بایں ہرزہ گوئیہا مغرور
شدہ سکہ و خطبہ بنام خود نمود۔ چون موکب والا برب در یائے چناب رسید خبر این شورش معروض شد
و ہرزبان پادشاہ گذشت۔ بہیت

ولد الزناست حاسد منہم آنکہ طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستارہ یسانی

چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و بهر شب بجای بسری برو فرمود که آن لولی
 بچو بچو بر آمدن پهل کشته خواهد شد - درین ایام میرزا یوسف خان و حضور بود بنا بر مزید احتیاط او را
 حواله شیخ ابوالفضل نمود - تا دقت نگاه دارد - چهل بی تقصیری او بعرض رسید بعد چند روز
 نجات یافت - شیخ ابوالفضل در آن روزها از دیوان حافظ شیرازی رحمت الله تعالی علیه تعادل کرد
 صفحه این بیت برآمد - **بیت**

آن خوش خبر کیاست بکزیں فرخنده داد تا جان فشانش چو زده و سیم و سیم
 از غرائب آنکه چو یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا تب لریزه در گرفت - و مهر کن را که خاتم
 او میکند ریزه فواد و در حدقه چشم افتاد - چو یادگار علم یعنی برافراشت - لشکر آراسته بر کوه کربل
 بالوکران باو شاهی که در انجا بودند آماده پیکار گشت - و باندک جنگ فرار نمود - و بر پور کسان
 میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب قابو یافته برد تا خفتند - او از خیمه
 بدر رفت - آخر الامر آن بد سرشت بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید و سر او از تن جدا کردند
 و در منزل بهمسر سر آن رفیق العاقبه بحضرت اکبر رسید - چنانچه پربان پادشاه رفته بود بمحرم بر آمدن پهل که
 ستاره یمانی عبارت از دست آن ناعاقبت اندیش کشته شده - و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات
 کردار خود رسیدند - و دفع شورش اژدها دیار گردید - بالجملة اکبر بعد قطع مراحل بخله کشمیر نزول اقبال
 نموده از سر منازل و کشاد سیر گاه بگاه مقرر آن دیار نگاشت زعفران زار که خلاصه آن سرزمین
 واقع شده و تماشای چراغان و کشتی های آب دل که دریا بپایان شهر کشمیر است حظ وافر و
 مسرت فراوان برگرفته معاودت هند و ستان فرموده و بموجب التماس شاهزاده ایالت کشمیر بدستور
 پیشین بمیرزا یوسف خان بجلال ماند - و جمیع صوبه کشمیری دیکر ملک خرد -

نهضت ملوک والا کشمیر مرتبه سوم

در سال چهل و دوم بکشیمیر نهضت نمود - شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشت خود را
 بنام عمر شیخ میرزا اسپر سلیمان میرزا دانموده مصداق شورش شده بود - کسان محمد علی او را دستگیر کرده
 و در منزل آباد آورده بنظر پادشاه در آورد - و همان جا بپاسا رسید - بعد عبور از دریا بچناب عایل

توابع سیالکوٹ از ستمکاری محمد بیگ کروری استغاثہ نمودند۔ اور ابرارے عبرت عمال ستمگار جفا پیشہ بخلق کشید۔ چوں از انجا نہضت فرمود و در خطہ دلکشاے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بعیش و عشرت در آن سرزمین گذرانید و در آب و گل جشن چراغان ترتیب داده و دوسہزار کشتی بانواع و اقسام شمع و چراغان آراستہ در دن آب سردا ندہ نیز بروست خانہ شاہی و ہر کنار آب و عمارات و باغات و اشجار محاذی دولت خانہ چراغان کردند بعد نیز شکار در ایام آغاز دستا نہضت فرمودہ مدار الملک لاہور نزول نمود۔

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسہ

آن ولایت قتل و تصرف داشت۔ چوں او بمرگ طبیعہ در گذشت افغانان باتفاق یکدیگر عین خاں پسر اورا بسر واری برداشتہ متابعت او قبول کردند حسب الامر راجہ مان سنگھ بتخیر آن ولایت رفت۔ افغانان بکرات جنگ و جدل کردند۔ بالاخر عاجز شدہ بعد گذشتن قتل و نشستن پسرش برستہ حکومت باراجہ مان سنگھ صلح کردہ سک و خطبہ بنام اکبر مقررہ کردہ چگنا تھ را داخل ممالک محروسہ دیک صد و پنجاہ فیل و دیگر نفاس آن دیار حوالہ راجہ مان سنگھ نمودند کہ بدرگاہ مقدس ارسال وارو۔ و در سال سی و ہفتم جلوس والا مطابق سنہ ہزار و چہرہ ی ملک اوڈیسہ کہ بر ساحل دریائے شورا ست بتمامہ داخل ممالک محروسہ گردید۔

ذکر در بیان تسخیر قندھار

بعض والا رسید کہ مظفر حسین میرزا و قاسم میرزا بن بہرام میرزا ببلد رشادہ ہاسپ کہ در قندھار قیام داشتند و بنا برین نوح حوادث و فتن کہ در عہد سلطان محمد پدر شاہ عباس اول رو داد و از طرف اوزبکیہ نیز مطمئن نبودند بسا سلطنت گستر وند۔ و بعد تسلط شاہ عباس از سطوت او ترسیدہ حیران ماندند کہ چہ کنند؟ و یکجا راہ برندہ اکبر باستماع این خبر خوش وقت گشتہ میرزا خانخانان را بالشکر گران از حضور خود بتخیر قندھار بہر صورتیکہ تیسرے امتنعین نمود حکم شد کہ براہ بلوچستان را بگردہ اگر کلان تران بلوچان لوازم انقیاد بجا آند آنها را دریں مہم ہمراہ گیرد۔ والا بسترے لائق برساند

دینار و لجنوی و از یاد آبرفته او در منزل اول خمیر خانان تشریف بده نصاح سو و مند فرمود -
 بموجب سرفرازی او بین الاقتران گردید۔ خانانان بعد قطع منازل و در میان ملتان و بمبکر که جاگیر او
 بود رسیده چند گاہ برائے سامان سپاہ و تہیہ راہ اقامت و زیدہ ویرس اثنارستم میرزا از مظفر حسین
 میرزا و قندھار شکست خوردہ از انجا برآمد۔ و رونے نیاز پاکہ آورد۔ فرین مطاعہ بامرا یکہ در راہ بودند
 اصداریافت۔ کہ خدمت گاری و مہمانداری نہایتہ امر بموجب المعزل آوردند۔ چون میرزا بہ یک منزل
 از لاہور رسید و اکبر پادشاہ ہم آنجا بود۔ امرائے عالیشان و خوانین بلند مکان حسب الحکم پادشاہ
 باستقبال رفتہ میرزا و حاضر آوردند۔ اکبر باغرازا و اکرام تمام ملاقات نمود۔ و میرزا با چہار پسر
 بملازمت رسیدہ بغایت منصب پنج ہزاری زیر بار منت لوکری گردید۔ ولایت ملتان
 و بلوچستان بجاگیر او مرحمت گشت۔ بعد الوسجد میرزا برادر رستم میرزا پس از ان بہرام میرزا
 ابن مظفر حسین میرزا و پیش مظفر حسین میرزا ہم رسیدہ ہر یکہ در خود حالت خویش کامیاب
 گشت۔ و ازل تاریخ قندھار داخل ممالک محروسہ ہند گردید۔ و خان دوران عرف شاہ بیگ خان
 کہ ایالت صوبہ کابل داشت بصوبہ داری قندھار سرفرازی یافت۔

در بیان تسخیر ولایت ٹھٹھ و آمدن میرزا جانی بیگ

ہنگامیکہ خان خانان تہخیر قندھار دستوری یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان و انلاشان
 صادر گشت کہ نخستین انتزاع ولایت ٹھٹھ پیش نہاد ہمت سازد۔ بعد انان تہخیر قندھار پردارو -
 خانانان بموجب حکم مطاع متوجہ ٹھٹھ گردید۔ راول کسیم مرزا بن جیسلمیر و ولایت پسرانے یکے سنگھ
 بیکانیری ملحق شدہ کہ خدمت بر میان عبودیت بستند۔ اولاً سہسوان را مفتوح نمودہ روانہ پیشتر شدند۔
 میرزا جانی بیگ الی ٹھٹھ جمعیت بسیار آمد و نصیر پور کہ یک جانب ریاست و جانب دیگر و در خانہا داشت
 قلہ گدین اساس نہادہ حصن گشت۔ و خانانان را انجا رسیدہ بمخاصرات پراخت چون محاصرہ داشتہ او کشید و
 لشکر و شاہی را در تصرفہ حال بدر ماندگی کشید با ضرورت حال بد گاہ آسمان جاہ محروص داشتند بموجب حکم محکم
 کشتی ہائے قلہ از لاہور لشکر خانانان بملتان رسانیدند۔ و رائے سنگھ بیکانیری و دیگر امرا بہ کمک
 متعین شدند۔ خانانان از رسیدن غلات و امرائے مکی قوی دل گشتہ بر سر ٹھٹھ و افواج دیگر

باطراف متعین کرد و خود در قصبہ جام صکر ساخت۔ و ہر روز جنگ بمیان می آمد۔ و ہمار و پسر راجہ ٹوڈرل کہ تہو جو جلادت کم ہمال بود دریں جنگ ہاجرات نمایاں کردہ بزخم نیزہ کہ بر پیشانی او رسید جانبازی نمود۔ بعد محاببات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خوردہ گریخت۔ و خانخانان قلعہ ساختہ میزرا متہدم گردانید۔ دوران نواحی و بائے عظیم روئے داد۔ گویند بعضی صاف در و نان در خواب دیدند کہ بنا بر زشتی نیست و اعمال و اعمال و حکام این و یار مردم باین بلیہ مبتلا شدہ اند۔ ہر گاہ عمل و سکہ اگرو دریں جا جاری شود بلائے و بارفع خواہد شد۔ باشتہار این خبر ہر کسے دعا گوئے فتح اگبر گشتہ عہد نذر بستند کہ بعد از فتح پادشاہی بمقدور خود و فائز نمایند۔ و خانخانان بالمرسے کی بدل جہ خود نمونہ ہجارت شدیدہ متواترہ میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید۔ چوں او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفتہ ولایت تبسموان را داخل ممالک محروسہ گردانید و صبیہ خود را بمیرزا ہرج خاں خانخانان دادہ خود آمدہ ملاقات نمود۔ و بندگی در گاہ پادشاہی قبول کردہ مقررہ ساخت کہ بعد برسات روانہ حضور گردد۔ و بروقی عہد در او اسط سال سی و ہشتم مطابق ہزار و یک ہجری ہمراہ خان خانان بملازمت پادشاہ آمد و بمرآحم خسروانی سرفراز گشتہ سہ ہزاری منصب و ٹھٹھہ جاگیر یافت۔ والا برائے بندرک بطرف ٹھٹھہ واقع است بنخالصہ شریفہ مقرر گشت۔ و دریں مہم خانخانان متحمل انواع مشتاق و محن گردیدہ مورد الطاف بے اکناف شاہی و ممدوح اکابر و اصاغر گردید۔ احوال سلاطین سابق این و یار در ضمن چگونگی ٹھٹھہ مفصل گشتہ حاجت بتکرار نیست۔

ذکر تسخیر بھکر

پیش از ان کہ ٹھٹھہ مفتوح گردد۔ در سال نو و دہم جلوس محب قلی خان مجاہد خاں تسخیر بھکر متعین شد۔ بودند آنہا رفتہ محاصرہ کردند و با متداو کشید۔ قحط عظیم و بائے بسیار در قلعہ روئے داد و بسیار سے از محصوران تلف شدند۔ ہر کہ پوست درخت رس جو شانیہ می خورد و از دبا سلامت می ماند سلطان محمود عاجز شدہ عرضداشت نمود کہ اگر محب قلی خان از دور قلعہ برخیزد قلعہ را پیشکش شاہزادہ والا گہمی نمایم۔ پیش از ان کہ از حضور جواب برسد۔ سلطان محمود با جل خود در گزشت۔ و محب قلی خان مجاہد خاں در سندانہ صد و ہیجہ ہجری بھکر را داخل ممالک محروسہ نمودند۔

در بیان جشن روز شروع ضابطه آراستن حجرات ایوان عام بایتمام

چون موسم بهار رسید و الواجب عیش و عشرت برت عالمیان کشاده گردید - نسیم نوروزی مزاج
دارستگان دنیا را منتشر و نسیم نو بهاری مشام آزادگان گیتی را معطر گردانید - نظم

درخت غنچه برآورده بلبلان مستند - جهان جوان شد یاران بعیش نوشتند

بساط سبز و کد کوب شبپای نشاط - ز بسک عارف و عامی برقص بر جستند

حکم شد که دولت خان خاص و عام که صد و بیست ایوان داشت بامرای عظام قسمت شود - و ضلع
چهره که را منصفه بیان هیوات زینت و بهند و سبها مندل را که دولت خان خاص است - باقام زینت
آئین بندے نمایند - و در اندک زمانے کار پرورانان بارگاه خلافت و امراء بالا مرتبت بموجب حکم تمام
دولت خان را به تکلفات گوناگون آراستند - و بآرایش رنگارنگ آئین بستند - درین بزم جشن
مناصب امرالبحر رسید - و هر یک روز نور حال باضافه سرفرازی یافت - و فهرست اہل خدمت
ملفوظ گشته بر کس که مصدر اخلاص و نیکو خدمتی شده بود با لطف و عنایت سرفراز گشت - و
آنکه مرتکب عذر و نادولت خواهی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید - و حکم جهان
مطالع بصدور پیوست که تا رسیدن روز شرف هر یک از نوینان و امراء عظام ضیافت
پادشاه کند - تا منزل او بمقدم عالی پایه برتری گیرد - و او بین الاقران سرافتخار پرافزازد - و حوض
که بست در بست و در عرض و طول داشت و دران مبلغ خطیر بکیسه و همیان گذاشته بودند
روز شرف آفتاب بامراء و خود منصب و بفقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود - در عین این
نیاری بارگاه شاهی را که ده دوازده هزار کس در سایبان تواند گنجید آتش در گرفت - و تا سه
روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سراسوخته خاکستر گردید - اندازہ مبلغ این نقصان بیہج
محاسبے نتواند یافت - بعد اطفای التہاب آتش مذکور حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک
رسیده بود از سرنو بارگاه والادست گردد و در اندک روز بادگاه فلک اشتباه بتجدید صورت
انجام یافت - و از غرائب آنکہ ہمدین روز و دوکن بدولت سرای شاہزادہ سلطان مراونیز
آتش در گرفت -

در بیان رحلت میان تانین مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض فضی

سر آمد زخمه سرایان خوش آهنگ - و پیش خرام نوای پر والان و کیش رنگارنگ میان تانین کلاوت
که در عهد خود نظیر نداشت - و چند مدتی قبل از و بعد هم الی الآن مثل او نشان نمیدهند و بهره این
فن او را مقتدران خود دانسته نام او بجهت تعظیم بر زبان نمی آرند - و در سال هفتم جلوس والا راجه رام چند
مرزبان باند و میان تانین داخل رخساره پیشکش هائے خود خیال کرده بخدمت پادشاه فرستاد -
چون پادشاه در فهم موسیقی مهارت تمام و تانین درین کار بدیدنی داشت صحبت او در گرفت - و
بمصاحبت او اختصاص یافته سرمایه نشاط خاطر پادشاه می بود - و در سال سی و چهارم جلوس رخت
هستی بر بست - و موجب تاسف بے اندازه خاطر پادشاه گردید - و در سال سی و ششم مولانا عرفی
شیرازی که غنچه استعداد و انگشت افلاطونی بمشام ارباب هوش رسانیده مست و مد هوش سخن طرازی
میداشت - نشگفته پیر مرد - و کلاه خاطر خسته مغزان بیدار دل بروایح انفاس پاکیزه و عطر آگین نگشته
افسرد - و در عمر سی و دو سالگی عاریت سراسر دنیا را وداع گفته و در عالم آخرت رسید - و بهشت برین
را رنگ و بوی تازه بخشید - و در سال چهل و یکم شیخ ابوالفیض فضی نیز رخت زندگانی بعالم جاودانی
کشید - شیخ در سال دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسیده مورد عنایات گشت - هنگام ملازمت چهل شیخ را
بیرون پنجره انقرو استاده کردند این قطعه به بدیهه گفت - قطعه

پادشاه درون پنجره ام از سر لطف خود مرا جاده
زانکه من طوطی شکر خوارم جاسے طوطی درون پنجره به

پسند خاطر پادشاه افتاد و هایلوی روز در سلک ملازمان خاص اختصاص یافت - و چون
اخلاق حمیده و طبع سنجیده داشت - روز بروز پایه قدرش افزود - و در سال سی و سوم بمطاب
ملک الشعراء سرفراز گردید - و در سال سی و نهم تفسیر قرآن بے نقطه و کتاب نل دمن و مرکز ادوار بحر مخزن اسرار
تصنیف نموده از نظر اکبر گذرانیده مورد تحسین گردید - و درین کتابها محمدت او برگزیده همچنان سلیمان

بمقیس یوزن خسرو شیریں و هفت کشور در برابر هفت بیگ و اکبر نامه مقابل سکندر نامه پیش نهاد همت داشت ساین کتابا بہا تمام رسیدہ بود کہ زندگی او انجام یافت - چوں حسن اخلاص و رسوخ او در بندگی ہا مرتسم خاطر پادشاہ بود و شاہزادگان نیز از استفادہ می نمودند اکبر مقتضائے قدر وانی و حقوق شناسی و ہمداری کہ مردہ دور و ز قبل از ارتحال مع شاہزادگان بعیادت اورفت در آن وقت این بابی گفت

درباعی - دیدی کہ فلک بمن چہ نیرنگی کرد ؟ مرغ دلم از قفس شب آہنگی کرد

آں سینہ کہ عالمی درد میگنجید تنانیم نفس بر آوردم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برہان الملک بدرگاہ والا مرحمت

شدن ملک باو برائے مہم دکن

ادارہ تعلیل نظام الملک حاکم احمد نگر کہ عم او بود آزرده شد بواسطہ قطب الدین خان غزنوی بملازمت اکبر رسیدہ بمنصب شش صدی سرافرازی یافت پس از سہل مدت بمنصب ہزاری رسیدہ متعین محالات بنکش گردید - بعد چند سال در حضور رسیدہ استدعائے ملک برائے تسخیر احمد نگر کرد - لہذا امرائے متعینہ صوبہ مالوہ و راجہ علی خاں حاکم فاندیس بامداد او متعین شدند - باعانت اولیائے دولت قاہرہ در احمد نگر رفتہ با تعلیل نظام الملک عم خود جنگ کردہ مظفر و منصور گشت - و بملک مورد وثقی تسلط یافت - چوں سفارہ بد نہاد بود مست بادہ دولت و حکومت کشتہ حقوق پرورش و اہدای بر طاق نسیان گزارشتہ سراطاعت اکبر بر تافت - پادشاہ ملک الشعراء شیخ ابوالفیض فیضی را کہ در آن وقت زندہ بود - پیش راجہ علی خاں اورادالالت بانقیاد نمود قائدہ ندیدہ بہاداش آن گرفتار آمدہ بہ ترغیب شخصے سیماہ کشتہ خورو - وہلان سبب در بیماری صعب مبتلا گشتہ راہ آخرت سپرد - چنانچہ بی خواہر و بالفاق امرا برادر زادہ خود ابراہیم را کہ پیر برہان الملک بود بسروری برداشتہ ان نظام مہم برفہ بہت نحو گرفت - چوں احوال آن حدود بعرض رسید - شاہزادہ سلطان مراد بالشکر گران متعین گشت - شاہزادہ چند گاہ بچہت سالان سپاہ در مالوہ بودہ عازم پیشتر گردید - و از دریائے نرپدا عبور نمودہ در اندک فرصت ولایت برار از میر مرتضی و کھنئی انتزع نمود - و افواج قاہرہ بر سر احمد نگر رخصت فرمود -

لشکر منصور کمر مصافحاده غالب گشت. اما راجی خان حاکم خاندیس دین مهم در رکاب شاهزاده بود و جان نثاری کرد. و نیز با قواج عادل شاهی حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم لکنده عاریات متواتر در میان آمده اولیائے دولت اکبری فیروزمند شدند لیکن چون شاهزاده در وکن بشربستیم شغال و زید از کثرت شراب خوری نحیف و ترا گشت و بمهات آن ولایت نمی توانست پرداخت. بنابراین آن از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بنصالح ارحمبدر بنهون سعادت گشته بیلازمیت بیاورد. و امرای متعینه آن حدود را سرگرم خدمت گرداند. و اگر بدون خود را بنابر انتظام مہام در آنجا ضرور داند خود را آنجا بوده بکار بپردازد. و شاهزاده را روانه حضور سازد. شیخ بعد از خدمت از حضور قطع مراحله نموده بخدمت شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم با مراض منہ سابقه بعالم آخرت شرافت و غریب شوی در لشکر دیداد. شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زری پاشی خاطرهای آشفته را مجموع و مطمئن گردانید. و دشمنان که با شمل و رحلت شاهزاده جری و دلیر شده بودند بتدابیر صائبه شیخ باز مغلوب و یاکوس شدند چون ایں سانحه بعرض اکبر رسید موجب حمد گونه کدورت پادشاه گردید. آخر الامر بهمبر پرداخته شاهزاده و انیسال را به تسخیر دکن و خدمت فرموده خود نیز به تسخیر آن ولایت نهضت فرمود +

ذکر نهضت مولک مقدیس الہیو بیجان دکن

چون از لامہوران تہماض الوہ عالیہ بمقتب دکن رویداد و در حوالی قصبہ پٹیالہ بعرض رسید کہ در مکان اہل فقرائے مسلمین و طائفہ سناسیان با ہم جنگ کردہ فقرائے مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بت خانہ آنجا را بتعدی برانداختہ اند اکبر کہ مذہب الہی ایجاد و اختیار کردہ ہمہ دیان را یکساں می شمرد اکثر فقرائے مسلمان را بر زندان فرستاد و حکم کرد بتخانہ را کہ بتعدی مسلمانان سوار شدہ بود بنجد بتسیر و ترمیم کنند بعد نہضت انانجا از دریلے بیاسا گذشتہ بمنزل گوردارجن متجاہد نشین نانک شاہ تشریف بردہ بسلامات او و استماع اشعار ہندی نانک شاہ کہ مضامین ابیات ہو حدیث اسلام و صفویہ و الامقام ترمیم نمودہ خوش وقت شد و گوردارجن سرفرازی خویش دانستہ پیشکش لائق گذرانید و التماس کرد کہ از نزول عساکر منصورہ در پنجاہ سرخ غلہ گراں بود از جهت جمع پرگشتات زیادہ شدہ لاجل اہل

انتهاض لشکر فیروزی پیکر و سوار زانی آورده رعایا از عہدہ اعلیٰ اس جمع نمی توانند برآمد عرض او پذیرفته
بدیوانیان سرکار حکم شد که بحساب دہ دوازده از جمع برعایا تخفیف دهند. و تاکید کنند کہ عثمان ہمیں
حساب از رعایا اگر نہ زیادہ طلبی نہ نمایند. **مثنوی**

چشم رعایت زر رعیت مگیر تا بودت ملک عمارت پذیر
کار رعیت برعایت سپار دست رعیت زر رعیت مدار

چون عرصہ تقاضی سرور خیم گشت. رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغاثہ نمودند. و پیداوی
او بہ تحقیق پیوست. حسب الحکم والا اورا بخلق کشیدند. **مثنوی**

حکومت بدست کیانے خطاست کز دست خان ستہا بر قداست
مکن جسیر رعایا بل ظلم دوست کہ از فرہی بایدش کند پوست

بعد رسیدن باکبر آباد چند گاہ اتفاق اقامت افتاد. و بموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل از انجا
بسمت برانچور حضرت ارے داد. و در زمان عبور از دریاے نرپرا فیمل خاصہ کہ زنجیر آہن در پاداشت
از ہماں دریا میگذشت. چون بر کنار رسید. فیلیاتان زنجیر آہن را تمام از طلا دیدید و متحیر
شدہ ہذا روضہ فیلیاتان اظہار کردند. اور زنجیر را بچشم خود دیدہ حقیقت را بعرض والا رسانید. واکبر بحسب
در حضور خود طلبید. بعد مشاہدہ صدق زنجیر عجائب قدرت ایندوی اعتراف نمود. و فرمود کہ ہانا دیس
دریا سگے کہ مردم ہند آں را پارس گویند خواہد بود. بموجب حکم فیلیاتان دیگر را باز زنجیر آہن دریاں
در پاداشتند و ملاحان نیز زنجیر آہن سنگ کردند. لیکن ہم فرسید. و زنجیر دیگر طلا بگشت.

ابیات

بقدر طاقت خود غوطہ سازم بسیا دُر کیہ می ظلم آں ہیچ دریانیت

اس سخن یادرت گز از من نیست عہد بر او نیست و بر من نیست

القسمہ اکبر بعد قلع مراحل در خطہ دارالسرور بہمان پوزندول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برانچور
دو صد و بیست و ہفت کردہ ہجرت و آمد. دوران خطہ و لکشا جشن نوروزی ترتیب یافت. مطہران
نوش ادا و مغنیان نغمہ سرا ہوا ہائے و ضرب و سرود ہائے دلکش باعث انبساط مجلسیاں و
نشاط خاطر پادشاہ شدہ شد. دریاں بزم شاہ گامی شیخ ابو الفضل کہ بانصرا

مہمات و کن ہاں طرفنا بود حسب الحکم از احمد نگہ آمدہ بفرسایطوسی معزز گشت چوں وقت شب
بود و انجن در مہتاب کمال آراستگی داشت پادشاہ از نہایت عنایت این بہت بر رفتے شیخ بفرماندہ میت
فرخندہ شے باید و خوش مہتابے تابا تو حکایت کنم از ہر بابے

شیخ بمشاہدہ این عنایت کور نشات شکری آورد و ایالت برہان پور نیز بجمہدہ شیخ مقرر گشت
و حکم شد کہ چوں امر در یساق عسرت کشیدہ اند تا بودن مایات عالی دریں حدود و حسب تفاوت
مناصب برہان پور در انعام امر مقرر باشد و شیخ را بمنصب چار ہزاری سرفراز فرمودہ بہ تسخیر
قلعہ آسیر کہ بہادر نبیرہ راجی علیخان حاکم آنجا تہم دور زیدہ بود رخصت نمود *

ذکر در بیان تسخیر آسیر ولایت احمد نگر

شیخ ابو الفضل بعد رخصت از حضور در بیان آن قلعہ آسمان ارتقل رسیدہ محاصرہ نمود
و متواتر مہاربات سخت در میان آمد چوں محاصرہ یافتہ و کشیدہ شیخ بمقتضای شجاعت فطری طناب
برکنگہ نصب کردہ بر فراز قلعہ برآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع کشیدہ بہیں مطابا شیخ ہمسائے
نمودہ کارنامہ مرومی و مردانگی بطہور رسانیدند و بقوت سونجہ دلاوری شیخ این عقدہ کشودہ تہن قلعہ
آسمانی ارتقل کہ تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بہادر حاکم آنجا عاجز آمدہ ملاقات نمود بواسطت
شیخ ابو الفضل بلا زمت پادشاہ سعادت اندوختہ مور و عنایات شد قلعہ آسیر با ویسے دولت
تفویض یافت و شیخ ابو الفضل و جلدوی این خدمت پشایرت علم و تقارہ واسپ و خلعت کما
سرفرازی یافتہ بہ تسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانے بمقتضیت ہنجاری سرفراز برافراشتہ بمسند
خدایت عظیم گشت و بمقابلہ عنایات خداوندی و بہا الفتائی و خدمت گزاری و بیخ نمیکرد حکم شد کہ تسخیر
احمد نگر و دفع راجوری و دیگر مفسدان جمہدہ شیخ ابو الفضل و ضبط ولایت برادر لواچی آن بزرگ عبدالحق خان
خانناں باشد چوں آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بمشیر بہت شیخ ابو الفضل مفتوح گردیدہ و دلا
تنگا را شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو الفضل تسخیر کرد و ہمدین قریب بہادر نظام الملک نبیرہ برہان
نظام الملک بحضور آمد و عادل شاہ حاکم بجا پور قطب شاہ مسند نشین گو لکنڈہ عرض نیاز و پیشکش
لائقہ ارسال داشتند و اکہر مجہودان طرف وازکار ہائے وکن فطایر پراخت و دریاں حد و چنان کارے

نماند. شاهزاده و انبیا را در آنجا گذاشته خاندیس را دادند پس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و نهانان را در خدمت شاهزاده شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد. بعد قطع منازل و طے مراحل و در آن خلافت اکبر آباد نزول نمود. دامنیکه دین مهم خدمت بجا آورده بودند باضافه ممتاز خانی

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تاریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دلی بود خصوص محمد شاه فخرالدین جوان بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آل ملک را بدو افعی ضبط کرد. و دیوگیر را دولت آباد نام نهاده و از سلطنت خویش مقرر کرده بود. چون آفتاب دولت او قریب بخریب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از او برگشت. و در هیچ اقطار اختلال پیدا نشد سلطان محمد بدیع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد. و از آنجا ملک لاجپن را از دولت آباد بر فاقه خود طلبید باغبان ملک لاجپن را کشته زیاد تر قمر و درزیدند. و علاء الدین حسن که بحسن کالگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاجپن بود با اتفاق جماعه و اباش در دولت آباد دولتی حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد. چون این معنی بسطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم گجرات فرصت دفع او نیافت و در اسرع اوقات در لواحق محکم در گذشت. و حسن کالگو که از نسل همین براب سفندیار بن گشتاسپ ازین جهت او را بهمنی گفتند و در سنه هفت صد چهل و هشت هجری دکن را متصرف شده سکه خطبه بنام خود کرد. ایام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین پیچده سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه بن محمود شاه بن سلطان علاء الدین نوره سال و نه ماه و هشت روز سلطان غیاث الدین بن محمد شاه یک ماه و بیست روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یک ماه و بیست و هفت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هفت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و دو روز سلطان یاقوت شاه بن سلطان علاء الدین سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه

بن هایل شاه در هفت سالگی پادشاه شده سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری
 بن سلطان هایل شاه در ده سالگی جلوس نموده سلطنت او بیست و چهار ماه و یازده روز.
 سلطان شهاب الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز.
 سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه دو سال و یک ماه سلطان علاء الدین ابن
 شهاب الدین محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین محمود شاه سه سال
 یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کائو بهمنی و اولادش
 هفتاد و نهمصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه ولد یازدهم حسن کائو که در هفت
 سالگی سریر آرائی جهان بینی گردید نیندانی که از جمله عمده امر بود نظر بر خرد سالی سلطان و اسشته خود
 معتقد تمام سلطنت گردید چون یزید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز غالب ماند و اولادش
 نیز استیلا داشتند بنابرین چهل و هفت سال اگر چه اسم سلطنت بر اولاد حسن کائو بود اما در حقیقت
 یزید و اولادش جهان بینی میکردند و در سنه صد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی اطاعت سلطان
 بهادر شاه والی گجرات قبول کرده و رد کن سکه و خطبه بنام او کرد و در آن زمان سلطان ولی الله را در
 شهر بدین بدین یزید محبوس و اسشته خود سلطنت میکرد *

الفصل در سنه صد و سی و پنج هجری امر اینکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک و کن
 با خود باقیست کرده متصرف شدند و هر کس دم استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان
 حاکم ولایت بیجا پور یوسف عادل شاه که بعد از سلسله آنهاست غلام گریه بود خواهر محمود گرجستانی
 بدست سلطان شهاب الدین محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت خیل پور با و تفویض کرده بود و او بزور
 شمشیر و قوت شجاعت خود بیجا پور را متصرف شده آب گشته گز نه دم استقلال زد و ایام حکومت او
 هفت سال بمخیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر
 زاده او علی عادل شاه تازمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود و سلطان اسکندر
 عادل شاه عالمگیر از نزاع بموده بمسلطنت بابریه گردانید قطب شاهیان را در الملک کاکنده بود بمید
 این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار دوست
 میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید و وزیر و پادشاهان گشتند بدین طریق الاصل

سرفراز شده بحکومت ولایت گلکنده تقریبا فنت. قضا دار سال اول بزرگ طبعی درگذشت حمید
 قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بست سال. ابراهیم قطب شاه بعد از شستن برادر برست حکومت
 و چهارده اری متمکن شده سی و پنج سال پادشاهی کرد. محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان
 قلی قطب الملک هزارفا حشده قاصد نوکر کرده و اتما ملازم رکاب داشت و مبتلذات جهانی و خطوط نفسانی
 اشتغال می ورزید بر زنی از انما بهایکینا نام عاشق گشته میطع او گردید و شهر بهاگ نگر بنام او بنا کرد.
 لغایت سنه هزار و دو و چری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبداللہ قطب شاه بعد شصت ساله
 سلطنت درگذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابوالحسن پادشاه شد. و او رنگ زیب از دست
 او انزعاج سلطنت نموده بممالک محروسه خود ملحق ساخت. نظام الملکیان حاکم ولایت احمد نگر مبداء
 این سلسله احمد بگری نظام الملک است پدسا و غلام برین نژاد بود. شهر احمد نگر را او بنا کرده. ایام حکومت چهار
 سال. برهان نظام الملک بن احمد بگری بست و هشت سال حسین نظام الملک بن برهان نظام الملک
 سیزده سال. رضی نظام الملک بن حسین هشت سال حسین نظام الملک بن رضی ده سال. اسماعیل
 نظام الملک بن برهان برادر رضی نظام الملک دو سال. برهان نظام الملک از عم خود اسماعیل
 نظام الملک آزرده شده و در حضور اکبر رسیده و در سنه نه صد و نود و نه هجری کمک همراه گرفته با اسماعیل
 نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید. و بعد تسلط بفر و بجا و دولت از اطاعت اکبر انحراف درزید چون
 او برادر چاندنی بی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خود سال برهان نظام الملک را بحکومت برشته
 خود کافل نظام مهام گردید. و افواج پادشاهی به تسخیر آن ولایت منتحین گشته بد فحاشت مبارکات در میان
 آمد. آخر الامر شمشیر بهمت شیخ ابوالفضل سگی آن ولایت مفتوح شده داخل ممالک محروسه اکبری گردید
 و قبل ازین سمیت تخریب یافت. از ابتدای سنه نه صد و سی و پنج هجری لغایت سنه هزار و دوم هجری شصت
 و هفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند.

ذکر و بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل به شفقگی خاطر اکبر ازین مهر

اکبر در دارالافتاد اکبر آباد اقامت داشت بنابر تفسیر مصلح ملکی شیخ ابوالفضل را ملایم بدین ضرورت
 دیده فراموشی پادشاه که شیخ عبدالرحمن پسر خود را بهرام مرحومه نصب کرده جمیع افواج و خدمت چشم

را همانجا گذاشته بود جریده روانه حضور گردید شیخ به موجب حکم پسر خود اباحتم واسباب امارت و افواج در
احمد نگر گذاشته بامجد دوس روانه درگاه شاهی گردید. و در آن ایام سلطان سلیم شاه یسین
جهانگیر و راله آباس بسیرتاسی و تافزانی می گزرا نید. و از طرف شیخ ابوالفضل آزرگی بسیار داشت
و یقین خاطر داشت که چون شیخ ازدکن بحضور رسد خاطر پدید را از من زیاده تر منحرف خواهد ساخت.
باستماع این خبر که شیخ جریده می آید قبالو دیده راز سر نشسته خود را به زنگنه دیو دلدی که مسکن او در راه دکن
و شریک و رفیق شاهزاده و متمرد و نافرمان برادر می بود در میان آورده گفت که سرباز شیخ گرفته کارش را تمام
رساند زنگنه دیو برین کامرسته گشته متعهد این خدمت شد. و بملک خود روانه گردید. خود را بر جناح
استقبال بمسکن خویش رسانید. و شیخ ابوالفضل و راجه پن رسیده. بعضی هوشیاران آمدن راجه
زنگنه دیو به موجب حکم شاهزاده باراده فاسد ظاهر کردند. چون قصه شیخ رسیده بود. برین
خبر التفات نکرده از آنجا روانه پیشتر شدند **پسیت**

تضاوا آسمان چون فرو شست پر همه عاقلان کور گشتند و کور

غره بوج الاوّل سنه چهل و هفت جلوس اکبر سنه یک هزار و یازده هجری مابین قصبه آنتری و
سراسر راجه زنگنه دیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصبه با ظاهر شد. همراهان شیخ گزارش نمودند
که ارا جمعیت قلیل است و غنیمت لشکر بسیار دارد و در قصبه آنتری رفته باید نشست. و بعد حصول جمعیت
پیشتر روانه باید شد. شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر زاده را سرفراز فرموده از حضیض خمول باوج عروج
رسانیده اگر اصرار از پیش این روز و گنجینه خود را بنام دی موسوم سازم پس بکدام آبرو و حضور خواهم رفت
و بهم چشمان چه رو خواهم نمود. آنچه در تقدیر است بمصطفی خواهد رسید ای را بگفت و اسب برانگیخت
مخالفان نیز اسپان را غنای دادند و جنگ واقع شد. چون همراه شیخ مردم محاصره بودند و غنیمت جمعیت
فراوان داشت غائب آمد. اما شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی ثبات قدم و رزیده و دادرمانگی
داد و حمله نمود جمعی کثیر از راجپوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل بزخم نیزه بر زمین افتاده با خرت
شافت و همراهانش نیز کشته شدند **پسیت**

مزن با سپاه ز خود بیشتر که توان زدن مشت بر بیشتر

راجه زنگنه دیو سر شیخ جدا کرده بخدوت شاهزاده و راله آباس فرستاد. شاهزاده با باریت خوشی

وقت شد و بجائے نالائق انداخت. وندے ہما نما ماند چوں اکبر را کمال محبت باشی بود۔ باستیلاع
ایں سانمہ از خورد رفت۔ و دست بیتابی بر روی و سینه خود زد۔ و نوے آثار بیتابی و بیقراری باز و بطور

رسید کہ لائق شان ادب بود بیت

شہنشاہ جہاں در وفاتش دیدہ پرغم شد سکنہ اشک حسرت بخت کاظمیوں نے عالم شد

راے رایان پتیر واس کہ بمصعب سہناری سرفرازی داشت فوجدار آں حدود بود و شیخ عبد الرحمن
ولد شیخ ابو الفضل با آئرے دیگر باستیصال راجہ ترنگہ دیو قاتل شیخ متعین شدند و حکم شد کہ
تا سہر آں بد اختر نیارند دست از کار باز ندارند۔ بار بر زبان پادشاہ گذشت کہ در بدل سر شیخ سر
آں بد گوہر چہ مقدار داشتہ باشند و بچہ اور ابدار بایک کشید۔ و ملک او بتماست قاعاً صفاً
باید ساخت۔ حق آنست کہ شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان خود کم ہتا بود۔ و مفصل احوال
بجارتیکہ خود نگاشتہ در آخر احوال آیں پادشاہ انشاء اللہ تعالیٰ بحسبہ استنساخ کردہ آید چوں حقیقت
دانستندی شیخ مبارک و اولاد او بر اکبر ظاہر شد باقتضائے قدر شناسی احضار آنہا فرمود و رسالہ وازیم
جلوس ابوالفیض کہ در اشعار فصیحی مخمس داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بہلازمت پادشاہ فیض
اندوگر دید۔ و در سال نوزدہم شیخ ابو الفضل را کہ از فیضی خود بود پادشاہ پیش خود خواند۔ او تفسیر آئینہ الکبری
بنام اکبر نوشتہ بشرف حضور مشرف شد۔ و پسند خاطر پادشاہ افتاد۔ چوں بزرگ ہوش و اکثر علوم اختصاصاً
داشت۔ و زہر و زور و الطائفہ بیکران و مشمول اعطاف بے پایان گشتہ پایہ قدس و از امرے عظام
وزرے کام در گذشت و مقرب مستشار پادشاہ گشت۔ ہر چہ کہ محمود جمیع مغربان در گاہ گردید و
شاہزادگان بالفاق ارکان دولت در صد دآن شدند کہ قابو یافتہ اورا از پنج بر اندازند تا آنکہ چنین
الفاق افتاد کہ شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیرے برائے قرآن مجید درست تصنیف
کردہ بود و نام پادشاہ در ان نیادہ شد شیخ بعد از ہلک پدربے آنکہ موافق رسم و نیاتوان کتب را بنام
پادشاہ موش گردانند نہ ہائے بسیار نویسانید و اکثر ولایت و بلاد اسلام فرستاد چوں آں معنی بعض اکبر
رسیدانفر و یکہ داشت سخت بر آشفت و شیخ ابو الفضل را امور و غلب گردانید شاہزادہ سلیم کہ از شیخ
آزودہ خاطر می بود و امرے دیگر کہ از خود رانی و بے پروائی او جراتہا در جل داشتند قابو یافتہ بہمنان
بیہودہ بخش پادشاہ افزودند و شیخ ابو الفضل از کورنش مخ گردید اما شیخ در زمان تقرب اکبر بعض

میرسانید که من از غیر حضرت پادشاه دیگرے رانی و انم و بشا ہزاراد ہانیز التجانی آرم۔ ازین جهت
ہنگنان از من آزرده می باشند۔ و اگر این معنی را نیک میدانست۔ و شیخ را بسیار میخواست۔ و از
مصاحبت او بسیار محفوظ بود۔ بعد چند روز تفصیلش معاف کردہ باز مشمول عنایت فرمود۔ و بعد از
او از حضور تا ضرور نمیدید جانز نمیداشت۔ تا آنکہ بحسب قضایا بتقدیم خدمات دکن مامور و چنانچہ مسطور
شدہ بجاوت شاہزادہ سلیم بے جہت ظاہر مقتول گشت۔ بمقالات او حکایات کہ آتش میکند۔ بہیت

درین باغ سرورے نیامد بلند کہ باد ایل بخش از بن نکند

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکہ اکبر بے تسخیر دکن نہضت فرمود۔ شاہزادہ سلیم پسر بزرگے امتیض سال را از امتحین شدہ بود۔ و
خطہ ولکٹاشے اجمیر اقامت در زیدہ تدبیر تخریب ملک را نادیدیش داشت۔ و راجہ مان سنگھ در خدمت
شاہزادہ بسپہ لاری مامور بود۔ از لوشجات امرای بنگال ظاہر گشت کہ افغانہ قابو یافتہ بسبب ندان
سردار عمدہ دران دیار مصدر شورش شدہ اند۔ و فتنہ و فساد بر پا گشتہ۔ و کنور مہا سنگھ و
راجہ مان سنگھ کہ بہ نیابت پدر دران ولایت بود در اندک جنگ شکست یافتہ۔ راجہ مان سنگھ
باستماع این خبر بخد مت شاہزادہ التماس نمود کہ چون پادشاہ تسخیر دکن متوجہ است۔ اگر شاہزادہ از اجمیر
نہضت فرمودہ در الہ آباد تشریف از رانی فرماید۔ شورش بنگالہ رفع میشود۔ شاہزادہ حسب التماس
راجہ و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کردہ بالہ آباد نزول نمود۔ و جاگیر ملازمان خود را در حوالی آگرہ بود بطور
خود گذارستہ محل صوبہ الہ آباد کہ بجای گیر آصف خان جعفر تعلق داشت نیز بسرکار خویش
گرفت۔ و سی لک روپیہ خزانہ صوبہ بہار و آن حدود کہ کنور واس دیوان فراہم آورده بود فوج سرکار
فرستادہ از انجا طلب داشت۔ بمشاہدہ این قسم اعمال بدون حکم حضور آثار بغی و سرتابی شاہزادہ
بطہور پیوست۔ و در اندازان سخنان چند از پیش خود نیز ترا سنجیدہ بعرض پادشاہ رسانید۔
فرمان عطوفت عنوان مشتمل بر نصائح سودمند محبوب محمد شریف ولد عبدالصمد شیریں قلم صادر گشت۔
لیکن اثرے برال مترتب نگشت۔ بعد از ان کہ اکبر از دکن معاودت فرمودہ بدار السلطنہ اکبر آباد
نزدل نمود و قضیہ شیخ ابوالفضل نوعیکہ مذکور شد نیز رویداد شاہزادہ باسی ہزار سوار از الہ آباد

متوجه آستان پدید گردید۔ دولت خواہان بعرض رسانیدند کہ آمدن شاهزادہ با این کثرت سپاہ در حضور صلاح دولت نیست۔ لہذا فرمان عالیشان بنام شاهزادہ صادر گشت کہ آمدن آن فرزند بایں روش پسندیدہ نیست۔ اگر مطلب اظہار جمیعت سپاہ است مجرای اظہار ہیوست۔ باید کہ مردم خور را بحالات جاگیر رخصت کردہ جریدہ بملازمت آید۔ و در صورتیکہ ازین طرف واہمہ در خاطر داشتہ باشد باز عنان بصواب الہ آباس برتابد۔ بعد ازان کہ خاطر آن فرزند اطمینان پذیرد ارادہ ملازمت نماید۔

شاهزادہ در جواب فرمان عرض داشت مشتعل بر عجز و نیار و عقیدت خویش ارسال داشتہ بصوب الہ آباس عطف عنان نمودہ۔ بعدہ فرمان والا نشان صادر گشت کہ صوبہ بنگالہ وارلیسہ بآن فرزند مرحمت شدہ بدان صوبہ شتابد۔ شاهزادہ رفتن بدان سمت قبول نکرد۔ بدین بہت نیز مردم سخنان وحشت افزا از جانب شاهزادہ بعرض رسانیدند۔ موجب برہزدگی طبیعت پادشاہ گردید۔ سلیم سلطان بیگم را برائے و بجوئی شاهزادہ فرستادند۔ آن عصمت قباب در الہ آباس رفتہ بہر طور خاطر رسیدہ شاهزادہ را تسکین دادہ ہمراہ خود بجنور آورد۔ چوں یک منزل از اکبر آباد رسید باستدعای شاهزادہ مریم مکانی والدہ پادشاہ رفتہ شاهزادہ را بجانہ خود آورد۔ و پادشاہ بموجب امر مریم مکانی ہماختہ تشریف ارفانی داشت۔ و شاهزادہ بواسطت جدہ خود مریم مکانی ملازمت نمودہ سر پر پای پدر گذاشت۔

و یک ہزار مہر طلا بصینہ نذر و نہ صد و ہفتاد و ہفت زنجیر فیل مشکیش گذرانید۔ پادشاہ از روئے عنایت شاهزادہ را در آغوش گرفتہ از ملاقات فرزند پسے خرسند شد و دستار از سر خود برگرفتہ۔

بر سر شاهزادہ نہاد۔ و حکم شد کہ کوس شادمانی بلند آوازہ گردانند۔ در سال چہل و ہشتتم جلوس این واقعہ روندا۔ بعد چہنگاہ شاهزادہ را باستیصال رانا رخصت فرمودند۔ شاهزادہ بواسطہ بعضے موانع پا از روئے سرتانی ترک ہم رانا نمودہ بے رخصت و بے اذن پدر باز بطرف الہ آباس رفت و با عیش آزدگی خاطر پدید گردید۔ چوں در سال چہل و نہم مادر اکبر کہ مریم مکانی خطاب داشت نقاب اہل بر رو کشید۔ اکبر بامیں قدمائے آباے خویش سروریش تراشیدہ لباس اتمی پوشید و نعلش والدہ خود بر دوشش گرفتہ قدمے چند مشایعت نمود و روانہ دہلی کردہ باول بریاں و دیدہ گریاں معاودت کرد۔ شاهزادہ سلیم باستماع این واقعہ از الہ آباس در حضور پدر رسیدہ سعادت اندوز حضور گردید۔

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در کن

سلطان و انبال در شرب رام شل برادر خود سلطان مراد مولع بود. هر چند از پیش گاه پرا حکام
نصائح صادر می گشت و معتدلان باند زگونی متعین میشدند نوشیدن داری نمی توانست. یک چند
خانخانان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا در بانان گذاشته احتیاط طبع کردند
تقریبات شکار انگلیخته بصحرای قراولان شراب در نال بندوق انداخته میسر سافیدند و گاه روده
گوسفند پر از شراب کرده در زیر دستار پنهان می آوردند آخر افراط می کشی بدن شاهزاده را از لیاقت
زندگی دور فکند. و قواس بدنی ضعیف گردید و بیار بهای سخت روے آورد و تا چهل روز صاحب
فراش بود. هر چند اطباء بنده بر کوشیدند سودی ندیدند. **بسمیت**

نیدانند اهل غفلت انجام شراب آخر با آتش میروند این غافلان از راه آب آخر
بالآخر در سنه پنجاه جلوس اکبر مطابق سنه هزار و سیزده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه
ازین منزل دلفریب دنیا رحلت نمود.

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از تقصیر ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوگین می بود. چون این حادثه جانگاہ روے
نمود حلقه بر بالاس داغ گردید تا آن رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت. و مزاج او از
مرکز اعتدال منحرف گشته. آخر با از کسوت صحت عاری و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید.
خیر خواهان برای شفای بجزارت کرام و اماکن عظام صدقات و صلوات فرستادند و بقرا و صلوات فرادان
خیرات و مبرات دادند حکیم علی که سر آمد حکمے در بار بود متصدی معالجه گردید. تا هشت روز دست تصرف
باز داشته طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع عارضه تواند نمود. چون بیماری باشت را و
انجامید روز نهم بمداد پرداخت. تا ده روز هر چند تدبیرات و معالجات بکار برد فایده نکرده باسهال منجر
گردید. و بواسطه این مرض هم هر چند بکار رفت سودی نیفتاد. و امراض مختلفه متفاده جمع شد که
معالجه یکموجب از دیاد دیگر میشد. **بسمیت**

چو آمد قضا از دوا چه سود ؟ چه جای پزشک از مسیحا چه بود

چون اندازه بگذشت سوء المزاج فردماند عاجز طبیب از علاج

دورین مدت آن شیردل قوی همت با وجود کمال ضعیف خود را از بار عام دادن و با مقربان صحبت داشتن باز نگرفت - چون پادشاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سودمند پدید دست از معالجه باز کشید - و از بیم جان خود و پولش گردیده در کج امنی خزید - شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الآخر سنه هزار و چهاردهم مطابق پنجاه و دوم جلوس که عمر پادشاه بشصت و پنج سال قمری رسیده بود در شهر اکبر آباد راهگذر عالم بقا و روز دیگر بعد از بهیز و تکفین در بارغ سکندره مصناف اکبر آباد مدفون گردیده اکثره از قافیه سنجان و مشیجان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر کشیده اند - از انجمله آصف خان بنقر چنین گفته -

فوت اکبر شد از قضا آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه

مدت سلطنت پنجاه و یک سال و دوماه و نه روز بود -

ذکر ابوالمنظر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاهزاده سلیم بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه روز پنجشنبه سنه یک هزار و چهارده هجری بساعت مختار در قلعه دار الخلافه اکبر آباد بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود - و آن جشن فرخنده محمد شریف دلخواج عبدالصمد شیرین قلم را بخطاب امیر الاسرائیل منصب جلیل القدر و کالت سرفراز فرموده مهر اشرف بجا قیمتی آراسته بدست خود پیرایه گردش ساخت - و میرزا غیاث بیگ را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاهزادگی دیوان بود بخطاب وزیر الممالک اختصاص بخشید - هر دو را بخدست دیوانی شریک گردانید - و زمانه بیگ را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بود بخطاب هابت خان و پیرخان لودی را بخطاب صلابت خانی نواخت - و بعد چند صلابت خان به خان جهان مخاطب گشت - و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوس و تربیت یافته اکبر بود و در حضور خدمت بخشی داشت بمنصب پنجهزاری ذات بیپایه بانه میر بخشی سرفراز برافراخت - و راجه مان سنگه را خلعت چارقب و شمشیر مرصع و اسب خاصه

محرم نموده بصوبه داری بنگالہ رخصت فرمود۔ و خان اعظم میرزا عزیز کو کلتاش و آصف خان جو قزاق
کہ از صوبہ بہار و حقنور رسیدہ بود با نواح عواطف سر فراز فرمودہ در حضور داشت۔ و اُمراء
دیگرے بقدر مراتب اجنایات مناصب شرف امتیاز یافتند۔

ذکر در بیان بغی شاہزادہ سلطان خسرو

سلطان خسرو پور بزرگ جہانگیر پادشاہ بگفتگوے خوش آمدگویان ہرزہ در خیال سلطنت
در سر داشت۔ سببش آنکہ اکبر در زمان رحلت فرمودہ بود کہ شاہزادہ سلیم عیش و دست است۔ قابلیت
سلطنت ندارد و سلطان خسرو پسرش بجمع غویہا آراستہ و قابل سلطنت است۔ باین صورت مرض الخویا
در دماغش جا گرفته ہمیشہ از خند مست پدید متوش درمیدہ می بود۔ بعد شش ماہ از جلوس شب یکشنبہ
ہشتم ذی الحجہ با معدودے از محرمان را از معتقدان خانہ بر انداز اکبر آباد برآمدہ فرار اختیار نمود۔ امیر الامرا
خبر یافتہ بلا توقف بعرض پادشاہ رسانید۔ ہماں ساعت بخشی الممالک شیخ فرید بخاری را با اکثرے از
امرا بہر منقل رخصت فرمودہ در آخر شب پادشاہ خود نیز رایت توجہ برافراشت۔ و رسو او شہر چون
صبح بر دمید میرزا حسن پسر شاہرخ میرزا را کہ رفیق طریق بغی شاہزادہ بود و در ظلمت شب راہ مقصود
گم کردہ سرگشتہ بادیدہ او بار می گشت۔ اولیای دولت گرفتہ آوردند۔ بموجب حکم والا حوالہ اہتمام خان
کوئوال گردید کہ در زندان مکافات گرفتار باشد۔

القصہ۔ چون شاہزادہ در قلعہ رسید حسن بیگ بدخستہ کہ از کابل می آمد بشاہزادہ ملاقات نمودہ
رفیق اہبار او گشت۔ در اثنای راہ ہر کس را می یافت غارت می کرد۔ سراہار آتش میزد۔ و اسپان
مسافران و سوداگران و طویلہ ہائے سرکار پادشاہی کہ در اکثر اماکن سر راہ بود گرفتہ بہ پیادہ ہائے ہمراہی
می بخشید۔ تا آنکہ بلہور رسید۔ عبدالرحیم دیوان از بخت بگشتگی آمدہ رفاقت کرد۔ و لا و رخال صدوزار
لاہور ملاقات کردہ در استحکام قلعہ اہتمام نمود۔ شاہزادہ ہر چند سعی کرد قلعہ لاہور بدست نیامد۔
درین ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری بالشکرگران در نواحی سلطان پور شہرت پذیر یافت۔ شاہزادہ
دست از قلعہ لاہور باز داشتہ رو بجنب شیخ فرید آورد۔ و در حوالے کوئند اول ہر دو لشکر ہم پیوستند۔ و
اکثرے از طرفین کشتہ شدند۔ ہمدین اثنا خبر نزول ریات اقبال مرید شیخ فرید و محاربہ گرم تر گردید شاہزادہ

تاب جنگ نیامده با حسن بیگ بخشی و دیگر رفیقان رو بفرار نهاد. مقارن این حال پادشاه نیز در آن
 عرصه نزد اقبال فرمود. و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوشش
 عاطف کشید. و شب در ضمیمه کزرا نیده. و زدیگر متوجه لاهور شد. شاهزاده میخواست که بجانب
 اکبر آباد روانه شود. حسن بیگ بخشی صلاح داد که جاگیر من در راه است از اسبها سامان نموده بکابل
 رویم و از اینجا جمعیت فراهم آورده باز رو به هندوستان آوریم. چه بابر و همایون پادشاه هر دو بتقویت کابل
 هندوستان را گرفته بودند. و دیگر سخنان دور از کار در میان آورد. تاگزیر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته
 بخت روانه بلخست کابل گردید. چون بدریاسه چناب رسید خواست که از راه گذر شاهپور بگذرد. کشتی بهم
 نرسید. از اینجا برگشته برگرد سوهی آمد. وقت شب بتردد بسیار یک کشتی بهم رسید. میخواست که از
 دریای برونماید. از شور و غوغا که چو دهری سوهی و آنف گشته ملا عال را بر گزرا نیدن مانع شد. چون
 صبح بزمید و انتهای گردید که این شاهزاده است. میرالوقاسم و بلال خان خواه سرکه در حدود
 گجرات شاه دوله بودند ازین معنی اطلاع یافته در رسیدند. و شاهزاده را با حسن بیگ بخشی و عبدالرحیم
 گرفته در گجرات بردند. و حقیقت را به پادشاه عرضداشت نمودند. و روز دوشنبه سلخ محرم سنه یک هزار
 و پانزده در لاهور که پادشاه بباغ کامران میرزا مقام داشت بحضر رسید بموجب حکم امیرالامراست گجرات
 شش فته شاهزاده را مع رفقا گرفته در حضور آمد. و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیز خانی
 از طرف چپ حاضر آورد. و حسن بیگ بدخشی را دست راست و عبدالرحیم را دست چپ استاده نمود. حکم
 شد که خسر و خسران زده را مسلسل محبوس دارند. و حسن بیگ بدخشی را در پوست گاو و عبدالرحیم را در پوست
 خر کشیده و از گون برادر از گوش نشانیده و تشهیر نمایند. چنانچه کار پر از آن همچنان بعمل آوردند. پوست
 گاو و خر خشک شد. حسن بیگ بدخشی زیاده از چهار پیر زنده نماند. و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده
 بودند از اشتداد حرارت که بر دست و پا بود خیار و ترب و امثال ذلک انجمی یافت نمی خورد و روز و شب زنده
 ماند. و زدیگر بالتاس بار یا با آن حضور حکم شد که از پوست برآیند. چون برآوردند کرم بسیار در پوست افتاده
 بود. اما بهر صورت جان برود بحسب الحکم از باغ کامران میرزا تادروازه دولت خانه و الا جمعه را که با شاهزاده
 رفاقت کرده بودند و رویه به دار کشیدند. و شاهزاده را بر قیل سوار کرده از میان دار گذرانیدند. و بجای
 موعود رسیده در زندان تادیب محبوس شد. بعد چند سال که پادشاه را با چند روپ سنیاسی ملاقات گردید.

اور بابائے تخلص شاہزادہ سفارش نمود۔ چند گاہ اگرچہ باریاب مجرا شد اما خلاصی از زندان نیافت۔ بعد از ان مہنگامیکہ پادشاہ بزم جشن نوروزی آراستہ بالتماس سلطان پرویز برادر خود خلاصی یافتہ بود۔ باز محبوس گردید۔ آخر زمانیکہ پادشاہزادہ خرم مخاطب بشاہجہان بہم دکن رخصت یافت۔ شاہزادہ ہمسفر را مسلسل حوالہ او کردند۔ چنانچہ در سال پانزدہم جلوس ہماں طرف در زندان خانہ جان داد۔ بر زبانہا افتاد کہ شاہجہان اورا آسپخان تنگ کرد کہ در زندان بمرود۔

القصۃ شیخ فرید بخارے بخشی کہ در آرد گاہ بر سلطان خسرو فتح یافتہ بود بجلودی این خدمت بخطاب مرتضیٰ خانی سرفراز گشت۔ بموجب التماس شیخ مذکور در پرنہ بیروال بمکانیکہ شیخ مسطیر ظفر یافت شہر آباد و سرے وسیع تعمیر شدہ و بفتح آباد موسوم گردید۔ و آن پرنہ بجایگزینی خان چو گشت۔

توجہ موکب الالبیکابل وسواخ آنجا

در آغاز سال دوم پادشاہ از لاہور متوجہ سیرو شکار کابل شد۔ بعد قطع منازل چون علی مسجد نیم خیام عالی گردید بکبوتے نظر ہما نگاہ در آمد کہ لکلائے خرچنگ بود۔ و گلوے مارے کہ بدرازی و دودہ باشد گرفتہ می فشارد۔ تا آنکہ مار جان داد۔ پادشاہ تماشاے آن نمود۔ از آنجا منزل بمنزل طے مسافت نمودہ ہمار الملک کابل نزول فرمود۔ و از سرانک آن دیار خط وافر برداشت۔ بموجب حکم والا متصل باغ شہر آرا کہ احداث کردہ ابر پادشاہ بود باغے دلکش مسے ببلغ جہان آراست۔ و نہرے را کہ از گذر گاہ می آمد از وسط خیابان آن بلغ جاری ساخت۔ و ہر دو باغ مذکور بشاہ الا لان مشہور۔ در زمان بودن کابل بعض رسید کہ در میان ضحاک و بامیان کہ جانب بلخ بر سر حد کابل کوہے واقع شدہ در آن شہے است مشہور بخواجه سرتاپوت و مدت چہار صد سال از تازخ فوت او خبر می دهند۔ هنوز اعضائیش از ہم زخمینہ و اکثر مردم رفتہ زیارت می کنند۔ بر گردش زخمیست کہ چون پنبہ را از بالائے آن برمی گیرند خون جاری می شود۔ و تا ہماں پنبہ بالائے زخم نہ نہند خون از جریان باز نمی ایستد۔ برائے تحقیق این مقدمہ معتمد خان محرراقبال نامہ جہانگیر می متعین گشت و جراحے ہمار ہمش رخصت یافت کہ زخم اورا کچشم خود دیدہ بحضور آید و حقیقت را بعض رسانند معتمد خان بآن سرزمین رفتہ و برابہری مردم آن حدود را سہ یافتہ بر کوہیکہ متصل بامیان واقع است رفت۔ و در نمودار گشت مقدمہ دوم در از زمین بلند سیکہ را

بر فرزان برآورده بوسید و تنگیزی او بالابر آمد و با چند کس دیگر درون آن رفت۔ ایوانی دیدند در عرض طول و یک در عرض و درون ایوان خانه مربعی چهار درخت در چار درخت بود۔ و در آن تالوتی چون مثل روشن کرده تنگینه از بالاس تالوت برگرفتند۔ همگنان میبست را دیدند که بآئین اہل اسلام رو بقبلہ خواہید دوست چپ بر سر عورت دراز کرده مقدار نیم گز کمر پاس بالاس ستر مانده۔ از اعضائش انچه بر زمین پیوستہ بوسیدہ و از ہم ریختہ است و بقیہ درست و چشم ہم زده۔ و دندان یکے از بالا و یکے از پائین در لبہا نمایان گوش کہ بر زمین پیوستہ بالستے از گردن خاک خورده۔ و ناخنہک دست پا درست داشت۔ لیکن زخم معلوم نگشت۔ و از کهن سالان آمد یار چنان بظہور پیوست کہ در جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین در شمش صد و دہ ہجری آن مرد شہید شد۔ و از همان مدت درین جا بہین طور افتادہ معتمد خان بعد تحقیق این مقدمہ در حضور رسیدہ حقیقت را بعرض رسانید۔ پادشاہ بعد از نظام و شکار آن دیار و سیر نگشت آن کفار معاودت بہند و ستان نمود۔

ذکر در بیان درآمدن نور جهان بیگم زوجه شیر افغن خان

بحرم سرائے شاہی

شیر افغن خان۔ علی قلی نام داشت در قوم اتخلو و سفیر جی اسمعیل میرزا خلف شاہ طہاسب صفوی پادشاہ ایران بود۔ بعد از آنکہ اسمعیل میرزا بر حمت حق پیوست۔ علی قلی مذکور از راه قندھار در زمان سلطنت اکبر پادشاہ ہند و ستان آمد۔ ہنگام رسیدن بملتان اول با خانخانان عبدالرحیم کہ منوچہم ٹھٹھ بود ملاقات نمودند۔ و خانخانان حقیقت اورا بحضور پادشاہ عرض داشت نمودہ غائبانہ در سلک بند ہائے پادشاہی منسلک گردانید و رفیق خود داشت۔ و دوران ہم ترواست نمایان بظہور آورد۔ بعد فتح ٹھٹھ کہ در حضور اکبر پادشاہ رسید۔ بموجب التماس خانخانان بمنصب شایان سرفراز گردید و ہمدران وقت بشیر افغن خان مخاطب گشتہ در صوبہ بنگالہ جاگیر یافت و در ہمان ایام نور جهان بیگم در عقد از دواج او درآمدہ باد بود۔ چون طبعش غیور بود و جاہانگیر در عہد جوانی نور جهان بیگم را در حرم سرائے اکبر کہ بمقریبہ بامادر خود رفتہ بود دیدہ با او شوق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور

ضروری قطب الدین کو کلتاش خان را که نوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگال مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از شیر افکن خان طلاق بدهاند۔ اگر طلاق ندهد او را بهر حیل از ہم بگذرانند و نور جهان را بحضور فرستند۔ قطب الدین خان در بنگال رسیدہ بعد چند گاہ روانہ بر روان گردید۔ شیر افکن خان کہ در آن حدود جاگیر داشت باستقبال شتافت و بعد ملاقات قطب الدین خان کو کلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول بہ ایماے مطلب خود گفت۔ چون شیر افکن خان نفہید تصریح نمود شیر افکن خان چون ہمید کہ کار ازان گذشتہ کہ ندر اک توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جهان بیگم مصمم نموده اول قطب الدین خان را ہماں جا بہ تیغ و دہیم زد۔ مردم قطب الدین خان بر او هجوم آوردند او داد غیرت و دلاوری داد و چند کس را کشتہ و خود مجروح گشتہ برآمد و راہ خانہ گرفت تا نور جهان را نیز بگذرانند۔ نور جهان از فرست فہیدہ در بر روستا اہلست تا آنکہ مردم قطب الدین خان رسیدہ کار او تمام نمودند۔ نور جهان صبیہ غیاث بیگ مخاطب با عماد الدولہ است و او پسر خواجہ محمد شریف طہرانی است۔ خواجہ در مبادی حال دیوان محمد خان تکلہ حاکم ہرات بود کہ در وقت رفتن ہمایوں پادشاہ از صدر مہ شیر شاہ بعراق بموجب امر شاہ طہماسپ خدمات شالیستہ بتقدیم رسانید و فرمان شاہ طہماسپ بر باب منیافت و ہم اندازی کہ در اکبر نامہ داخل است بنام ہمیں محمد خان سرت۔ بعد فوت محمد خان مذکور خواجہ محمد شریف بخدمت شاہ طہماسپ رسیدہ بوزارت سرفرازی یافت۔ چون فوت شہ غیاث بیگ و محمد طہر بیگ ہر دو پسر او بہندوستان آمدند غیاث بیگ دو پسر و یک دختر ہمراہ داشت۔ بعد رسیدن در قندہار دختر دیگر کہ عبارت از نور جهان بیگم است تولد شد و از آنجا روانہ شدہ در فتح پور سیکری ملازمت اکبر پادشاہ نمود۔ و بمقتضائے استعداد نویسندگی و خوشنویسی و شاعری و راندک فرستہ دیوان بیوتات گردید۔ چون جامع ہر گونہ علوم بود روز بروز در مرتبہ اش می افزود۔ در ہمین ایام نور جهان را با شیر افکن خان وصلت نمود۔

القصہ عملہ حضور کہ در بنگالہ بود حسب الامر چہا نگیر نور جهان را روانہ دار السلطنت نمودند۔ و چہا نگیر چون اکثر لایعقل و غرق نشہ شراب می ماند با وجود آن ہمہ عشق از معشوق خود غافل و بے خبر بود تا آنکہ مادرش مح دختر خود بخدمت زوجہ اکبر کہ چہا نگیر را پرورده بود شتافت۔ و چہا نگیر در آنجا دیدہ شاخت و فرو عشق با او از سر باخت۔ و در سال ششم از جلوس داخل حرم سراے پادشاہی شد۔ نخستین نور محل

خطاب یافت. بعد از آن نور جهان بیگم مخاطب گشت. و آخر کار بجای رسید که پادشاه دل از دست داده در پی او از خود رفت. و زمام مہام سلطنت بکف او گذاشت. **ایہیات**
 ز جام تجبت چنان مست شد کہ سرشت کارش از دست شد
 فرو بست چشم خود دست عشق. خرد را چہ کار است ہامست عشق
 دلش بود مشغول محبوب و لبس نہ فکر جهان و نہ پر و اس کس
 بجان بود در بند پیمان او. نمی زد نفس جز بفرمان او

نور جهان بیگم در زنہا ممتاز و در اکثر صفات بہ شریک و انبار بود. و از فرط شعور بہ روان از خرد و در تفوق داشت طبعش موزون و بعضی اشعار او زبان ز در و زگار. رفتہ رفتہ کار بجای رسید کہ از پادشاہ جز نامہ نہماند. و پادشاہ اکثر می گفت کہ سلطنت نبود جهان بیگم از زانی باد. و مرا صراحی شراب و اندک قوتہ کافیت دیدگی تیج نمی باید. نور جهان بیگم در جہر کہ می نشست و امر حاضر گشتہ کورنش و مراتب بندگی بجای آوردند. بنام امرای متعینہ مالک محروسہ فرامین کہ نوشتہ میشد. توقیع طفلان آن چنین مرقوم میگشت حکم علیہ بہ علیا نور جهان پادشاہ و جمع ہر ش این بود. **بہیت**

نور جهان گشت بحکم آلہ ہدم و ہمراز جہانگیر شاہ
 اگر چہ خطبہ بنام بیگم نبود اما سکہ بنام او میزدند و نقوش سکہ این بود. **بہیت**
 بحکم شاہ جہانگیر یافت صدریور بنام نور جهان پادشاہ بیگم زرد

پدرش خطاب اعتماد الدولہ و بمنصب والای و کالت کل سرفرازی داشت. و ابوالحسن بلوہ کلان بیگم بخطاب اعتماد خانی سباہی و بخدمت میر سامانی مامور بود. بعد چند گاہ بخطاب آصف خانی ممتاز گردید. و جمیع خویشان و مقتربان او بمناصب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند. بلکہ غلامان و خواجہ سرایان او بخطاب خانی و ترخان مخاطب گشتہ بین الامثال و الاقران سرخوابی بل فروختند.

ذکر در بیان باز آمدن خان عالم از پیچی گری ایران

در سال دہم جلوس پادشاہ خان عالم از ایران معاودت نمودہ بادراک دولت حضور معزز گردید. و زمین بیگ ایلمچی فرستادہ شاہ عباس فرمانروای ایران بر فاقت خان عالم حضور رسیدہ سرفراز گشت. چون معلوم

پادشاه شد که شاه ایران باخان عالم التفات بسیار کرد و گاهی به بخان عالم خطاب می فرمود و از مصاحبت او خوشنود بود تا آنکه گاهی به بخانه او نیز عزت و نزول می بخشید و بعد از خصت انصاف که خان عالم مقصود شهر منزل نموده شاه عباس در آنجا آمده مراسم وداع بجا آورد و گویند از ابتدا الی یومنا بدلتیچ ایلمچی همنده مراسم سفارت باین خوبی بجا نیامده بدین جهت جهانگیر پادشاه و نور جهان بیگم خان عالم را بنفروان عنایت و الطاف سرفرازی بخشیده باضافه منصب و یکد عایات شائسته خوشنود گردانیدند -

ذکر نهضت موکب جهانگیر بسیر احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه بسیر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلده ماکوژ نزول فرمود - اگرچه آب و هوای آن ملک بر مزاج ناگوار آمد و از سیر آن ولایت مکدر گشت - اما تفریح در پلای شور که سی کرد به احمد آباد واقعست باعث رفع این همه کدورت و انبساط خاطر او گشت - خیر النساء بیگم بنت خانم خانان التماس کرد که باغ خانم خانان مقصود گجرات واقع است - آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نمایم ملتس او با حاجت مقرون گشت - چون موسم خزان و تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتاپا برهنه بود - **مثنوی**

هر شجر ز سر تا پایه ماند ز بے برگی خود برهنه
ریختی کرد درختان ز سر گشت زمین پر ز دورهای زر

آن عفت سرشت در آستان باغ چنان جد موفور نمود که کارگران بهوشیار و مهروران بدین کار هر دینته را که در آن باغ بود برگ و گل آن را بد کاغذ رنگارنگ و میوه از میوه بهمان لون و شکل و اندام پنجه و خام و نیم خام آراستند - و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیره و لک بر شجا درست ساختند و همچنان انواع شقائق دریا همین اقسام گلها به رنگین یابری و شلخ ار کاغذ و پارچه های رنگین درست نمودند که در عین خزان بهار به بروی کار آمد - و گلها به نگاری بروی شکوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخه اش ثمار از بار می چید حتی بر پادشاه هم در باوی نظر مشتبه گشته خواست که گل به چیدند - بعد از آن متنبه شده حسن سلیقه آن ضعیفه و کارگران جلوفش آفرین و تحسین نمود - و از اشجا و درت بداران لافه کرد -

ذکر ولادت شاهزاده محمد اورنگ زیب شاهزاده خرم

مشهور بشاهجهان

پیش ازین در حرم سراے شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان دارا شکوه چها دهم جہادی الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متول شدہ بودند ہنگام مراجعت پادشاہ از گجرات در مقام حوالی موضع دمود شب یکشنبہ واز دهم آبان ماہ الہی مطابق یازدهم شہر ذی القعدہ سال سیزدہم جلوس مہینت نوس موافق سنہ یک ہزار و بیست و ہفت ہجری محمد اورنگ زیب ولادت یافت۔ آفتاب عالم تاب تاریخ تولد اوست۔

ذکر در بیان مقرر شدن منارہ و چاہ درختان شاہراہ

و عمارات جہانگیر آباد در لاہور

بسال چہادہم جلوس حکم شد کہ از کبر آباد تالاہور در شاہراہ بمسافت ہر کسے منارہ بلند و دو کمرہے چاہ پختہ کہ تشنگان ازان سیراب شوند تیار نمایند۔ و در رویہ رستہ درختان سایہ گستر بارہار نشانند تارہ روان در سایہ آن بیامانید و شمار از انکام خواہش رسانند۔ اگر نشانند درختان در شاہراہ اختراع شیر شاہ افغانست۔ اما در عہد جہانگیر پادشاہ نیز تجدید یافت۔ فرمان پذیران در اندک زمان اہل آوردند۔ پادشاہ در ایام شاہزادگی در پنجاب شیخ پور نام دہے متصل ساسویلی بنام خود آباد کردہ بود۔ و تہسمیہ شیخ پور آنکہ جہانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی کہ گویند بدعاے او پیدا شدہ سلطان شیخو میگفتند و مختصر عمارتے ہم در آنجا اساس نہادہ حوالی آراشا کارگاہ مقرر کردہ بود۔ در زمان سلطنت خود آرا پر گنہ علیحدہ کردہ بجہانگیر آباد موصوم نمود۔ و از پر گنہ ہاے جوارہات برآورہ در آن پر گنہ داخل نمودہ بجایگہ رسکندرقراول مرحمت گشت۔ و بموجب حکم پادشاہ عمارت عظیم نشان و تالاب کلان و منارہ بلند نشان اساس نہاد۔ و بعد از سکند بجایگہ ارادت خان مقرر شد و سربای عمارات

بہمدہ او قرار یافت۔ وہ بہرہ بہت یک لک پنجاہ ہزار روپیہ صرف کر دیا۔ وہ ہمدردان سال دولت خانہ دار السلطنت لاہور شہر پر اقسام نشین دلکش و انواع اماکن فرح افزا بکمال متانت آراستگی گزید و ہشت لک روپیہ خرچ کر دیا۔

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگرچہ آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطباء تجویز تشخیص احوال او نموده دود کشی آن بطور معہود برائے بعضے امراض مناسب شمرند۔ رفتہ رفتہ مرغوب جمیع طبایع گشت۔ اما از فرنگ کمتر می آوردند۔ بعد چند روز تخم آنرا آوردند۔ و در ممالک ہند کشا و رزاں صحرا صحرایا کاشتہ منفعہ شدند۔ و عاصیات آن بر اجناس دیگر تفوق جست خصوص در عہد بہانگیر پادشاہ زیادہ تر رواج یافت۔ بکشیدن دود آن بہر کس آرزو مند گشت۔ حتیٰ بر تمامی ماکولات و مشروبات تقدیم یافتہ۔ گزین ما حاضر ہمانان و بہترین تحفہ اخلاص ملان گشت۔ و شدت اعتیاد آن بمرتبہ میرسد کہ طالبش ترک اکل تواند کرد اما تجنب از تنباکو پسے دشوار۔ ہر چند تلخیص بیشتر در مذاق طالبان گوارا تر و زرخش گرانتر۔ **بیت**
بسیار کیسکہ خواہش از دل و جان کیاب کسے بود کہ اورا کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتہار محتاج باظہار نیست۔ بالحمکہ چون رواج بسیار یافت۔ جہانگیر بامتناع آن کوشید و بناظران ممالک مناشیر مطاعہ در بارہ دفع و منع بیع و شرائش بصدور پیوست۔ و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثریراکہ باوجود صدور حکم جرات بکشیدن آن نمودند در شہر لاہور تشہیر نمود۔ بلکہ بعضے را بہا برید۔ اما بسکہ مردم معتاد و راغب بآن بودہ اندہ سودے ندید۔ و کسے اجتناب نورزید۔

ذکر در بیان بعضے از بدائع سوانح

بعض جہانگیر پادشاہ رسید کہ در اکبر آباد عورتی سہ دختر بیکبار کہ مذرت بر توامان دار و قبل ازین زائید بود۔ آنہوں باز یک پسر و دو دختر بیک دفعہ آورد و ہمہ در قید حیات ہستند۔ و نیز معرفش گشت کہ عورت زرگرے اقل مرتبہ حاملہ گردید۔ بعد دوازده ماہ زائید و از حمل دوم پس از پیچہ

ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزند آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه هم مردم نامراد است می کرد و هیچ وجه برودشوار مشکل نبود و بخت دختر یاغبلی بنظر پادشاه در آمد با دلش و بدوت انبوه ظاهرش بفرمان مشتبه دلش او از یک وجب زیاده و در میان سینه هم موها انبوه اما پستان نداشت - بدین حکم شد که او را در گوشه برده کشف ستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مسبب داغش باشد - انگشانی یافت که محض عورت است - و نیز در همین ایام قلندر شیخ قوی بهیكل پرورده او را با خود آشفنا ساخته بعل خان موسوم کرده بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید - پادشاه فرمود که یا او بجنکد - خلق کثیر بایست تماشای هجوم آورد - جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند - شیرو دیده با یک جوگی که برهنه بود بطریق ملاعبت نه بطریق غضب چنانچه با ماده خود جفت می شود بچرکت درآمد و بعد انزال گذاشت - حکم شد که آن شیر را قلاعه و زنجیر و اگر دیر جھو که بگذرانند همچنین قریب پانزده شیر زواده زیر جھو که گذاشته و شیران هیچکس را از زخمی رسانیدند و از آن شیران بچها بوجو آمد - و نیز چند یوز در باغ جھو که گذاشته بودند از آنها نیز زخمی و تناسل میشد - بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حوشی احداث نموده و در سیک از کنبه های آن زیر آب خانه ساخته بغایت روشن و در آن خانه رختی چند و کتابها گذاشته و تدبیر بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در اینجا داخل شود - هر کس می خواهد که بتماشای آن خانه برود برهنه شده - لنگ بسته در آب فرو میرود و در آن خانه رفته لنگ تر گذاشته رخت خشک که در اینجا گذاشته اند می پوشد و در آن خانه جای دوازده کس است که با هم نشستند صحبت می دارند - جهانگیر به تماشای آن خانه تشریف برده بر فروخته که گذارش یافت و در آن خانه رفت - و نوعیکه شنیده بود دیده محظوظ شد - و حکیم علی به منصب دوهزار و سی و هفتاد و نه ریال یافت - و بخت دوری از دوات جالندهر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و دوازده و سه در طول و عرض نوعی سوخته شد که نشانی از رفتنی و سبزه نماند - محمد سعید حاکم جالندهر بر سر آن زمین رفته حکم بکنیدن آنجا نمود هر چند که کندیدند اثر طارت بیشتر ظاهری شد - بعد کنیدن پنج شش و سه زمین پارچه مانده آهن تفتیده برآمد - بحدی گرم بود که گویا همین زمان از کره آتش برآمده - هرگاه باد هوا رسید سرد گردید - آنرا بجنس محض و پادشاه ارسال داشت - چون از نظر گذشت حواله داد و آهنگر گردید که سر حقه از آن یک حقه از آهن دیگر آمیخته و شمشیر و یک خنجر و یک کار و در دست ساخته گذرانید - پسند افتاد و العلم عنده تعالی که آهنگر از آن قطعه آهن نمایا میزند آن دیگر این چیزها ساختن باطله و ضاجوی

پادشاه از آهمن دیگر ساخته پادشاه را خوشنود گردانید۔ و الا آنچه معلوم است آن قطعه آهمن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود۔ نوبت پادشاه در منصبه متعمر ابرار ویدن درویش خدا اندیش که بعضی مردم او را از باریافتگان درگاه الوهیت میدانستند و خوارق عادات از در بیان می کردند و بعضی اعمال او را بسحر و جادو نسبت میدادند متوجه شد۔ چون وقت نماز شام بود بعد از آن که درویش از نماز فارغ شد۔ پنج درویش دیگر برابر آن درویش که او مرشد آنها بود ایستاده دست مناجات بجانب قاضی الحاجات برداشتند۔ ناگهان از هوای بر سرش بطریق زری پاشی هفت صد شرفی طلسم مرتبه بمرتبه بارید۔ درویش نصف اشرفیها پادشاه داد و گفت که در خزانه بگذارید۔ گاهی کی نخواهد شد۔ و نصف بخواستی خود قسمت کرد۔ پادشاه متعجب شده رخصت گشت۔ و در راه بخاطر گذرانید حیف که با درویش دست بوس نکردیم بهترین اثنا خادم آن درویش آمده گفت که دست بوس شما بدرویش رسید۔ این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسم امور آیا کرمت است یا ساحری یا از عوالم جن و پری۔ و به استکشاف از بهشت بظهور پیوست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست۔ نظم

کای از خاک گیر و زرشود ناقص را سیم فاکسته رشود
سنگ گر خار او گر مرمر بود چون بصاحب دل رسد گوهر بود

ذکر در بیان رسیدن باز گیگان بنزگاه حضور تماشائے

انواع باز گیها بحیرت افزا

باز گیگان اول تخم اقسام اشجار شمره بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افونها خواندند یک بار از چند جا شروع بدیدن درختان گردید و در طرفه العین درخت توت و سیب و نار حیل و انبه و انناس و انجیر و خرما و میخک و غیره هم که درین بلاد وجود دارد نمودار گشت۔ و آهسته آهسته بلند شد بعد کمال رسید۔ و برگها برآورده گل کرد۔ و بار بسته بچفته گردید۔ باز گیگان التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این درختان چیده بخورائیم۔ حکم شد که بکنند۔ برگ درختان گردیدند و افونها خوانده و انبه و سیب و توت و انناس و انجیر و غیره ذلک چیده در حضور آوردند۔ حاضران آنجن بموجب حکم خوردند۔ و لذتها یافتند۔ بعد آن مرغی

چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سیخ در میان آن درختان ظاهر گردید۔ و آن همه مرغال بر آن اشجار
 نوازیخ و نغمه سر میزدند۔ بعد از ساعتی در آن بستان بے بود و خزان روستی نمود و پر گها زرد و خشک گردیده
 در زمین فرو رفت و از نظر باغائب گشت۔ دیگر در آن شب که نہایت سیاه و تاریک بود یکے از
 بازیگران بہ ہنہ شدہ و غیر از سر غورت چیزے با خود نہ داشت۔ چہ چہ چند زد۔ بعد آن چادر گرفت و
 آئینہ جلہی در میان چادر آورد و بشعاع آن برنگ روز روشن گشت و آنقدر نور و وضو بہم رسید
 کہ اندوہ روزہ را ہر کس آمدہ ظاہر کرد کہ در فلان شب عجبے نمود و از آسمان چنان نورے ظاہر
 گشت کہ ہرگز بدان روشنی روز نہ دیدہ ایم۔ دیگر ہفت نفر با ہم استادہ شروع بگویائی و خوانندگی بنوعے
 نمودند کہ متنازعی شد کہ یکے بخواند یا ہر ہفت کس۔ دیگر قریب بصد تیر سر رسیداوند و معلق در ہوا نگاہ
 داشتہ می گفتند کہ ہر گاہ امر شود یکے از تیر ہا را آتش دہیم و حسب الامر شمع در دست گرفتہ تیر
 ہوائی را کہ بر سر آہنہا قریب بصد گز بلکہ افزون بود آتش میزدند و ہر قدر تیر را حکم میشد در ہماں قدر
 آتش می گرفت و دیگر بجاہ تیر پیکاندار و کمانے حاضر ساختند۔ یکے از ایشان کمان را بدست گرفت
 و تیر انداخت و در ہوا بلند رفتہ ہما بجاہ الیبتا تیر دیگر سوزار با تیر اول بند شد و پچنین چہل و نہ تیر با ہم بند
 کردند تیر آخرین از شست رہا شد۔ دیگر تیر ہا را از ہم جدا ساخت۔ دیگر ہیست من گوشت و برنج و
 مصالحہ در دیگ انداختہ آب نیز در آن کردند و اصل آتش در زیر آجاع نبود و دیگ خود بخود در جوش آمد
 بعد از ساعتی سردیگ را و اگر دند قریب بصد لنگری طعام بہ آوردند و بخورش مردم داوند۔ دیگر فوارہ
 بر زمین خشک نصب کردہ سہ بار برد و در آن کشتند فوارہ بیکبار بخوش آمدہ قریب بہ درعہ بلند شد
 و ہر لحظہ برنگے دیگر آب از فوارہ می جوشید و کل افشان نیز میشد و آب فوارہ کہ بر زمین می ریخت زمین
 تر نمی شد۔ قریب یک ساعت نجومی فوارہ در جوش بود۔ چون فوارہ برداشتند آنرا آب ہیچ جا پیا
 نبود و باز فوارہ بر زمین نصب کردند۔ دریں مرتبہ از یک سر فوارہ آب می ریخت و از سر دیگرش شراب افشان
 میشد۔ قریب دو گھڑی تماشا کردند۔ دیگر یک فوارا نیال استادہ شد و نفر دیگر بالائے آن بر کتف او ایستادہ
 و ہمیں قسم شصت نفر بالائے ہم ایستادند۔ یکے آمدہ پایے شخص اولین را مہ دیگران بر داشتہ حبیبہ
 د نفر اولین قوت کردہ خود را از دست او رہانید و بجاہ و نہ نفر را برداشتہ در میان گردید۔ دیگر
 آدمی آوردند و یک ایک اعضائے آن را جہ کردہ بر زمین انداختند۔ اعضائے او افتادہ بود و باز چادر

برو کشیده یکی از باز یگان آمده و آن چادر رفته بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برداشتند آن شخص
صحیح و سالم اعضا برخواست - گویا هرگز زخم بر بدن نبود - دیگر کلاه و ریشمان آورده سر ریشمان گرفته
کلاه را دور هوا بلند انگشت کلاه از نظر با ناپدید گشت و تارے بنظمی آمد - یک نظر از آنها براق بسته حاضر
آمد و گفت دشمنان من آمده در هوا ایستاده و سر ریشمانی که این طرف نمایاں بود گرفته برده ریشمان بر آسمان
عروج کرد - چند آنکه از نظر تماشا ثانیان غائب گشت - بعد ساعتی از تار ریشمان قطره های خون چکید
بعد از هفت تمام اعضا بدن و سر او براق بر زمین افتاد - در آن حال زرش از پرده بیرون
آمده اعضاے شوهر را جدا جدا دیده و گریه کنان اجازت می شدن یعنی سوختن بالاش شوهر
مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضاے شوهر خاکستر گردید - ساعتی نگذشته بود که آن شخص بجان طرد
بایراق از بالا آسمان بر آه تار ریشمان فرو داده کورنش بجا آورد و گفت با قبایل پادشاه بد دشمنان
ظفر یافته آمده ام و اعضا که فرو ریخته از دشمن بود و چون بر حقیقت زوجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد
بنیاد نهاد - بیاران گفت زن مرا پیدا کنید و الا خود را در آتش انداخته سوخته خاکستر می شوم و بر آه
سوختن مستعد گردید - درین اثنا زن او حاضر آمده گفت ای شوهر! خود را بکش که من زنده ام -
دیگر کیسه آوردند افشا کردند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خر و دو برآوردند و خوش
رنگ و گلان و مهر و خر و س را بچنگ در آوردند - هر گاه این خر و سها بال بهم می زدند از بال آنها
شرافشان میشد و یک ساعت بخومی با هم در جنگ بودند - چو پرده بر روی خر و س کشیده داشتند
کبک رنگین نمودار شده بنیاد خوشخوانی و قهقهه بنوعی نمود که گویا در دامن کوستانند - باز پرده در میان گذاشته
چو برداشتند دو مار سیاه کفچه دار بودند - پشت آنها قرمز و دهنها باز و کفچه سر از زمین برداشته بهم می رسیدند
دست شده افتادند - بعد غائب شدند - دیگر بر زمین جوش می کردند و گفتند که قایان از آب پزانند چون گشت
پرده بر روی آن کشیده برداشتند - آب بمرتبہ تخ بسته بود که فیضان بر آن گزشتند و هرگز شکسته نشد - دیگر و خر و س
بهم بغافل یک تیر انداز ایستاده کردند و الا دامن خمیر پرچیدند و گفتند بر زمین که در خمیر چیزی نیست و خمیر
خالیت - بعد از آن یک و خر و رفت و دیگر داخل خمیر میگشتند و گفتند که از جانوران چرمه و پرند ه هر چه
بفرمایند ازین خمیر بیرون آورد و بجنگانیم حکم شد که شتر مرغ را برآوردند - فی الفور از آن خمیر باد و شتر مرغ بیرون
آمدند - و با یکدیگر جنگ کردند - مجمل ازین هر دو خمیر هر جانور را که نام می بردند باز یگان حاضر

میساختند - دیگر پشت بزرگ از آب پرسیاختند و بر زمین گذاشتند از آنها بگرفت و دست داشت گفت
 که هر رنگ بفرمایند بر آن رنگ در آب فرو برده بر آردم گل اند و بود در آب انداخته بر آرد و نارنجی شد و
 همین یک گل را صد بار در آب انداخته هر بار رنگ تازه ظاهر ساخت همچنین کلاوه و لیسان سفید در آن
 آب فرو برده سُرخ شد - دیگر با نذر بر آمد همچنان هر مرتبه که آن را لیسان در آب انداخت هر بار رنگ دیگر
 بر آورد - دیگر قفس چهار پهلو آورد یک طرفه که نمود بلبل خوش آواز در آن قفس نمود - طرف دیگر قفس که نمودند
 درین مرتبه جفت طوطی نمود - از طرف سوم جانور سبزه رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده
 گشت - دیگر قالی کلان بهیست در عی گسترده خوش طرح و رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او
 روئے شد و روئے پشت آواز رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت روئی شد - و روئے
 پشت و طرح دیگر نمودار می گشت - دیگر آفتابه کلان پر آب کرده آتش را تمام و کمال ریختند چون باد آنرا
 درست داشته و آتش نمودند و دهنه آن آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بگرفتند دیگر
 جوال کلان آوردند آن جوال دوسر داشت تریبوز کلان بر آوردند و ازین سر جوال تریبوز اندون انداختند
 و از آن سر آنطور صبا گشت و کشش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع سیوه ازین سر جوال انداختند - و از سر دیگر
 سیوه دیگر بر آوردند - دیگر از آنجا که نفره ایستاد و دهن باز کرد و سوار سبزه از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سوار
 گرفته بر کشید - قریب سپهارد دهن او بر آورد و دهن آئین تابست مار افتد دهن او بر آورد و مار با
 بر زمین را که رد آن مار با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند - دیگر آئینه بر آوردند و یک گل در دست
 گرفتند آن گل در آئینه هر بار رنگ دیگری نمود - دیگر ده مرتبه آن فاسه بر آوردند و همه کس مشاهده کردند که
 مرتبه آنها خالصت بعد یک گهری مرتبه آنها بر داشتند - یکبار از غسل و دیگر بار از شکر و همچنین از
 هر یک شیره و دیگر دهن شیر شیره را اهل مجلس خوردند - بعد از ساعتیکه باز مرتبه آنها آوردند همه خالی بودند
 بود که گویا کسی آنها را پاک شسته - دیگر کلیات سعدی شیرازی آوردند و یکسره گذاشته چون بر آوردند
 دیوان حافظ بر آمد - آنرا چون یکسره کردند دیوان سلمان ساوجی بر آمد - باز چون در کیسه نمودند دیوان انوری
 بر آمد - همچنین چند مرتبه کتاب را در کیسه کردند و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند - دیگر زنجیر به قدر پنجاه درعه آورده
 بهر آن انداختند - آن زنجیر بهر آنرا است ایستاد که گویا زنجیر بجای بنیاد است و سنگ آوردند - آن سنگ زنجیر
 گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین پلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر را گرفته بالا رفتند

و ناپدید شدند۔ بعد آن زنجیر زیر آورده و کیسه کردند۔ ازان سنگ و جانوران اثری ظاهر نگشت که
 کجا رفتند و چه شدند۔ دیگر لنگرے آورند بر ازمیون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگرے
 گذاشتند چون برداشتند لنگرے پر از قبولی و کشمش و بادام و قیبه بود۔ باز سرپوش بران نهادند این
 مرتبه از کله و پاچه بود همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر می آمد۔ یکے
 از آنها انگشتتری یا قوتے آورد و در انگشت کوچک خود کرد۔ باز از انگشت کوچک بر آورده با انگشت
 دیگر کرد۔ الماس گردید۔ با انگشت دیگر انداخت نگین فیروزه گشت۔ دیگر بیاضے تمام از کاغذ سفید
 حاضر کردند و بدست پادشاه دادند غیر از کاغذ سفید سادہ بنظر در نیامد و بعد آنے که باز دید اول ورق سرخ
 افشان و لوح پر کار بران ساخته نمودار گشت۔ ورق دیگر باز کردند رنگ کاغذ آسمانی افشان کرده و بر صفحه
 صورت مردوزن برابر هم کشیده بودند بسیار پاکیزه۔ ورق دیگر باز کردند رنگ زرد و در کمال همواری افشان
 کرده نموده شیر و گاو بنظر در آمد۔ ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز افشان کرده نموده باغ و درختان سر و
 بسیار و گلها بے شمار شگفته و عمارتے در میان باغ بود۔ ورق دیگر که بر آورند رنگ کاغذ سفید و
 مجلس نرمی کشیده بودند که دوسر وار با یکدیگر در جنگ و جدال اند۔ مجلاد هر ورقتے که باز می کردند
 رنگ کاغذ غیر مکر و صورت نود مجلس تازه بنظر می آمد۔

القصه دوروز و شب با دیگران جادو کار و نادره کاران سحر کردار اتبساط پیرایے خاطر پادشاه بودند
 پنجاه هزار روپیه و خلایق فاخره و محبت گردید۔ همچنین شاهزاده خرم شاه جهان و دیگر شاهزادها و امران آنها
 نمودند بمجموعه قریب دو لک روپیه بآنها رسید۔ این احوال راجه بانگیر خود هم در کتاب جهانگیر نامه که بقلم
 و انشاء خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته۔ فقیر از کتابیکه استنساخ نموده در اینجا چنین نوشته اند
 اگر چه معقول نیست و العبدۃ علی الراوی۔

ذکر در بیان تسخیر کانگره که مقدمه فتح کوهاستان پنجاب است

در اوائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میهنشاهی بالمشکران برائے تسخیر قلعه کانگره متعین
 شد۔ و راجه سورج مل پس راجه باسوک بعد فوت پدرش بمنصب دو هزار و سیصد نفر گزیده بود همراہ
 میهنشاهی تعینات گردید۔ راجه سورج مل بمقام ناسازی و فتنه پردازی درآمده با شیخ طریق مخالفت و

من از عت پیوود و شیخ صورت حال او را بدرگاه نگاشت و راجہ بخدمت شاہزادہ خرم ملتی گشتہ سوء مزاجی
شیخ نسبت بسال خود معروض داشت متقارن این حال مرتضی خان بقضای الہی فوت نمود و راجہ سورج مل
حضور طلب شدہ ہر کاب شاہزادہ ہمہ دکن رخصت یافت و ہمہ کانگرہ موقوف ماند۔ بعد ازان کہ مالک
دکن مفتوح گشت و شاہزادہ ازان طرف معاودت فرمود۔ راجہ سورج مل پوسائل امرا بخدمت شاہزادہ
متعین شد قلعہ کانگرہ گردید۔ و شاہزادہ از پاوشاہ اذن گرفتہ لشکر گران بسر کردگی راجہ سورج مل متعین
فرمود و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز ہمراہ او کرد۔ و بعد رسیدن در کوهستان راجہ را با محمد تقی نیز صحبت
در گرفت۔ چون این معنی بسبع شاہزادہ رسید۔ محمد تقی بخشی را طلب داشتہ عوض آن بکر حاجیت
برہمن را کہ یکے از عہدہ ہاسے سرکار شاہزادہ و دلاور بے ہتال بود با مردم دیگر متعین فرمود۔ از طلبیدن
محمد تقی متعین شدن راجہ بکر حاجیت۔ راجہ سورج مل فرصت را غنیمت دانستہ بصراحت بنی در زد۔
و بالمشکہ شاہزادہ جنگ کردہ سپہ صنفی بارہ ہزار کہ از عہدہ ہالود مع چندے از برادرانش بکشت۔ و
دست آندی دراز کردہ پرگنہ ہاسے دامن کوه و محلات خالصہ شریفہ کہ در پرگنہ پٹیلہ و کلانور است
غارت کرد۔ ہمدین اشنا چون راجہ بکر حاجیت نزدیک در رسید راجہ سورج مل تاب نیاوردہ متعین
گشت۔ و بانکہ زود خورد و قلعہ نیز مفتوح شد۔ راجہ سورج مل راہ فرار گرفتہ خود را در شعاب جبال
و گریوہ ہاسے و شوارگرار کشید۔ جگہت سنگہ برادر خود راجہ سورج مل بمنصب چہار صدی تعینات بنگالہ
بود چون راجہ سورج مل مہد چنیں حرکت گردید۔ مطابق تجویز بکر حاجیت شاہزادہ در خدمت پاوشاہ
التماس کردہ جگہت سنگہ را از بنگالہ طلب داشت۔ و بعد از آمدن او را بمنصب ہزارے ذات و پانصد سوار
و خطاب راجگے سر فراز فرمودہ بمالک موروثی رخصت نمود۔ و بموجب حکم پاوشاہ در متحرا کہ مسکن راجہ
سورج مل است شہرے موسوم بنوہ پور بنام نور جہان بیگم آبا و گشت۔ و راجہ جگہت سنگہ ہم دتخیر
کانگرہ ہر فاقہ راجہ بکر حاجیت متعین شد۔ کانگرہ قلعہ الیست قدیم بہمت شمالی لاہور در میان کوهستان
بسیست و سہ برج و ہفت دروازہ داد۔ و درون آن یک کردہ و پانزدہ طناب طو است۔ و دو کردہ و
دو طناب از تفارخ۔ و یک صد و چہار درختہ عم۔ و دو حوض یعنی تالاب کلان و درون او است۔ تاریخ
اساس آن قلعہ یکس نمیداند۔ و در بیچ نسخہ ہم نہ نوشتہ اند و بیچ یکے از فرمانروایان دہلی تا عہد اکبر پادشاہ
باوصف پور شہاس متواتر مفتوح نگردہ۔

القصہ راجہ بکرماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسد قلہ و جمع مایحتاج مسدود ساخت ۔ و
 مشیت ایزدی بتغیر شرف و ذوالقلعہ باخر رسید ۔ و اندکے کہ ماندوران کرم افتادہ انکار رفت ۔ قلہ
 نشینیاں چہار ماہ علف ہائے خشک جوشانیہ خود دند ۔ چون نہایت عسرت روئے نمود کار ہلاکت کشید ۔
 بناچار راجہ تلوک چند ریان خواستہ مقابلہ قلعت پیش راجہ بکرماجیت فرستاد ۔ و بواسطت راجہ جگت سنگھ لود
 اخذ عہد و پیمان آمد ملازمت کرو و غرہ محرم سنہ پانز و چم جلوس مطابق سنہ یک ہزار و سہ یک ہجری روز شنبہ
 عہد سلطنت جہانگیر مفتوح گشت ۔ و راجہ بکرماجیت مور و اقسام عنایات پادشاہی گزید ۔

ذکر در بیان نہضت بکب والا بعد سیرنگرہ بکشمیر پیر پیر

جہانگیر پادشاہ از دار الخلافہ اکبر آباد نہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ۔ اعتماد اللہ
 بر حمت حق پیوست ۔ و قریب بموضع مذکور برب دریاے بیابانہ فون گزید ۔ و عمارت عالی بہر مزادش
 تعمیر یافت ۔ و محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی نقد و جنس آن مغفور بدختر اور جہان بیگم مرحمت
 گشت ۔ و پادشاہ از اینجا متوجہ پیشتر شد ۔ چل راہ کہسار و کرپوہ ہائے دشوار گزار بودار دوسے بزرگ
 را در لواہی سید گذشتہ یا جمعی از مخصوصاں و اہل خدمات متوجہ سرکار کا نگڑہ گشت ۔ و از سبب سچہار
 منزل ساحل دریاے گنگا مضرب خیام والا گشت ۔ راجہ حسینہ کہ بیست و پنج کرپوہ کا نگڑہ واقعست در
 کوہستان عمدہ ترین زمینداران است ۔ و گاہے بفرمان رواے دہلی روئے نیایش نیار دہ برادر خود را
 با پیشکش لائق حضور پادشاہ فرستاد ۔ بالجملہ پادشاہ بر فراز قلہ کا نگڑہ تشریف بردہ تماشا فرمود ۔ و بانگ
 نماز و شکر اسلام بتقدیم رسید ۔ و حکم شد کہ مسجد عالی تعمیر نمایند ۔ بعد مشاہدہ قلعہ در بھون کہ پایان
 قلعہ واقعست آمد ۔ و در زیر چتر کلائے کہ بربت بندے از زمان پانڈوان نشان میدہند ۔ معلوم نیست
 از کد ام فلز است ۔ و میگویند کہ چنان تعبیه بکار رفتہ کہ آن چتر خود بخود دایم برگردد سران پیکر بھوان در
 حرکت و سرگردانست چترے خود از طلا استادہ کرو ۔ و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتعال داشتہ ۔
 از اینجا تماشاے جوالا کھی توجہ نمود ۔ آن مکان نیست و وارزہ کرپوہ کا نگڑہ زیر گوہے کلان کہ سر لفلک
 کشیدہ وار و دوران مکان شبانہ روز از زمین و دیوار ہا آتش خود بخود زبانہ میزند ۔ بعضے گمان کروندہ
 کہ در اینجا کان گوگرد است و شعلہ ہائے آتش اثر آن ۔ پادشاہ قلیل الادراک در تحقیق نشستمہ

حکم بکندن زمین نمود و آنها را پاشید. چون بوسه گوگرد نشینید و آتش منطفی نگشت از عجایب و کرامت
شمر و جادو و حجرات که بکندن منهدم شده بود تعمیر نمود و به اراقل بتانیت آراست و در حواله آن مکان
عمارات و نشین درست کرد. گویند سلطان فیروز شاه نیز در ایام سلطنت خویش تسخیر کارگاه متوجه شده
بود در حواله مکی رفته زمین کا دید و پی نیروی کیمیت. همانا قصه معاون لغت بگوش این ابلهان رسیده
تا بداند که این شعله را پیش او حکم تشراف دارد. مع هذا محل تعجب و منظر کرامت بمردم آنجا و ارباب عقل
نمی شود بلکه اگر شعله زنده جلالت تعجب حیرت است. و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم.

خلاصه پادشاه از سیر و شکار آن سرزمین و تماشاخانه آن اکنه بغایت سرور شده متوجه کشمیر گشت. اگر چه در
راه کشمیر بسبب نشیب و فراز راهها صعبه کشید و دشواری گذار جبال و گریو با طبیعت آسایش طلب
او دشوار آمد. اما بعد نزول در کشمیر و مشاهد بهار آنجا که کوه و صحرا پر از شقائق دریا حین و هر طرف جوی
های دجله و آبشار و چشمه های شیرین بود بغایت محظوظ شد. در زمان بودن بان خطامول پذیر و روزه
سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم در دولت خانه بازت طفلان میکرد. اتفاقاً بازی کنان بطرف دریا جانب
دریافته بخود رسیدن سرنگون بر یافتند و تقاضا پلاس ته کرده در زیر دیوارها نهاده بودند و فراتر متصل
آن نشسته سر سلطان به پلاس رسید و پایا به پشت فرانش خود روزه بر زمین افتاد.
با آنکه از هفت دره بر یافتند و آسیبی به بدنش نرسید. پیش از آن چهار ماه جو تک را میخ گفتم
بود که سلطان از جائے بلند خواهد افتاد. اما آیسے با و نخواهد رسید. از وقوع این معنی صدقات و خیرات
بسیار بعمل آمد و جو تک را مودر آفرین گشته با مانا و موجب انعام سرفراز گردید. پادشاه بعد کثیر تعمیر معاودت
به هندوستان فرمود. چون اثر مرض ضیق النفس به پادشاه ظاهر گشت و رفته رفته باشتراک کشید. بول هندوستان
را با مازان خود سازگار نمیدانست. بنابراین از سنه شانزدهم جلوس هر سال اوائل بهار بکشمیر میرفت. و در
ایام هندوستان معاودت به هندوستان میکرد.

ذکر در بیان بخت شاهزاده شاه جهان

ماجزای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین نمط است که در سال دوم جلوس جهانگیر
پادشاه بمنصب هشت هزار و سیصد و چهار هزار سوار سرفراز گشت. بعد از آن که در سال ششم صبیبه میرزا.

ابوالحسن مخاطب باصف خان پسر اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده در آمد. به مدت از محل مخاطب
گشت بمنصب ده هزاری ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و سپس از چندگاه منصب پانزده هزاری
ذات و هشت هزار سوار عطا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را نموده پسرش را بحضور آورد و منصب بیست
هزار ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب یافت پس ازان که برهم دکن متعین شد خطاب شاه جهان
و منصب سی هزار ذات و بیست هزار یافته همیشه مورد عنایات پدر بود. و نور جهان بیگم بیاس خاطر پادشاه
و هم بنابر رضا جوئی برادر خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود و راز و یاد مدارج شاه جهان می گوشتید.
بعد ازان که صبیبه نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در حال ازدواج سلطان شهریار بلور زاده
جهانگیر پسر شاهزاده وانیال در آمد. نور جهان بیگم که جمیع مهم سلطنت بقصد اختیار او بود جانب داری
داماد خود سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت. شاهزاده شاه جهان بعد ازانکه از مهم دکن معاودت نموده
بماند دن رسید. با اعتماد اوضاع سالبه پرگنه و هونپور بجایگزین خود خواسته گماشته خود متعین کرد. اتفاقاً
پیش از رسیدن عرض داشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بجایگزین سلطان شهریار نخواه کرده شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود. هر دو گماشته دران بایک دیگر درآویختند. و
شریف الملک بزخم نیز از یک چشم کور گشت. بدین جهت طرفه آشوب در سرای سلطانی بر فاست و منجر
افسادهای عظیم گردید. شاهزاده عرض داشت متعین عجز و نیاز بحضور ارسال داشته افضل خان دیوان خود
و فرستاد که هر وجه غبار شورش فرو نشاند. بدانند ایشان خواستند که رفع فساد نگردد و بلکه در آنچه شورش افزاید
پیش نهاد همت ساخته خاطر بیگم را از برادرش مثل آصف خان با تهم آنگه جانب دار شاه جهان است بر
گردانیدند و بر این صرافت آوردند که مهابت خان را که باصف خان دشمن و از شاه جهان نیز انحراف دارد
از کابل طلبیده شاهزاده و آصف خان را بدست او ذلیل باید گردانید. بنابرین تمهید مهابت خان را
بحضور طلبیدند و مناشیر مطاعه درین خصوص بنام او صدور یافت. او هر بار عندی معروض داشت بحضور
نیامد. در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان در حضور است آمدن من نمی تواند شد اگر فی الواقع به انداختن
شاه جهان منظور است آصف خان را بصوبه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسیده به تقدیم حکم پادشاهی بپردازم.
پادشاه بر طبق عرض داشت مهابت خان آصف خان را به پنهان آوردن خزانه بطرف اکیرا متعین نمود.
وامان الله پسر مهابت خان را بمنصب سه هزار ذات و ده هزار سوار سرفراز فرموده فرمان فرستاد که

اور انیابته در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد. بعد این فرمان جهابت خان از کابل در حضور
 رسید و محال جاگیرات شاهجهان از میان دو آب و غیره تفریق گشته بیگی سلطان شهریار تنخواه گردید. شاهجهان
 باستمع چنین اخبار از اندون عازم حضور پدر گشت و پادشاه بمحرم اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد
 نهضت فرمود و از فتنه سازی کوته اندیشان و اغول نورجهان بیگم در عین کسین و ضعف بیماری با چنان
 فرزندان اقبال مند خود که غیر از اطاعت و فرمانبرداری امری دیگر در خاطر نداشت بر سر تیزه آمد. درین حال اکثر
 امرای حضور با تهم امسال رسل و رسائل بطرف شاهجهان ماز خود شدند و بجزل منصب و جاگیر معاتب
 گشتند. و درین هم جهابت خان ملا الهام بود بعد نهضت از لاهور افواج قاهره بر سر شاهجهان متعین
 گردید. و شاهجهان بعد رسیدن در کبر آباد از استماع خبر آمد پادشاه بکوه مله میوات نشاءت -
 و از انجا پسر خانخانان و راجه بکر باجیت و دیگر امرای خود را بر روی افواج پادشاهی که بر متعین شده بود
 فرستاده خود نیز مستعد شد. عساکر طرفین با هم آویختند و هنگام جدال و قتال گرم گردید. لشکر شاهزاده
 غالب آمده صورت ظفر بر روی نموده بود. اتفاقاً در عرصه کارزار بند قچی نیم جان افتاده و بندوق تیر بند و
 فتیل آتش افروز در دست داشت. راجه بکر باجیت که جنگ مراده کرده دلیرانه بر لشکر پادشاهی حمله آورد
 بود نزدیک بان بند قچی نیم جان رسید. قضایا فتیل بر بندوق رسید و تیر آن از سینه راجه بکر باجیت
 گذشت و او را از جهان گذرانید. بمحرم و ملاکت اولشکریان راول از دست رفت و شکست بر لشکر
 شاهزاده افتاد. شاهجهان بمشاهده این حال پائے ثبات افشرون محض جهالت و سفاهت شمرده
 بنا چاری از میدان عطف عثمان نمود و بجانب ماندون روان گردید. پادشاه باستمع این فتح متوجه
 اجمیر شده سلطان پرویز را که درین نزدیکی از پشته در حضور رسیده بود با جهابت خان و راجه نرسنگه دیو
 بوندید. و راجه گج سنگه را ظهور و راجه جی سنگه کچھو اهره و دیگر امرای که بیچل هزار سوار و فوج بود بر سر
 شاهجهان متعین فرمود. و اتالیقی شاهزاده پرویز ملا این هم بر جهابت خان معز گشت. چون افواج پادشاهی
 نزدیک بقلمه ماندون رسید شاهجهان رستم خان را با فوج خویش بمقابله مخالفان فرستاد. و رستم خان
 طریق بیوفائی پیچوده خود را جهابت خان رسانید. از این معنی توڑ که جمعیت شاهجهان زیاد تر برهم شد و
 ماندن در ماندون مصلح ندیده از آب زبلا گذشت و آسیر رسید. دران وقت خانخانان که همراه شاهجهان
 بود. ظاهراً گشت که جهابت خان مکاتیب می نویسد و داده رفتن دارد. و او را با داراب خان پسرش

قید کرد و در آسیر بعضی حرم و اسباب زیاده گذاشته ببر بان پور آمد خانانان که نظر بند بود بهرین
 صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گرفته بهایت خان پیوست و نیز اکثر مردم جہانی گزیدند
 بحسب ضرورت شاه جهان در عین شدت بالان از بر بان پور وانه شد براہ گوگندہ و بندر محلی پٹن بطرف
 اوڈیسہ و بنگالہ راہی گردید۔ چند منزل کہ در حدود گوگندہ میرفت قطب الملک والی آن ولایت از راہ
 مردمی پیشکش نقد و جنس و غلہ و میہ فرستاد۔ سلطان پرویز چند منزل تعاقب نمود بہ بر بانپور
 برگشت۔ چون خبر رفتن شاہ جهان بطرف بنگالہ بہاوشاہ رسید شاہزادہ سلطان پرویز و مہابت خان
 را حکم رفت کہ با جمعیّت خود بطرف پٹنہ بروند و سدّ راہ شاہ جهان شوند۔ و خانانان را با کبریا مقرر نمودہ
 خود بدولت متوجہ کشید۔ و شاہ جهان بعد رسیدن دیلوڈیسہ و آل حدود بانک جنگ اذلا قلعہ
 بردوان گرفت۔ بعد آن قلعہ اکبر نگر را محاصرہ نمودہ جنگ بسیار کرد۔ و ابراہیم خان صوبہ دار و عابد خان
 دیوان و دیگر پند ہاسے پادشاہی کشتہ شدند۔ شاہ جهان آن قلعہ را کشادہ متوجہ دہاکہ گردید۔ و چہل لک
 روپیہ نقد سوائے آتشہ ذیل و دیگر اجناس الاموال ابراہیم خان بھٹیہ در آمد۔ و احمد بیگ خان بہار و زاوہ
 ابراہیم خان کہ در دہاکہ بود بجاہلہ شدہ بملازمت شاہ جهان رسیدہ تا این مدت داراب خان پسر خانان
 در قید بود۔ در بٹولا شاہ جهان اورا سوگند دادہ از قید خلاص کرد و صوبہ داری بنگالہ باو محبت نمودہ خود بہ پٹنہ
 رسید۔ و از اینجا عبداللہ خان را بالہ آباد و دریا خان را باا و رخصت کرد۔ عبداللہ خان بزور شمشیر و قوت
 مردانگی الہ آباد را تصرف شد۔ چون زمینداران بنگالہ کہ فارہ ہمراہ شاہ جهان آوردہ بودند بعد رسیدن
 در پٹنہ مع لواہرہ گنجہ رفتند۔ شاہ جهان در جنگل حصا سے از گل ساختہ استحکام داد۔ ہمہ ریس
 آشنا شاہزادہ پرویز و مہابت خان بالشکر بسیار در رسیدن و بدفعات جنگ رفتہ داد۔ راجہ
 بھیم سپراناکن کہ سردار لشکر شاہ جهان بود در معرکہ کشتہ شد۔ ازین ہمت ہریمیت و ریشکر شاہ جهان
 افتادہ و غیر از قورچیان عبداللہ خان بچکیں نہاند۔ شاہ جهان بمقتضائے شجاعت ذاتی دل ہر مرگ نہادہ
 اسپ برانگیخت۔ اسپ سوائے چوں زخمی گشت عبداللہ خان جلو گزشتہ شاہ جهان را از معرکہ ہر آورد
 و اناں اسپ فرد آورده بر اسپ خود سوار کردہ بجانب پٹنہ برو۔ چون افواج پادشاہی نزدیکیہ پٹنہ
 رسید شاہ جهان بودن در ان دیار صلح ندیدہ در اکبر نگر آمد چوں در ان سال کہ نور ذہم از ہلاکت پادشاہ
 بود۔ سلطان مراد بخش قدیم در عالم وجود نہاد اورا باوالدہ او در رہتاس گذاشتہ متوجہ پیشتر شد۔ داراب خان

پسر خانان را که سوگند داده از قید خلاص و بصوبه دایه بنگاله اختصاص داده بود. هر چند طلب داشت غذا و رمیان آورد و نیامد زن و پسر او را که بطریق یرغمال با خود داشته بود بسبب ظهور این عذر زلفش را در قلعه رهناس فرستاد. و پسر جوان او را بقتل رسانید. بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در وگلا بنگاله صلاح وقت ندانسته براسیکه آمده بود از بنگاله باز بدکن برگشت. و در اثنا راه پیوودن شاهجهان سلطان مراد بخش مع والده اش بمحض شاهجهان رسید چون سیدن شاهجهان از بنگاله ردکن معروض پادشاه گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر همراهی بدفع شورش شاهجهان باز بدکن روند. هر دو کس حسب الامر از پلنه روانه دکن شدند و در اوجان پسر خانان که شاهجهان جدا گشته بلشکر پادشاهی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسید. و خانان خود مقید گردید شاهزاده پرویز و مهابت خان قطع مراحل نموده هر گاه در راه رسیدند شاهجهان بسبب سیدن افواج قاهره بودن خود و ردکن متعین ندیده با جمیر رفت و در انجا هم توقف ناکرده از راه جیسلمیر بصوبه شطه آمده قصد ایران کرد. و هر سیر خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اوزنگ زیب را بدرگاه بدر فرستاد. چهل در شطه شریف الملک کورنوکر شاهزاده شهریار قیام داشت. با شجاع خبر آمدن شاهجهان جمعیت فراهم آورد و توب و تفنگ بقلعه نصب کرده تحقن گردید. شاهزاده بدو قلعه منزل نموده چند روز جنگ پرداخت و چندی از مردان کاری بکار آمدند. و چون کلسه از پیش رفت بخاطرش گذشت که بتخییر شطه پرداختن سودی ندارد. و چنان فائده در آن نه میدریں اثنا خبر رسید که شاهزاده پرویز و دکن مرد و مهابت خان بمحض رفته فقط خان جهان لودهی در دکن قیام دارد. بعد از این گاهی دکن را خالی دانسته بخاطر آورد که پیش ازانکه مهابت خان باز بهم او متعین شود او راه ولایت بهار و گجرات متوجه دکن باید شد. بعد تقسیم این اراده قطع مراحل نموده و رناسک ترنگ از مصافات احمد نگر که بنگاه خویش در انجا گذاشته بود نزول فرموده محل اقامت نمود. و در انجا قاصداً خراج خان جهان لودهی از دکن گردید.

ذکر سیدن مهابت خان حضور و مصداک گستاخی گردیدن انجمنی مقتید دکن

چون ارادت الهی بر آن شد که چشم زخمی پادشاه بر سدا مکیه از صلاح دور و بفساد اقرب بود بمنقشه

ظہور رسید یعنی مہابت خاں کہ مصدر چنین خدمات نمایاں و ترددات شایان شدہ بود بموجب التماس نورجہاں بیگم و آصف خاں بے موجب مورد عقاب گشت و فدائی خاں از حضور مامور گردید کہ مہابت خاں را از شاہزادہ پرویز جدا کردہ بطرف بنگالہ روانہ سازد و اگر مہابت خاں بوقت بنگالہ راضی نباشد جریدہ بجنوب آید و حکم شد کہ خانجہاں لودھی از گجرات آمدہ بجائے مہابت خاں اتالیق شاہزادہ باشند و نیز حکم شد کہ زرخیز مطالبہ سرکار بر ذمہ مہابت خاں طلب است از مزاج مبلغیکہ از محال جاگیر امر از روز و تعدی منتصرف شدہ و کلائے آہنادر حضور استخاد اندند و ہم فیلاں نامی کہ از بنگالہ و اس حدود بدست آوردہ ادا باز خواست نمایند و صورتیکہ عذر دیوان پسندے داشتہ باشد بحضور رسیدہ خاطر نشان دیوانیاں نمایند چون فدائی خاں از حضور دستوری یافتہ در مالوہ رسیدہ احکام عالیہ رسانید مہابت خاں از شاہزادہ پرویز رخصت گشتہ عازم حضور گردید و خان جہاں لودھی از گجرات بخدمت شاہزادہ پرویز رسید مہابت خاں بعد قطع منازل در ایامیکہ پادشاہ بر لب دریائے بہت متوجہ سیو و شکار کابل بود نزدیک اردوئے معلی منزل نمود مہابت خاں ہر چوں میدانست کہ طلب او تحریک آصف خاں دارادہ داشت کہ بہر صورت این را ذلیل گرداند و قبل از ورود او بر خود وارد خواہ عمر نقشبندی را کہ داماد مہابت خاں بود پادشاہ حسب التماس آصف خاں زیر تازیانہ ہائے شدید کشیدہ و سر بر ہندہ دست برگردن بستہ بے آبرو گردانید و آنچه مہابت خاں باو دادہ باز یافت نمودہ بود و محمد حسن بہادر زن مہابت خاں کہ کروی پرگنہ پٹیا لہ بود مقیدہ گردیدہ در ہائے خطیر از ہم باز یافت شد مہابت خاں باستماع این حالات بنا بر حفظ آبروئے خود پنچہزار سوار جزا را کثر از قوم راجپوت و غیرہ ہمراہ آوردہ بود تا اگر کار بہ بے آبروئی او کشید جان خود بزرگی در بازو بسبب آمدن او بایں صورت مردم باہمدگر خنما داشتند پادشاہ از خود پیچیدہ تا تامل بچورد و در وادار محاتب فرمودہ پیغام فرستاد کہ تا مطالبات پادشاہی بدیوان اعلیٰ نشان نکنند و مدعیان خود را خوشنود نگردانند و فیلاں بنگالہ بحضور رساند بایاب کورنش نخواہد شد و آصف خاں بنا بر فطرہ غرور از شور و در افتادہ با وجود احوال عداوت با چنین مقتدر و قوی چنگ و رکن السلطنت رخت آہنگ بے خرمی را کار فرما گشتہ تا کہ این آمدنش را نیندیشید و پادشاہ را انتہای طرف آب گذاشتہ خود با عیال و اطفال و اطفال و اطفال و جمیع خدم و حشم براہ جہت کشتی از آب گذشتہ آن طرف دریافت

دیگر امر هم باتفاق آصف خان بهاس طرف آب رفته خیمه بازوند. و گریه پادشاهی غیر از شاگرد پیشه
و خدمه ضروری کسی نمائند. مهابت خان این احوال شنیده قابو یافت. و فوراً مع چهار سوار از
معسکه خود سوار گشته بهسر پل آمده معتمدان خود را بر معبر یاد و هزار سوار گذاشت و پل را آتش داده
تا بکند که او که احدی از امرای آن طرف را بدین سمت عبور کردن ندهند و خود در دوازه دولت خانه
رسیده از اسب پیاده گشت. و یاد و صد را به چوت درون غسل خانه شتافت. و تخته غسل خانه را شکسته
باز درون رفت. بر ستاران حرم سراسر این حقیقت را بعرض رسانیدند. پادشاه از درون خرگاه برآمده بر
پاکی نشست. مهابت خان پیشتر آمده کورنش بجا آورد و برگرد پاکی قریان گردیده معروض داشت که
چون یقین کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دیر کرده خود را در پناه حضرت
پادشاه انداخته ام. اگر مستوجب قتل سیاستم بهاس به که در حضور بسزاسم و راجه پوتان مسلح در سرا پرده
شاهی را فرار کنند. و غیر از چند کس خدمتکار در حضور حاضر نماند پادشاه بپای هائے مهابت خان دیده
دو مرتبه دست بقیضه تشبیه کرده خواست که آس بیابک را بزند. حاضران حضور التماس کردند که وقت
موصول از نانی نیست ازین جهت خود داری نمود. و در اندک فرصت راجه پوتان ماند و بیرون رفت. و تخته
پادشاهی را فرار کنند. مهابت خان بعرض رسانید که خود بدولت بر اسب سوار شوند و غلام در کاپی
باشد و درین وقت اسب خود را پیش آورد. پادشاه را غیرت سلطنت محضت نداد که بر اسب او سوار شود
اسب سواری خاص طلب افشته سوار شد. چون دو تیر انداز راه از دو تخته اسب سواره رفت. مهتابان
فیل حوضه در پیش آورده التماس کرد که در چنین شورش سوار شدن بر فیل صلاح دولت است. بالعصر
بر فیل سوار شد. مهابت خان یکی از راجه پوتان معتمد خود را در پیش فیل و در راجه پوت عقب حوضه نشاندد
هر کس از خواصان خدمتکاران پادشاهی که نزدیک می آمد بقتل میسید تا آنکه اخل خیمه مهابت خان شد. و راجه
مهابت خان فرزندان خود را بر دو پادشاه تصدیق گردانید و خود دست بسته الیتاد. و التماس می کرد که
هر چه حکم شود بجا آورد. ازینجا که شاه به غم مست باده عشق و اسیر ام محبت نور جهان میگیم بود. و لحظه بے او
نمی آسود و درین حال هم دم بمدم یاد داشت و بهت بوصول او می گماشت. مهابت خان خیال اینکه
نور جهان میگیم را نیز با اختیار خود آورد. پادشاه را باز بسرا پرده شاهی آورد. اما نور جهان میگیم در زمان رفتن
پادشاه بخانه مهابت خان فرصت یافته آن طرف آب بمنزل آصف خان فتنه بود و مهابت خان ازین سو

خود تاسف میکرد. بهر کیف آن روز در شب خان قان خان بمنزل شاهزاده شهریار گذر آیند چون بهر حال
 آن طرف دریا صفوف آراسته تدارک بامی اندیشید. پادشاه متعجب خان باز در آصف خان فرستاده
 پیغام داد که جنگیدن از نیک اندیشی نیست. و بجهت اعتماد اکثری خاصه بدست او داد. روزگار
 دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فوجها آراسته قرار جنگ دادند. و چون پل را کسان مهابت خان آتش دا
 بودند. راه پایاب می جستند ابوطالب پسر آصف خان با چند کسان بهر حال از آب گذشت. و اکثر
 همراهانش بفرق بفرستادند. آصف خان در میان آب رسیده بود که ابوطالب پسر خزانده جنگ بهر
 خوره برگشت. آصف خان بمشاهده حال پسر نیز از میان آب راه قرار پیود. نوبه جان فیل سواره از دریا گذشت
 بمردم تا کید عجمی گردد جنگ در میان بود. در آن ضمن تیر بر بازو یک از پرتاران بگیم که در غاری فیل انداخته
 بود رسید. و بگیم بدست خود تیر از بازو او بردارد. و نزدیک فیل بگیم بسیاری از مردم بقتل رسیدند. فیل
 سوار بگیم زخم چند برداشته برگشت. و شنا کرده از دریا گذشت تا گریه بگیم بعد که اشق دریا در خیمه فرود آمد
 و آصف خان با ابوطالب پسر خود و صد کس دیگر از انجا راهی شد و شبانروز قطع مراحل نموده در قلعه تنک
 بنارس که بجای گیراد بود در قریه مستحسن گردید چون مطوت مهابت خان در آنجا فیل و خواجه ابوالحسن و دیگر امراء
 سوگند غلام و شداد از مهابت خان گرفته ملاقات کردند بعد از سه روز و چنان در حضور پادشاه رسید و پادشاه
 از ملاقات او خوش وقت شده از لب دریائ بهر کوچ کرده با مهابت خان روانه کابل شد مهابت خان از
 بس تسلط و استیلا داشت همین که در آنجا بنارس رسید در آن قلعه رفته آصف خان و ابوطالب
 پسرش و میر غلیل الله و له میرا را با داد و داده کس دیگر بدست آورده قید نمود و یک از معاصیان آصف خان
 و شکر که کرده بقتل رسانید پادشاه چیز نمی توانست که با محمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل فرستاد
 شد اجتناب که مایه شهنشمار قتل سازی مهابت خان بودند دیگر شته طریق بی و بیای کی می پیوندد و رنجه جاده را چو تان با
 احدیان پادشاهی گفتگو کردند که با جتای رسید که حدیان بهر یکجا شده جنگ داد نمودند و قریه شهنشمار جت
 علف تیغ گردیده هلاک شدند و این معنی موجب کسر ثبات و رعوت مهابت خان شد. بنابرین بعرض رسانید
 که باعث این فساد خواجه قاسم بود و خواجه ابوالحسن بدیع الزمان خویش او شده چون مهابت خان
 در میان بود شاه آنها را دستگیر کرده حواله کرد و مهابت خان آن هر دو را سر برهنه کرده در بازار کابل بخاری
 و بے عزتی گردانید و قید نگذاشت از قریه که پادشاه این همه گستاخی کرد بر همه کس چیرگی داشت.

و پادشاه بهر صورت رعایت خاطر مهابت خان میفرمود و هر چه نور جهان میگیم در خلوت میگفت پادشاه
 ناطق بے کم و کاست بامهابت خان اظهار می نمود و صریح میگفت که بیگم و صبیح شاه نوار خان ولد
 خان خانان عبد الرحیم که در عقد میرزا ابوطالب مخاطب بشالسته خان ولد آصف خان ست قصد تودارند
 غافل مباحث و نور جهان بیگم در فرام آوردن جیت سعی داشت تا آنکه از کابل معاودت بهستان
 شد چون در حوالی رهناس نزول واقع و در آنجا اجتماع ملازمان پادشاهی شد پادشاه مهابت خان از بزبانی
 نواج ابو الحسن عنایت خان پیغام فرستاد که پیشتر روانه گرد و الا کار بیک خوابد کشید. بالضرور مهابت خان
 پیشتر را ہی گشت. بعد از آنکه از دریا بهت عبور کرد بزبانی فضل خان چهار حکم صادر یافت اول آنکه
 شاهزاده شاه جهان بصوب ٹھٹھه رفته است بتقاضی شتانه هم او بالنظر مریزند دوم آنکه آصف خان را
 با هر مالش از قید بر آورده حضور بفرستد سوم آنکه طوطی و خوشگ پس از شاهزاده انبال که با حواله شده بود
 روانه حضور نماید چهارم آنکه لشکری پس از خلص خان را که ضامن اوست و حال بهرامت نرسیده حاضر گردد
 و صورتیکه از فرستادن آصف خان دیگر احکام عدول نماید فرج بر سر و تخیل شد پس از آنکه سانیه فضل خان
 رفته احکام مطاع بهراتخان یک یک گذارش نمود بهرتخان سپهران سلطان انبال را حواله نمود و اظهار کرد که بموجب
 حکم الارادنه ٹھٹھه میشود و آصف خان بخلص می نمایم تا خوف ارم که بعد از خلص آصف خان بهاد بیگم از روی
 عدالتیکه از قیاس بر سر من متعین کند برین رت امیدار ملت ام که بر گاه از لایو بگذرم آصف خان را
 خلاص کرده روانه حضور نمایم. افضل خان از پیش مهابت خان آمد پس از شاهزاده انبال را از نظر گذرانید
 و آنچه مهابت خان گفته بود مفصل بعرض رسانید چون مکرر بزبانی فضل خان حکم شد که خیریت تودیرین است
 آصف خان بخلص کنی و الا ندامت خواهی کشید تا چهار مهابت خان بموجب حکم والا بعیل آورد و آصف خان
 طلب داشته معذرت خواست بعد و سوگند خاطر خود را مطمئن ساخته با هر مالش حضور فرستاد لیکن ابوطالب
 پسر او را بحسب مصلحت بدین چند نگذاشته روانه گردید از جمله ضامن اتفاق آنکه خویش مهابت خان بر اصل دریا
 بهت واقع شده بود خلاصی آصف خان روانه گردید مهابت خان بیست ٹھٹھه برهن کنار دریا اتفاق افتاد
 بعد چند روز ابوطالب و ابوالحسن بدیع الزمان ادا و اعذار خواسته روانه حضور نمود و منزل بمنزل روانه ٹھٹھه
 گشت پیش از رسیدن او دران حدود پادشاه از شاه جهان از ٹھٹھه کوچ کرده بطرف کون معاودت نموده بود
 چنانچه سابقا مذکور شد و مهابت خان بعد رسیدن در ٹھٹھه بدن حکم پادشاه و بهستان آورد و آنرا برنی از و بطور

پیوست پادشاه نوبه بر سر او متعین نمود. و خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابت خان زخمی کاری
برجگ داشت با الحاح و افتراح مهم این بزمه خود گرفته نصرت شد. و محال جاگیر مهابت خان و صوبه داری
اجیر خاخانان محرمت گشت. و خانخانان بعد قطع مراحل و راهبیر رسید و مهابت خان که بعد معاودت از
کشتی مسمیت اجیر رسیده بود تائب جنگ نیاموده و رشاب جبال ملک را نا اقامت و زید خانخانان
دران سمت در سینه بیست و یکم جلوس بجزر نهاد و دود ساگی بجوار رحمت ایزدی پیوست مهابت خان
انال جاع الفس نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمت شاهجهان ارسال داشت. و بموجب شش
که در جواب متضمن طلب اوصاف در گشت. بجناب استیصال در جویر رسید. و بملازمت شاهجهان پیش
گشته نمود انواع عواطف گردید. این معنی بعرض پادشاه رسید خانجهان لودی بخطاب سپه سالاری و
صوبه داری دکن سرفرازی یافت. و مدتی او را پادشاه هنراوه شاهجهان محاربه و مجادله ماند.

در بیان بحالت جهانگیر پادشاه عالم بقا

در سال بیست و دوم جلوس جهانگیر پادشاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا
بیماری ضعیف که لازم داشت استیلا یافت و ضعف ناتوانی روز بروز زیاده شد. و در اوایل نستان بلایت حضرت
برافراشته چون منزل بیرم کله بنشاند و شکار اشتغال و زید دران سرزمین بر تبه که نشین بخت بد و قتل اندازی
ترتیب یافته مقر بود که چون زمینداران آهوان را رانده بر تیغه کوه برآوردند بطور آید پادشاه خود بدین وقیرو انداز
و پس که زخم با آهوی رسید از سر کوه جدا شد و معلق زنان بر زمین می افتاد. درین روز یکبار پادشاه آس منزلوم آهوی را
آورد آهوی بر چرخ سنگی استلوه آهوی خوب بنظر در نمی آمد. پیاده مذکور خواست که پیشتر آمده آهوی از انال مکان پیشتر
رانند بجزر رسیدن در آنجا پائش لغزیده دست برونه زد. و قضا را بونه کنده شد و آس پیاده اجل گرفته از انال کوه عالی
معلق زنان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد. بشاهده این
حال مزاج پادشاه نهایت ملول و خاطرش بلای مکرر گردید ترک شکار کرده بدولت خاشه آمد. از انال سلطنت
قرار و آرام از خاطرش برخواست از بیرم کله کوچ کرده در کشتی و از آنجا بر آهوی نزول واقع شد و از آنجا بدستور مرسوم
یک مهر روزمانده کوچ فرمود. و در انال راه پیاده خواست همین که بر لب گذشت. گورانی افتاد. آخر شب
حال دیگرگون گردید. و هنگام صبح نفس چند سختی کشیده. وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صفر سنه

یک ہزار و سی و ہشت ہجری مطابق پانزدہم آبان ماہ و عمر شصت و دو سالگی طائر روح او از آشیان کاغذ
عنصری پرید و نور جهان بیگم غروش دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل خسارہ از خار
ناخن غم خراشید و ہائے گویاں چوں مرغ نیم لبیل بر خاک و خون می طپید بیت
بسیںہ از تنہا بن سنگ میزد طپانچہ بر رخ گل رنگ میزد
و بے اختیار می خواند نظم

در یغایں دل آزاری در یغا در یغایں جگر خواری در یغا
نخواہم بے حالش زندگی را بملک جادواں پائندگی را
نہال عربے برگ است او حیات جادواں در گشت او
بقانون و فانیس کو نباشد کہ من باشم بگیتی او نباشد
نخواہم کند یک سویش نم جہاں رہے جمال او بہ نیم
چہ آسائش؟ و ناں گلزار ماند
کز گل رفت بند و خار ماند

دو چہیں وقت ہر چند بلا در خود آصف خاں را طلب داشت او عہد ہا در میان آورده نیا
و نیش جہانگیر بادشاہ از انجا مصوب مقصود خان بلا ہور رسید و بر لب دریائے راوی متصل شاہد
در باغ قاسم خان کہ نور جہاں بیگم رونق افزائے آں باغ بود مدفون گردید و عمال را بت عالیہ براں تعبیر
یافت۔ ایں یک بیت آخر از قطعہ تاریخ رحلت اوست ملا کشفی گفتہ۔ بیت

چو تارخ و فالتش جُت کشفی
خرد گفتا جہانگیر از جہاں رفت

ختم شد

ایستہ

ملک تہ پیر احمد بابک سید و پیکر
ملک تاج بکد پوہن محل و لاہور

انجمن سلاطین

یعنی اُردو ترجمہ مع فرنگ

انتخاب سیر المتاخرین

از بابرتاج سائیکہ

مترجمہ

پروفیسر عبدالباقی عباسی

قیمت

۴



اُردو ترجمہ مع فرنگ

قصائد حکیم فرخی سستانی

(حصہ اول نصائحتی فانی پنجاب پریس)

مترجمہ

پروفیسر عبدالباقی عباسی

جسٹس کالج جوڈھپور

قیمت

۴

درمبین

خلاصہ

انتخاب سیر المتاخرین

از

صوفی عبد الغفر بن الہیم

پروفیسر خالصہ کالج گوجرانوالہ

قیمت

۸

اسرار فلسفہ

خلاصہ

رموز حکمت فی ترمیم

از

پروفیسر عبدالباقی عباسی

جسٹس کالج

جوڈھپور

قیمت

۸

بادہ شہر

یعنی

مجموعہ مضامین فی

جسٹس

چالیس مستند جواب

چالیس کی تمنا

بیس کے

گئے ہیں

ابا

ملنے کا پتہ

ملک اندیمہ اجتہاد کتب پرنٹرز سراج علی گڑھ بیرون ریدواڑہ

(ملک اندیمہ پبلشر نے عالمگیر الملتک دہلی (پرنٹرز) حافظ محمد علی صاحب کے مرہون کے ذریعہ سے شائع کیا)

